

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج اسبلاغ

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

نامه‌ها

۲۹-۴۰

جلد دوازدهم

کتاب برگزیده سال

بیمکاری جمعی از فضلای دانشمندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامعہ برنج لبلاغ

پیام امام
امیرالمؤمنین
علیہ السلام

نامہ

۲۹-۴۰

جلد دوم

کتاب برگزیدہ سال

بمکاری جمعی انضباط لاوانڈنڈان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	نهج البلاغه، فارسی - عربی، شرح
عنوان و نام پدیدآور	پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۳۹۹ ص.
شابک	۹۹۸۰۱۰۶-۶۰۰-۹۷۸ (دوره) ۹۷۸-۶۳۳۵-۰۸-۹-۶۲۳-۹۷۸ (ج ۱۲)
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م ۷۱۳۹۷
رده بندی دیوبی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد جواد ارسطا
سید عبدالمهدی توکل - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۱۲

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۳۹۹ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۸-۹-۶۲۳



آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُ الرَّحِيمُ



فهرست مطالب

۱۱	نامهٔ ۲۹
۱۱	نامه در یک نگاه
۱۴	شرح و تفسیر: خاموش کردن آتش فتنه در بصره
۱۹	نامهٔ ۳۰
۱۹	نامه در یک نگاه
۲۲	شرح و تفسیر: به فکر عاقبت کار خود باش!
۳۱	نامهٔ ۳۱
۴۳	نامه در یک نگاه
۴۷	بخش اول
۴۷	شرح و تفسیر: این نامه از چه کسی و به چه کسی است؟
۵۵	بخش دوم
۵۶	شرح و تفسیر: دلیل نگاشتن این نامه
۶۱	بخش سوم
۶۱	شرح و تفسیر: محکم‌ترین وسیله نجات
۶۵	بخش چهارم
۶۶	شرح و تفسیر: دل را با اندرز زنده کن

نکته‌ها	۷۰
۱. حیات و آبادی قلب	۷۰
۲. واعظان و اندرزگویان بی‌شمار	۷۲
بخش پنجم	۷۷
شرح و تفسیر: رمز پیروزی استقامت است	۷۸
نکته‌ها	۸۴
۱. رعایت احتیاط به هنگام احساس خطر	۸۴
۲. راه دستیابی به فضایل اخلاقی	۸۵
بخش ششم	۸۷
شرح و تفسیر: وصیتم را سرسری مگیر	۸۷
نکته: علوم نافع و غیر نافع	۹۱
بخش هفتم	۹۳
شرح و تفسیر: انگیزه من برای نوشتن این وصیت‌نامه	۹۴
نکته: آثار تربیت در جوانی	۹۹
بخش هشتم	۱۰۱
شرح و تفسیر: عمر طولانی در سایه استفاده از تجارب دیگران	۱۰۲
نکته‌ها	۱۰۴
۱. مجموعه‌ای پر از اسرار به نام تاریخ	۱۰۴
۲. چگونگی دسترسی امام <small>علیه السلام</small> به تاریخ گذشتگان	۱۰۶
بخش نهم	۱۰۷
شرح و تفسیر: تعلیم کتاب خدا بر همه چیز مقدم است	۱۰۷
بخش دهم	۱۱۳
شرح و تفسیر: از پیمودن راه‌های مشکوک پرهیز	۱۱۴
بخش یازدهم	۱۲۱
شرح و تفسیر: همه چیز از سوی اوست	۱۲۲

- نکته: مقایسه علم و جهل بشر ۱۲۵
- بخش دوازدهم ۱۲۷
- شرح و تفسیر: پیامبر اسلام ﷺ را راهنمای خود قرار ده ۱۲۷
- بخش سیزدهم ۱۳۱
- شرح و تفسیر: ایمان به یکتایی او ۱۳۲
- نکته‌ها ۱۳۶
۱. رابطه جهان بینی و ایدئولوژی ۱۳۶
۲. آغاز خلقت و دوام فیض ۱۳۸
- بخش چهاردهم ۱۴۱
- شرح و تفسیر: راهیان جهان دیگر دو گروه‌اند ۱۴۲
- بخش پانزدهم ۱۴۷
- شرح و تفسیر: یکسان‌نگری منافع خویش و دیگران ۱۴۷
- بخش شانزدهم ۱۵۳
- شرح و تفسیر: خزانه‌دار دیگران مباش ۱۵۳
- بخش هفدهم ۱۵۹
- شرح و تفسیر: زاد و توشه آخرت را همراه دیگران بفرست! ۱۶۰
- بخش هجدهم ۱۶۵
- شرح و تفسیر: امروز بار خود را سبک کن! ۱۶۵
- بخش نوزدهم ۱۶۹
- شرح و تفسیر: درهای توبه و دعا به روی تو گشوده است ۱۷۱
- نکته: شرایط استجاب دعا ۱۸۴
- بخش بیستم ۱۸۷
- شرح و تفسیر: هدف آفرینش ۱۸۸
- بخش بیست و یکم ۱۹۳
- شرح و تفسیر: دنیای فریب‌کار و اهل آن ۱۹۴

- بخش بیست و دوم..... ۲۰۳
- شرح و تفسیر: آن‌ها که بر مرکب شب و روز سوارند..... ۲۰۳
- نکته: مسافران جهان دیگر!..... ۲۰۶
- بخش بیست و سوم..... ۲۰۷
- شرح و تفسیر: هرگز تن به پستی مده..... ۲۰۸
- بخش بیست و چهارم..... ۲۱۹
- شرح و تفسیر: بیست و هفت اندرز گران‌بها..... ۲۲۱
- بخش بیست و پنجم..... ۲۳۷
- شرح و تفسیر: در برابر بدی‌ها نیکی کن!..... ۲۳۸
- بخش بیست و ششم..... ۲۴۹
- شرح و تفسیر: حق دوست را ضایع مکن..... ۲۴۹
- بخش بیست و هفتم..... ۲۵۵
- شرح و تفسیر: بیست و هشت اندرز دیگر..... ۲۵۷
- بخش بیست و هشتم..... ۲۸۳
- شرح و تفسیر: رفتار حکیمانه و عادلانه با زن..... ۲۸۴
- نکته: موقعیت اجتماعی زنان..... ۲۸۸
- بخش بیست و نهم..... ۲۹۳
- شرح و تفسیر: تقسیم مسئولیت‌ها..... ۲۹۳
- بخش سی‌ام (بخش آخر)..... ۲۹۷
- شرح و تفسیر: همه چیز خود را به خدا بسپار..... ۲۹۷
- نامه ۳۲..... ۲۹۹
- نامه در یک نگاه..... ۲۹۹
- شرح و تفسیر: خود و مردم را به هلاکت نیفکن!..... ۳۰۲
- نکته: نامه‌های پی‌درپی!..... ۳۰۷

۳۰۹	نامهٔ ۳۳
۳۰۹	نامه در یک نگاه
۳۱۲	شرح و تفسیر: با دقت مراقب اوضاع مکه باش!
۳۱۶	نکته: قثم بن عباس کیست؟
۳۱۹	نامهٔ ۳۴
۳۱۹	نامه در یک نگاه
۳۲۴	شرح و تفسیر: دلداری به محمد بن ابی بکر
۳۲۸	نکته: محمد بن ابی بکر کیست؟
۳۳۱	نامهٔ ۳۵
۳۳۱	نامه در یک نگاه
۳۳۴	شرح و تفسیر: گلهٔ شدید از مردم سست‌عنصر
۳۳۹	نکته: فصاحت فوق العادهٔ این نامه
۳۴۱	نامهٔ ۳۶
۳۴۳	نامه در یک نگاه
۳۴۵	بخش اول
۳۴۶	شرح و تفسیر: داستان ضحاک بن قیس
۳۵۳	بخش دوم
۳۵۴	شرح و تفسیر: دست از مبارزه با خائنان بر نمی‌دارم
۳۵۹	نامهٔ ۳۷
۳۵۹	نامه در یک نگاه

شرح و تفسیر: تو را با خونخواهی عثمان چه کار؟ ۳۶۳
 نکته: نامه معاویه به ابن عباس و پاسخ او به وی ۳۶۷

نامه ۳۸ ۳۶۹
 نامه در یک نگاه ۳۷۱
 بخش اول ۳۷۳
 شرح و تفسیر: مصریان فداکار ۳۷۳
 بخش دوم ۳۷۹
 شرح و تفسیر: فردی بینا و بسیار توانا را به فرمانداری شما منصوب کردم ۳۸۰

نامه ۳۹ ۳۸۵
 نامه در یک نگاه ۳۸۵
 شرح و تفسیر: دین خود را به دنیای دیگری فروختی ۳۸۸
 نکته‌ها ۳۹۲
 ۱. عمرو بن عاص در جاهلیت و اسلام ۳۹۲
 ۲. گوشه‌ای از اعمال معاویه ۳۹۳

نامه ۴۰ ۳۹۵
 نامه در یک نگاه ۳۹۵
 شرح و تفسیر: خشم خدا و عصیان امام ۳۹۷

وَمِنْ كِتَابِ لِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَهْلِ الْبَصْرَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به اهل بصره^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در شرح سند نامه آمده، این نامه مربوط به فتنه‌ای است که معاویه در بصره به راه انداخت و ماجرای آن به‌طور فشرده چنین بود که بعضی از

۱. سند نامه:

این نامه مربوط به فتنه‌ای است که معاویه توسط فردی به نام ابن حضرمی در بصره به وجود آورد و هدفش سلطه بر بصره بود، او دستور داشت از کینه‌هایی که شکست‌خوردگان جنگ جمل در بصره به دل داشتند و همچنین از ماجرای خون عثمان بهره‌گیری کند و مردم را بشوRAND و بصره را از قلمرو امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون ببرد که موفق به این کار نشد و خودش نیز کشته شد. این حادثه را «ابراهیم ثقفی» در کتاب معروف الغارات، ج ۲، ص ۳۷۳-۴۱۲ آورده است و امام علیه السلام پس از فرونشاندن این فتنه به‌وسیله بعضی از یاران خود، این نامه را برای مردم بصره نگاشت. باید توجه داشت که کتاب الغارات قبل از سید رضی نگاشته شده، بنابراین از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته شده است. (نویسنده این کتاب ابراهیم بن هلال ثقفی در سال ۲۸۳ چشم از جهان فرو بست). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۸).

اطرافیان معاویه بعد از اشغال مصر به دست عمرو بن عاص و کشته شدن محمد بن ابی بکر به او گفتند: فردی را به بصره بفرست تا آنجا را نیز از تحت حکومت علی خارج سازد. معاویه این پیشنهاد را پذیرفت و با عمرو عاص مشورت کرد، او نیز روی موافق نشان داد. سرانجام یکی از فرماندهان لشکر خود، به نام ابن حضرمی را روانه بصره کرد و این در حالی بود که عبدالله بن عباس والی بصره برای تسلیت به امیر مؤمنان علیه السلام در مورد شهادت محمد بن ابی بکر به کوفه رفته بود و زیاد بن ابیه را به جای خود گماشته بود. معاویه به ابن حضرمی دستور داده بود که از احساسات خونخواهی عثمان و کینه‌ای که گروهی، از جنگ جمل در دل داشتند بهره‌گیری کند و از قبایل مختلف بصره برای این هدف استفاده نماید. عبدالله بن عباس به سرعت به بصره برگشت و جریان فتنه را به امام علیه السلام گزارش داد. امام علیه السلام یکی از مردان خود را به نام اعین که در بصره نفوذ داشت مأمور کرد تا به بصره برود و مردم را از اطراف ابن حضرمی پراکنده سازد. اعین تا حد زیادی در کار خود موفق شد؛ ولی چون به دست گروهی از خوارج به شهادت رسید و خبر شهادت او به امام علیه السلام و اصل گشت امام علیه السلام فرد نافذالکلمه دیگری را به نام جاریه بن قدامه همراه نامه مورد بحث که در واقع تهدیدی است برای شورشیان و متمردان بصره، به سوی بصره گسیل داشت و دستور داد نامه را برای عموم مردم بخواند. آنچه در نهج البلاغه آمده تنها بخشی از این نامه است. مخالفان امام علیه السلام پس از یک درگیری شدید شکست خوردند و ابن حضرمی در خانه‌ای پناهنده شد. جاریه دستور داد خانه را آتش زدند. ابن حضرمی و هفتاد نفر از طرفدارانش هلاک شدند و فتنه خاموش شد.

j ÅR ûÄi, «ÅALÆU °B½ cBÏ ¶e nB TÅ ½¼Bkç
 S ai ¼B/ ¶Û½ ½S ¶c , foM½ Åò v°AS Äin , ½\ ½
 B ù, ù i ¶MÆ ¶ o \BAnA Aûw , jo-°A ½ A M
 o v-°A ¶ » -B ¶ ° / MBS ¶e n , jB] S Mç kç A BA
 i ½ÖÅ ÜÄaf AB ¶Ñ-°A ¼ Äc M Äc ¶
 p \B½ ò , Üè d «°Amº , ¶ è «½ ÅB°A mºö nB »A
 / ù ¶B¶B , oM ¶B-T½

ترجمه

به یقین پراکندگی شما (از اطراف من) و دشمنی و پیمان شکنی شما (در آستانه جنگ جمل) چیزی نبود که شما از آن آگاه نباشید؛ ولی من مجرمان شما را عفو کردم و شمشیر را از فراریان برداشتم و کسانی را که به جانب من آمدند پذیرفتم (و از تقصیرشان گذشتم).

حال اگر افکار مهلک و آرای ضعیف و منحرف از مسیر حق، شما را به ستیزه جویی و مخالفت با من بکشاند من همان مرد دیروزم. سپاهم را آماده ساختم و اسبها را زین کرده و جهاز بر شتران گذاشتم و اگر مرا مجبور به حرکت به سوی خود کنید حمله ای به شما بیاورم که جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک باشد.

در عین حال از فضل و برتری مطیعان شما آگاهم و حق ناصحان را به خوبی می شناسم و هرگز به دلیل وجود متهمی، شخص بی گناه را کیفر نمی دهم و وفادار را به خاطر پیمان شکن مجازات نمی کنم.

شرح و تفسیر

خاموش کردن آتش فتنه در بصره

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پرمعنا و بسیار حساب شده، برای خاموش کردن آتش فتنه معاویه در بصره بر دو اصل تکیه می‌کند: نخست، پیمان شکنان را تهدید بسیار کوبنده‌ای می‌کند و به آن‌ها یادآور می‌شود که اگر دست از فتنه‌گری برندارند با لشکری انبوه به سراغ آن‌ها می‌آید و چنان آنان را درهم می‌کوبد که جنگ‌جمل را فراموش کنند. سپس بر اصل رحمت و عطوفت درباره کسانی که وفادارند یا از کرده خود پشیمان‌اند تکیه می‌فرماید و به آن‌ها بشارت می‌دهد که جان و مال و عرضشان محفوظ خواهد بود.

در آغاز می‌فرماید: «پراکندگی شما (از اطراف من) و دشمنی و پیمان شکنی شما (در آستانه جنگ جمل) چیزی نبود که شما از آن آگاه نباشید ولی من مجرمان شما را عفو کردم و شمشیر را از فراریان برداشتم و کسانی را که به جانب من آمدند پذیرفتم (و از تقصیرشان گذشتم)»؛ «وَقَدْ كَانَ مِنْ اِنْتِشَارِ حَبْلِكُمْ^۱ شِقَاقِكُمْ^۲ مَا لَمْ تَعْبُؤْا^۳ عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ».

درواقع امام علیه السلام با این سخنان خود، سمپاشی معاویه و طرفداران او را خنثی می‌کند. او تصمیم داشت با یادآوری خاطره جنگ جمل آن‌ها را بر ضد امام علیه السلام بشوراند؛ ولی امام علیه السلام با یادآوری خاطره آن جنگ می‌خواهد آتش فتنه و فساد را خاموش کند، می‌فرماید: شما پیمان شکنی کردید و بر ضد من قیام کردید؛ ولی پس از شکست نه فرمان قتل عام دادم و نه اجازه تعقیب مجرمان؛ فرمان عفو عمومی صادر کردم و مجرمان شما را بخشیدم و کسانی را که به سوی من آمدند

۱. «حَبْل» به معنای ریسمان و طناب است. و جمله «اِنْتِشَارُ حَبْلِكُمْ» کنایه از پراکندگی جمعیت است.

۲. «شِقَاق» در اصل به معنای عداوت و دشمنی است و در این جا به معنای پیمان شکنی و ترک بیعت است.

۳. «تَعْبُؤْا» از ریشه «غباوت» به معنای جهل و غفلت است، بنابراین «لَمْ تَعْبُؤْا عَنْهُ» یعنی از آن غافل و بی خبر

پذیرفتم و گذشته آنان را به فراموشی سپردم، بنابراین حق شناس باشید و با دشمنان من طرح دوستی نریزید.

در بعضی از روایات آمده که امام علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل دستور داد منادی با صدای رسا ندا دهد: «لَا تَتَّبِعُوا مُؤَلِّيًّا وَلَا تُجِيزُوا عَلِيَّ جَرِيحٍ؛ فراریان را تعقیب نکنید و مجروحان (بی دفاع) را به قتل نرسانید».^۱

نیز دستور داد منادی ندا دهد: «مَنْ أَعْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ أَلْفَى سِلَاحَهُ فَهُوَ آمِنٌ؛ آن کس که به خانه خود بازگردد و در خانه را ببندد در امان است و آن کس که اسلحه بر زمین بگذارد در امان است».^۲ این دستور شبیه فرمان عفو عمومی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه است.

آن گاه برای خاموش کردن این آتش، سخن از شدت عمل در برابر افراد خیره سر و لجوج به میان می آورد، می فرماید: «حال اگر افکار مهلک و آرای ضعیف و منحرف از مسیر حق، شما را به ستیزه جویی و مخالفت با من بکشاند من همان مرد دیروزم. سپاهم را آماده ساخته ام و اسبها را زین کرده و جهاز بر شتران گذاشته ام»؛ (فَإِنْ خَطَّتْ^۳ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَّةُ، وَسَفَهُ الْأَرَاءِ الْجَائِرَةِ، إِلَيَّ مُنَابَذَتِي^۴ خِلَافِي، فَهَا أَنَا ذَا^۵ قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي^۶، وَرَحَلْتُ^۷ رِكَابِي).

۱. کافی، ج ۵، باب ذیل إعطاء الأمان، ص ۳۳، ح ۵.

۲. همان، باب وجوه الجهاد، ص ۱۲، ح ۲.

۳. «خطت» از ریشه «خطو» بر وزن «ختم» به معنای گام برداشتن است و خطوه به معنای گام است و گام فاصله‌ای است که میان دو پا به هنگام راه رفتن ایجاد می شود. این واژه به وسیله باء متعدی می شود و مفهوم آن در جمله بالا این است: افکار مهلک و آرای سخیف و مفسد، شما را به سوی مخالفت با من ببرد...

۴. «منابذة» به معنای مخالفت و مبارزه و در اصل از ریشه «نهد» به معنای افکندن گرفته شده است، گویی در مخالفت، کسی را از صلح به سوی درگیری می افکنند.

۵. «ها أنا ذأ» مرکب از سه کلمه است: «ها» برای تنبیه، «انا» ضمیر متکلم وحده و «ذا» اسم اشاره و مفهوم آن این است که آگاه باشید، من همانم که شما می شناسید.

۶. «جیاد» جمع «جواد» به معنای اسب ممتاز است.

۷. «رحلت» از ریشه «رحل» بر وزن «نخل» به معنای جهاز بر شتر گذاشتن و «رکاب» به معنای شتر است.

آن‌گاه امام علیه السلام می‌افزاید: «و اگر مرا مجبور به حرکت به سوی خود کنید حمله‌ای به شما بیاورم که جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک باشد»؛ (وَلَيْسَ الْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لِأَوْعِنَ بِكُمْ وَقَعَةً لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلَعْفَةِ لَاعِقٍ).

اشاره به این‌که در جنگ جمل عده و عُدّه و جمعیت و آمادگی من بسیار کم بود؛ ولی امروز لشکر من منسجم و انبوه است و هرگونه وسیله‌ای در اختیار آنان قرار دارد، بنابراین اگر جنگی رخ دهد قابل مقایسه با آن نخواهد بود و آن محبت‌های جنگ جمل نیز در آن محلی ندارد، چراکه آن محبت‌ها را فراموش کردید و گویا سبب جرأت و جسارت شما شد.

جمله «لَعْفَةُ لَاعِقٍ» با توجه به این‌که لعقه (بر وزن قهوه) به معنای لیسیدن و لعقه (بر وزن بقعه) مقدار چیزی است که در یک قاشق جای می‌گیرد، کنایه از مقدار بسیار کم است و در فارسی در این‌گونه موارد می‌گوییم: قطره‌ای است در مقابل دریا.

ولی برای این‌که مبدا دشمن از این سخن سوء استفاده کند و تصور نماید که امام علیه السلام با این سخن همه اهل بصره را تهدید می‌کند و می‌گوید: خشک و تر را با هم می‌سوزانم و بی‌گناه و گناهکار را کیفر می‌دهم، اضافه می‌فرماید: «در عین حال از فضل و برتری مطیعان شما آگاهم و حق ناصحان را به خوبی می‌شناسم و هرگز به دلیل وجود متهمی، شخص بی‌گناه را کیفر نمی‌دهم و وفادار را به خاطر پیمان‌شکن مجازات نمی‌کنم»؛ (مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِدِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَلِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرٌ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِّي، وَلَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيِّ).

در بعضی از روایات آمده است: زیاد که از معاونین ابن عباس، فرماندار بصره بود و به‌هنگام مسافرت ابن عباس به کوفه به منظور گفتن تسلیت به امام علیه السلام برای شهادت محمد بن ابوبکر، زمام امور بصره را در دست داشت، خطبه داغی خواند

و طی آن تهدید کرد که من میان گنهکار و بی‌گناه تفاوت نمی‌گذارم و پدر را به خاطر فرزند و همسایه را به خاطر جرم همسایه کیفر می‌دهم و همه را درهم می‌کوبم مگر این که به راه راست آیید.^۱

احتمال دارد این سخن به گوش امام علیه السلام رسیده باشد و امام علیه السلام می‌خواهد با بیان نورانی خود که عدل اسلامی در آن موج می‌زند گفتار زیاد را اصلاح کند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۴.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِلِ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام عليه السلام است

به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

مرحوم سید رضی آغاز این نامه را نیاورده است. آغاز آن مطابق آنچه در نقل ابن ابی الحدید آمده، چنین است: «أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغْنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ مُشَاعَبَتِي...»

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که ابن ابی الحدید در شرح خود، ج ۱۶، ص ۷ و همچنین ابن میثم در شرحی که بر نهج البلاغه نوشته است (ج ۴، ص ۴۴۸) این نامه را با اضافات قابل ملاحظه‌ای آورده‌اند که در نهج البلاغه نیست این نکته نشان می‌دهد که منبع دیگری برای این نامه در دسترس آن‌ها بوده به‌علاوه در میان نقل ابن ابی الحدید و ابن میثم نیز تفاوت‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد هر کدام منبعی غیر از دیگری داشته‌اند همچنین علوی در کتاب الطراز، ج ۲، ص ۶۶ بخشی از این نامه را با تعبیراتی متفاوت با تعبیرات سید رضی ذکر کرده و آن هم دلیل بر این است که از منبع دیگری گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۷۱).

نامه تو به من رسید که در آن مرا متهم ساخته‌ای که علیه تو و یاران تو شر و فتنه برپا کرده‌ام...».

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که این نامه نامه‌ای ابتدایی از سوی امیر مؤمنان علی علیه السلام نیست، بلکه پاسخی است به نامه معاویه که امام علیه السلام را متهم به ایجاد آشوب و ظلم و ستم کرده بود. امام علیه السلام پاسخ کوبنده‌ای به او می‌دهد که برنامه من امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ستمکاران و ملحدان و منافقان است و بر اساس دستور پروردگار در قرآن مجید، این امور را انجام می‌دهم.

امام علیه السلام بعد از آن که دامن خود را از این تهمت‌های ناروا پاک می‌شمرد، به نصیحت کردن معاویه می‌پردازد که این بخش از نامه در آنچه سید رضی در این جا نقل کرده، منعکس است.

امام علیه السلام به او می‌فرماید: راه حق را بشناس که نشانه‌هایش روشن است و عذری در شناختن آن نداری. هرگز از مسیر حق منحرف نشو که در بیابان زندگی سرگردان می‌شوی و خدا نعمتش را از تو برمی‌گیرد و نعمت و مجازاتش را بر تو نازل می‌کند. مراقب خویشتن باش، بازهم مراقب خویشتن باش؛ مبادا نفس سرکش، تو را به زیان و خسران و کفر و ترک ایمان بکشانند.

$B^{1/2} \text{ } \dot{u} \ddot{A}^{1/2} \text{ } \mathfrak{N}] nA, \text{ } \mathfrak{A} \ddot{U} \dot{e} \text{ } \dot{u} \text{ } \ddot{o} \ddot{e} \text{ } \mathfrak{A}, \text{ } k^{\circ} B \text{ } \dot{u} \text{ } \mathfrak{A} \ddot{O} \ddot{U} B$
 $\backslash d^{1/2}, o \text{ } \mathfrak{L} w, \text{ } d \text{ } \hat{a} A \text{ } B^{1/2} \text{ } \mathfrak{A} \mathfrak{A} \mathfrak{B}^{a \circ 1/2} \mathfrak{B}, \text{ } \mathfrak{T} B \text{ } M \text{ } m \mathfrak{A} \ddot{U}$
 $B \mathfrak{A} \mathfrak{K} \text{ } \mathfrak{J}^{1/2} t B \text{ } \mathfrak{B} \hat{u}^{\circ} B, \text{ } t B \text{ } f \text{ } \mathfrak{B} j o, \text{ } I \mathfrak{A}^{1/2} \text{ } \hat{o} B, \text{ } \backslash \text{ } \mathfrak{A}$
 $/ \text{ } \mathfrak{T} \ddot{U} \mathfrak{A} \text{ } \mathfrak{M} \ddot{N} e A, \text{ } \mathfrak{T} \mathfrak{A} \mathfrak{A} \mathfrak{O} \hat{o}, \text{ } T^{\circ} \mathfrak{A} \ddot{u} \text{ } \hat{a} \text{ } l i, \text{ } \ddot{O} d^{\circ} \mathfrak{A} \mathfrak{A} n \mathfrak{B}$
 $, \text{ } n \text{ } \mathfrak{A} \text{ } \mathfrak{M} \mathfrak{S} \text{ } \mathfrak{B} U W e, \text{ } \mathfrak{A} L w^{\circ} \mathfrak{A} \mathfrak{J} \text{ } \mathfrak{M} \mathfrak{K} \ddot{U} \mathfrak{A}, \text{ } v \hat{u} \text{ } v \hat{u} \mathfrak{A}$
 $, \mathfrak{A} \{ \text{ } T^{\circ} \mathfrak{A} k \mathfrak{C} \text{ } v \hat{u} \} \mathfrak{B}, \text{ } o \ddot{u} f \text{ } \mathfrak{A}^{1/2}, \text{ } o v i \text{ } \hat{o} B \mathfrak{S} o] \mathfrak{A} k \ddot{U} \mathfrak{A}$
 $/ \text{ } \mathfrak{B} \text{ } \mathfrak{A} \mathfrak{A} \mathfrak{R} o \mathfrak{A} \mathfrak{A}, \text{ } \mathfrak{B} \text{ } \mathfrak{A} \mathfrak{J} \mathfrak{U} n \mathfrak{A}, \text{ } \mathfrak{B} \hat{o} \text{ } \mathfrak{T} \text{ } d \text{ } \mathfrak{C} A$

ترجمه

از خدا در مورد آنچه در اختیار داری بترس و در حقی که خداوند بر تو دارد نظر کن و به معرفت و شناسایی چیزی که در ندانستن آن معذور نیستی بازگرد، زیرا اطاعت (اوامر و نواهی الهی)، نشانه‌های واضح، راه‌های نورانی، جاده‌های روشن و آشکار و مستقیم، و سرانجامی خواستنی دارد که هوشمندان به آن می‌رسند و فرومایگان و نابخردان از آن منحرف می‌شوند. هرکس از آن روی برتابد از حق منحرف شده و در بیابان بدبختی و گمراهی سرگردان خواهد شد؛ خداوند نعمتش را از او می‌گیرد و بلا و مجازاتش را بر او می‌فرستد.

زنهار! زنهار! مراقب خویشتن باش که خداوند سرنوشت نهایی تو را از این راه که می‌روی روشن ساخته و آنچه را که امور زندگانی تو به آن منتهی می‌شود بیان کرده است (سرنوشتی شوم و عاقبتی مذموم داری) چرا که تو به سوی عاقبتی زیان‌بار و منزلگاه کفر پیش می‌روی، زیرا هوای نفست تو را به درون شر وارد

ساخته و در پرتگاه گمراهی انداخته و در مهلکه‌ها داخل کرده و راه‌های نجات را بر تو دشوار ساخته است.

شرح و تفسیر

به فکر عاقبت کار خود باش!

برای روشن شدن اهداف امام علیه السلام از نوشتن این نامه، جا داشت نامه معاویه را در این جا می‌آوردیم، زیرا جواب نامه همیشه ناظر به متن آن نامه است؛ ولی متأسفانه نامه او در هیچ کتابی - تا آن جا که اطلاع داریم - نقل نشده است، گرچه نامه امام علیه السلام آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را نقل نکرده و با توجه به آن، بخش‌هایی از محتوای نامه معاویه نیز روشن می‌شود، زیرا امام علیه السلام در آغاز این نامه مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده است چنین می‌فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغَنِي كِتَابُكَ تَذْكَرُ مُشَاغَبَتِي، وَتَسْتَفِيحُ مُوَازَرَتِي»، وَتَزَعْمُنِي مُتَجَبِّرًا، وَعَنْ حَقِّ اللَّهِ مُقْصِرًا. فَسُبْحَانَ اللَّهِ، كَيْفَ تَسْتَجِيزُ الْغَيْبَةَ، وَتَسْتَحْسِنُ الْعُضِيهَةَ. فَإِنِّي لَمْ أَشَاغِبِ إِلَّا فِي أَمْرٍ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ نَهْيٍ عَنْ مُنْكَرٍ. وَلَمْ أَتَجَبَّرِ إِلَّا عَلَى بَاغٍ مَارِقٍ، أَوْ مُلْحِدٍ كَافِرٍ، وَلَمْ أَخُذْ فِي ذَلِكَ إِلَّا بِقَوْلِ اللَّهِ - سُبْحَانَهُ -: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ» وَأَمَّا التَّفْصِيرُ فِي حَقِّ اللَّهِ - تَعَالَى - فَمَعَاذَ اللَّهِ وَإِنَّمَا الْمُقْصَرُّ فِي حَقِّ اللَّهِ - جَلَّ ثَنَاؤُهُ - مَنْ عَطَلَ الْحَقُوقَ الْمُؤَكَّدَةَ، وَرَكَنَ إِلَى الْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ، وَأَخْلَدَ إِلَى الضَّلَالَةِ الْمُحِيرَةِ. وَمِنَ الْعَجَبِ أَنْ تَصِفَ، يَا مُعَاوِيَةُ، الْإِحْسَانَ، وَتُخَالِفَ الْبُرْهَانَ، وَتَنْكُثَ الْوَثَائِقَ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - طَلِبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ، مَعَ نَبْذِ الْإِسْلَامِ، وَتَضْيِيعِ الْأَحْكَامِ، وَطَمْسِ الْأَعْلَامِ، وَالْجَزْيِ فِي الْهَوَى، وَالتَّهْوُسِ فِي الرَّذَى».

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه‌ای است از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد، نامه تو به من رسید که در آن مرا متهم ساخته بودی که بر ضد تو فتنه برپا کرده‌ام و مردم را شورانده‌ام و کمک کردن به من در برنامه‌هایم را زشت شمرده‌ای و چنین پنداشته‌ای که من ستمگرم و در ادای حق الهی مقصر. سبحان الله! چگونه تو غیبت (و تهمت) را مجاز می‌شمی؟ به یقین، من مردم را جز در انجام امر به معروف و نهی از منکر به هیچان نیاورده‌ام و جز بر طغیانگران و خارجان از دین یا ملحدان منافق (کافر) ستم روا نداشته‌ام و من در این راه به گفته خداوند (در قرآن مجید) تمسک جسته‌ام آن‌جا که می‌فرماید: «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هرچند پدران یا پسران آن‌ها باشند»^۱ و اما این که گفته‌ای من در حق خداوند متعال کوتاهی کرده‌ام، پناه بر خدا! هرگز چنین نبوده است؛ کسی در حق خداوند متعال کوتاهی می‌کند که حقوق مسلم الهی را تعطیل سازد و تکیه بر هوا و هوس‌ها و بدعت‌ها کند و همواره به سراغ ضلالت‌های حیران‌کننده برود. شگفتا ای معاویه! تو از نیکی سخن می‌گویی، ولی با برهان عقل مخالفت می‌کنی و پیمان‌های الهی را که خداوند از بندگانش گرفته می‌شکنی. اسلام را رها کرده، احکام را ضایع ساخته و نشانه‌های الهی را محو کرده‌ای و در مسیر هوا و هوس به سوی هلاکت گام برمی‌داری».

آنچه مرحوم سید رضی آورده در ادامه این مقدمه است، به این شرح:
 امام علیه السلام به دنبال این مقدمه معاویه را از طرق گوناگون نصیحت می‌کند، اندرز می‌دهد و با او اتمام حجت می‌فرماید؛ نخست در سه جمله کوتاه و پرمعنا می‌فرماید: «از خداوند در مورد آنچه در اختیار داری بترس و در حق خداوند بر

خود نظر کن و به معرفت و شناسایی چیزی که در ندانستن آن معذور نیستی بازگرد؛ «فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ».

جمله اول: «فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ» ممکن است اشاره به مقامی باشد که در اختیار گرفته یا اموال مسلمین و یا همه نعمت‌های الهی که به او داده شده است. امام علیه السلام به او هشدار می‌دهد: مقامی را که غصب کرده‌ای بازگردان و نعمت‌های الهی را در طریق طاعت او صرف کن.

جمله دوم: «وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ» اشاره به این است که خداوند در برابر این همه نعمت که به بندگانش داده حقی بر آنان دارد و آن این که او را اطاعت کنند و از آنچه نهی کرده است خودداری نمایند که اگر این حق را ادا نکنند در آخرت عذاب دردناکی خواهند داشت.

جمله سوم: «وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ» به عقیده جمعی از مفسران نهج البلاغه اشاره به معرفت امام واجب‌الاطاعة است که در روایتی معروف آمده است: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛ کسی که از دنیا برود در حالی که امام زمان خود را نشناخته باشد مر او همچون مر عصر جاهلیت است».^۱

این احتمال نیز در تفسیر این جمله هست که اشاره به تمام معارف الهیه و دینی باشد که انسان در برابر جهل به آن معذور نیست. به این ترتیب، امام علیه السلام

۱. این حدیث با همین تعبیر در کتب شیعه؛ مانند مرحوم کلینی در کافی، ج ۱، باب من مات و لیس له إمام، ص ۳۷۶ روایاتی در این موضوع آورده است و در کتب اهل سنت با تعبیرات مشابهی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ مانند: «مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ عَلَيْهِ إِمَامٌ فَمِيتُهُ مِيتَةُ جَاهِلِيَّةٍ». (المعجم الكبير طبرانی، ج ۱۰، ص ۲۸۹).

در حدیث دیگری از معاویه بن ابی سفیان نقل شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». (مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶).

معاویه را به معرفت اصول و فروع دین و وظایفی که در برابر خدا و خلق دارد، توصیه می‌کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به عنوان استدلال برای آنچه بیان فرمود (در جهل به آن معذور نیستی) می‌افزاید: «زیرا اطاعتِ (اوامر و نواهی الهی)، نشانه‌های واضح، راه‌های نورانی، جاده‌های روشن و آشکار و مستقیم، و سرانجامی خواستنی دارد که هوشمندان به آن می‌رسند و فرومایگان و نابخردان از آن منحرف می‌شوند»؛ (فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَاماً وَاضِحَةً، وَسُبُلًا نَيِّرَةً، وَمَحَجَّةً نَهْجَةً^۱، وَغَايَةً مُطْلَبَةً، يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ^۲، وَيُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ^۳).

امام علیه السلام در این گفتار، با معاویه اتمام حجت می‌کند که هرگز در قیامت نمی‌توانی بگویی: راه تاریک بود و پریپیچ و خم و من آن را نشناختم. می‌فرماید: نشانه‌های آن روشن است؛ آیات بینات از یک سو، احادیث معتبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی دیگر و دلایل روشن عقلی از سوی سوم، همگی نشانه‌های این راه هستند که در جای جای آن خودنمایی می‌کنند. به علاوه جاده تاریک نیست: «سُبُلًا نَيِّرَةً» و مسیر شاهراه است نه کوره‌راه: «مَحَجَّةً نَهْجَةً» و هدف نهایی آن نیز که سعادت جاویدان است برای همه معلوم است.

جالب این‌که امام علیه السلام، هم «سُبُل» را که جمع «سبیل» است در کلام خود آورده و هم «مَحَجَّة» را که به معنای جاده وسیع و آشکار است، زیرا انسان معمولاً از

۱. «مَحَجَّةً» به معنای جاده وسیع و روشن و مستقیم است.

۲. «نَهْجَةً» گاه معنای اسم مصدری دارد و به معنای روش می‌آید و گاه معنای وصفی و به معنای واضح و روشن است.

۳. «أَكْيَاسُ» جمع «کَیْس» به معنای هوشیار و هوشمند است.

۴. «الْأَنْكَاسُ» جمع «نَکس» بر وزن «حرص» به معنای انسان ضعیف و پست و نابخرد است و از ریشه «نکس» بر وزن «عکس» به معنای وارونه شدن چیزی گرفته شده است.

جاده‌های فرعی حرکت می‌کند تا خود را به جاده اصلی برساند و سپس به سوی مقصد پیش برود و اگر «سُبُل» با صیغه جمع و «مَحَجَّة» با صیغه مفرد آمده، ناظر به همین است که جاده فرعی که آغاز حرکت است متعدد است؛ اما جاده اصلی معمولاً یکی است.

اما تعبیر «غَايَةَ مُطَلَّبَةً» گاه به تشدید طا خوانده شده و گاه به تشدید لام و در بعضی از نسخ «مطلوبه» آمده است که همه آنها به همان معنای مطلوب است. امام علیه السلام می‌فرماید: اطاعت خداوند دارای هدف مطلوبی است که منظور از آن قرب الی الله و رسیدن به سعادت جاویدان و نجات در آخرت و شمول لطف و رحمت الهی در دنیا است. هوشمندان به سراغ این هدف می‌روند، چون حاضر نیستند سعادت جاویدان و رضای پروردگار را با اموال و مقامات و شهوات دنیا معاوضه کنند، همان‌گونه که در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «الْكَيْسُ مَنْ أَحْيَا فَضَائِلَهُ وَأَمَاتَ رِذَائِلَهُ؛ هوشمند کسی است که فضایلش را احیا کند و رذایلش را بمیراند»^۱ و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّمَا الْكَيْسُ كَيْسُ الْآخِرَةِ؛ هوشمند واقعی کسی است که در مورد آخرت هوشمندی داشته باشد».^۲

درمقابل، فرومایگان با این هدف مخالف‌اند و تنها به زرق و برق دنیای زودگذر و ناپایدار و بی اعتبار قناعت می‌کنند و گران‌بهارترین متاع را به کم‌ارزش‌ترین آن می‌فروشند که خود دلیل بر سفاهت آنهاست.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به معاویه هشدار می‌دهد که از صراط مستقیم و طاعت خداوند منحرف مشو، زیرا «هرکس از آن روی برتابد از حق منحرف شده و در بیابان بدبختی و گمراهی سرگردان خواهد شد؛ خداوند نعمتش را از او

۱. غررالحکم، ج ۷۴۶۴.

۲. امالی مفید، ص ۱۸۶، ذیل ح ۱۲.

می‌گیرد و بلا و مجازاتش را بر او می‌فرستد؛ (مَنْ نَكَبَ^۱ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ، خَبَطَ فِي التَّبِيهِ، وَعَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ، وَأَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ).

در این چهار جمله، امام علیه السلام نخست به نتیجه مستقیم انحراف از مسیر طاعت خدا که دوری از حق و سرگردانی است اشاره می‌کند و سپس به نتیجه نهایی آن که محروم ماندن از نعمت‌های الهی و گرفتار شدن در چنگال عذاب اوست.

جمله‌های اول و دوم در واقع به منزله مقدمه و جمله‌های سوم و چهارم به منزله نتیجه و ذی‌المقدمه است و این گفتار امام علیه السلام گویا اشاره به این آیه شریفه است که می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾.^۲

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «زنهار! زنهار! مراقب خویشتن باش که خداوند سرنوشت نهایی تو را از این راه که می‌روی روشن ساخته و آنچه را که امور زندگانی تو به آن منتهی می‌شود بیان کرده است (سرنوشتی شوم و عاقبتی مذموم داری) چرا که تو به سوی عاقبتی زیان‌بار و منزلگاه کفر پیش می‌روی؛ (فَنَفْسِكَ نَفْسِكَ! فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ، وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ، فَقَدْ أُجْرِيَتْ إِلَيَّ غَايَةَ خُسْرٍ، وَمَحَلَّةِ كُفْرٍ).

تعبیر و «فنفسک نفسک» در واقع برگرفته از همان تعبیری است که در قرآن مجید آمده است: ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ﴾؛ «مراقب خود باشید»^۳ و تعبیر امام علیه السلام اشاره به این است که این راهی که در پیش گرفته‌ای سرانجامی جز بدبختی و خسران و کفر ندارد؛ از خواب غفلت بیدار شو و بازگرد.

۱. «نکب» از ریشه «نکب» بر وزن «نقد» به معنای انحراف از مسیر است و ناکب کسی است که از راه منحرف شود و روی برگرداند. به همین علت به پشت کردن دنیا به انسان نکبت دنیا گفته می‌شود.

۲. انفال، آیه ۵۳.

۳. مائده، آیه ۱۰۵.

جمله «قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ» را بسیاری از شارحان این گونه معنا کرده اند که خداوند راه روشن نجات را برای تو تبیین کرده است. در حالی که این مطلب در عبارات قبل آمده بود و نیازی به تکرار نداشت. منظور از این جمله چیز دیگری است و آن این که می فرماید: خداوند نتیجه شوم این مسیر خطایی را که می پیمایی برای تو بیان کرده است. اگر دقت کنیم جمله های بعد نیز با همین معنا متناسب است.

امام علیه السلام در بخش پایان این نامه (مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده است) با چهار جمله دیگر، معاویه را با عاقبت شوم اعمالش آشنا تر می سازد، می فرماید: «زیرا هوای نفس تو را به درون شر وارد ساخته و در پرتگاه ضلالت و گمراهی انداخته و در مهلکه ها داخل کرده و راه های نجات را بر تو دشوار ساخته است»؛ (فَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا، وَأَقْحَمَتْكَ غِيًّا^۲، وَأَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ، وَأَوْعَرَّتْ^۴ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ).

هر یک از این جمله های چهارگانه به یکی از ابعاد عاقبت شوم اعمال معاویه و هر کس که راه او را طی کند اشاره می نماید: نخست گرفتار شر شدن. چه شری از این بدتر که دست انسان به خون بی گناهان آلوده شود و اموال بیت المال را به غیر اهلش بدهد و چه غی و گمراهی ای از این فراتر که انسان از حد خود تجاوز

۱. «أَوْلَجَتْكَ» از ریشه «أولج» و «ولج» به معنای ورود و دخول در چیزی گرفته شده، بنابراین «أَوْلَجَتْكَ شَرًّا» که از باب افعال است و دو مفعول می گیرد مفهومش این است که تو را وارد شر می کند.

۲. «أَقْحَمَتْكَ» از ریشه «اقحام» به معنای پرت کردن چیزی است به درون شیء دیگر؛ این فعل نیز دو مفعول می گیرد و معنای جمله این است که تو را در گمراهی پرتاب می کند.

۳. «غِيًّا» به معنای گمراهی است.

۴. «أَوْعَرَّتْ» از ریشه «أوعر» و «وعر» بر وزن «وقت» در اصل به معنای سختی و دشواری و صعوبت است و جمله «أَوْعَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ» مفهومش این است که راه های نجات را بر تو سخت و دشوار می کند و به همین علت به سرزمین صعب العبور و سنگلاخ «وعیر» گفته می شود.

کند و قدر خود را نشناسد و با نداشتن لیاقت‌ها و شایستگی‌ها، ادعای خلافت و پیشوایی خلق و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کند و چه مهلکه‌ای از این بدتر که انسان خود را در مسیرهایی بیفکند که به جهنم منتهی می‌شود و چه مشکلی از این مشکل‌تر که انسان آن قدر گناه کند که راه بازگشت را به‌روی خود ببندد.

وَمِنْ وَصِيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَتَبَهَا إِلَيْهِ «بِحَاضِرَيْنِ» عِنْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ صِفِّينِ

از وصایا و سفارش‌های امام علی (ع) است

به امام حسن مجتبی (ع) هنگام بازگشت از صفین در حالی که در سرزمین
حاضرین^۱ (نزدیک شام) بود^۲

۱. این واژه گاه به صورت تثنیه (بافتح راء) و گاه به صورت جمع (باکسر راء) خوانده شده است. در صورت اول اشاره به مکانی است که در میان حلب و قنسرین از اراضی شام واقع شده و در صورت دوم ممکن است اشاره به همان مکان به اعتبار حضور اقوام مختلف در آن جا باشد.

۲. سند نامه:

این نامه به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، از مشهورترین نامه‌ها و وصایای امام امیر مؤمنان علی (ع) است که گروهی از برجسته‌ترین دانشمندان اسلام آن را پیش از تولد سید رضی در کتاب‌های خود آورده‌اند؛ از جمله مرحوم کلینی در کتاب الرسائل و مرحوم حسن بن عبدالله عسکری (از اساتید شیخ صدوق) در کتاب الزواجر و المواعظ به نقل سید بن طاووس در کشف المحجبه، ص ۲۲۰، از دو کتاب رسائل و زواجر و نویسنده عقد الفرید در دو بخش از کتاب خود در باب مواعظ الآباء للابناء ج ۷ ص ۳، و نویسنده کتاب تحف العقول، حسن بن علی بن شعبه در، ص ۶۸ ضمن سخنان امیر مؤمنان علی (ع). شیخ صدوق نیز بخش‌هایی از آن را در دو جای کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب النوادر، ص ۵۵۶، ح ۴۹۱۱ و ج ۴، باب النوادر، ص ۳۸۴، ح ۵۸۳۴ آورده است. بعد از سید رضی نیز گروه کثیری آن را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند. مرحوم سید بن طاووس در آخر کتاب کشف المحجبه، ص ۲۱۸ ضمن بیان این وصیت‌نامه با اسناد

بخش اول

صفحه ۴۷

$j fBv^{\circ} \backslash Bk^{\circ} a^{\circ} \quad \forall \quad \bar{V} \quad -^{\circ} \Delta_0 - \ddot{A}^{\circ} \Delta M -^{\circ} \Delta / 4 \Delta j^{\circ} o \dot{U} -^{\circ} \Delta / 4 \Delta^{\circ} \Delta^{\circ} \Delta \quad 1/2$
 $^{\circ} \Delta^{\circ} \Delta \quad nk \quad B / 2 \bar{N} 1/2 -^{\circ} \Delta \quad ^{\circ} -^{\circ} \Delta \quad \Delta \backslash \Delta k \quad B \ll \Delta ; \quad \Delta^{\circ} \Delta , \quad U -^{\circ} \Delta \quad fBv \quad 1/2$
 $kL \Delta \quad , K \quad B -^{\circ} \Delta \quad 1/2 \quad , \quad \dot{z} B \quad A \ll n \quad , \quad \dot{z} \bar{H} \bar{U} \quad \Delta \quad \text{Ç} \quad o \hat{o} , \quad ^a \quad k \dot{c} ; \quad 1/2 \bar{N} \quad Lw$
 $j \quad o \quad \dot{c} \quad , \quad \dot{z} \quad -^{\circ} \Delta \quad \text{e} \quad , R \quad -^{\circ} \Delta \quad w \Delta , B \ll B \Delta \quad o \hat{o} \quad , n \quad o \quad \Delta \Delta \backslash B U \quad , Bk^{\circ} \Delta$
 $/ RA \quad 1/2 \quad A \hat{u} \quad \text{q} \quad , RA \quad z^{\circ} \Delta \quad o \quad , R \Delta \quad \Delta \quad \text{K} \quad \gg \quad , 1/4 \Delta \quad \Delta$

بخش دوم

صفحه ۵۵

$\bar{n} \bar{H} \bar{C} \bar{A} \quad , \quad ^a \Delta_0 \quad k^{\circ} \Delta \quad - \dot{j} \quad , \quad \ll \Delta B \ll k^{\circ} \Delta \Delta \Delta \Delta ; \quad 1/2 \Delta \quad \ll \Delta B - \dot{u} \quad 1/2 \Delta \quad , k \Delta \Delta \Delta \Delta$
 $\Delta_0 \quad \hat{o} \quad , \quad n \Delta B - \Delta \Delta B - T \quad \Delta , \quad \Delta w \quad j \quad 1/2 \Delta f l \quad j \quad \Delta \quad \ll \Delta q \quad B / 2 \quad \Delta \quad o i \quad \Delta$
 $j \quad \Delta \quad \ll \dot{o} \quad , \quad \Delta \quad \ll \dot{k} \quad \dot{u} \quad , \quad v \hat{u} \gg \quad t B \quad \ll \Delta \quad - \quad 1/4 \quad j \quad \Delta \quad \text{J} \quad o \hat{u} \quad U W e$
 $, K \Delta^{\circ} \quad \dot{u} \quad 1/4 \quad k \quad] \quad \Delta \quad M \acute{e} \quad \dot{u} \Delta \Delta , \quad o \quad 1/2 \Delta \quad d \quad 1/2 \quad ^{\circ} b \quad o \quad , \quad \Delta$
 $B \quad \{ \quad 1/2 \Delta f \quad \Delta \quad , \quad \text{q} \quad \Delta \quad] \quad \bar{N} \bar{M} \acute{e} \quad \ddot{A} \bar{M} \quad \Delta \quad] \quad / \quad m f \quad M z \quad \dot{y} \quad k$
 $j \quad 1/2 \quad \ll \Delta \Delta B / 2 \quad o \quad 1/2 \Delta ; \quad 1/2 \gg \Delta \Delta \dot{u} \quad , \gg \Delta \Delta \quad \Delta \quad ^{\circ} R \quad -^{\circ} \Delta \Delta \Delta \quad , \quad \ll M \Delta \Delta \quad M \Delta \Delta \quad ^{\circ}$
 $\Delta \quad \ll \dot{u} \quad \Delta \quad ^{\circ} S \quad \dot{U} \Delta \Delta \Delta \Delta \Delta \quad \Delta \quad \acute{e} \quad \bar{V} \quad 1/2 \quad M \Delta \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta \quad \dot{u} \quad , \quad v \hat{u} \gg \Delta \Delta$

بخش سوم

صفحه ۶۱

$, \quad o f m \quad M \quad L^a \quad \dot{c} \quad n B - \Delta \quad \Delta \quad , \quad o \quad 1/2 \Delta ; \quad q^{\circ} \quad \ll M \Delta \quad \& \Delta \quad \dot{U} \bar{M} \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta$
 $/ \quad \bar{M} \bar{n} i \quad \Delta S \quad \Delta \Delta \Delta \Delta \Delta ; \quad M \quad \ll \bar{K} \quad L w \quad j \quad 1/2 \quad \ddot{O} \bar{Y} \bar{A} \bar{K} \quad L w \quad \Delta / \quad \text{q} \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta \quad \Delta$

بخش چهارم

صفحه ۶۵

$, \quad - \quad d^{\circ} \Delta M n \quad \gg \quad , \quad \dot{U}^{\circ} \Delta M \quad \dot{c} \quad , \quad j B \quad q^{\circ} \Delta \Delta \Delta \Delta \Delta \quad , \quad \acute{e} \quad \Delta \quad -^{\circ} \Delta \Delta \quad L^a \quad \dot{c} \quad \acute{e} \quad \Delta$
 $o \quad k^{\circ} \Delta^{\circ} \quad n m e \quad , Bk^{\circ} \Delta \quad \backslash \quad \Delta \quad o \quad M \quad , \ll \Delta \Delta \Delta \Delta \dot{c} \quad , R \quad -^{\circ} \Delta \quad f m \quad M \quad \text{q}$

→ متعددی آن را نقل می‌کند. مجموعه اسنادی که بزرگان برای این نامه ذکر کرده‌اند بالغ بر شش سند می‌شود (و از مجموع این اسناد و نقل این همه بزرگان به خوبی روشن می‌شود که در انتساب این نامه به امیر مؤمنان علی علیه السلام جای هیچ‌گونه تأملی نیست. اضافه بر این که محتوای آن نیز به قدری عالی است که صدور آن از غیر امام معصوم امکان ندارد) (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۹۶-۳۰۱).

وَفُحِّشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ، وَاعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ
 مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَسِزْ فِي دِيَارِهِمْ أَثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيْمَا فَعَلُوا وَعَمَّا
 انْتَقَلُوا، وَأَيْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا! فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ، وَحَلُّوا دِيَارَ
 الْعُرْبَةِ، وَكَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.

بخش پنجم

صفحة ٧٧

,ö oÄU B- ùñ Ü°Aj ; Bk M U iCìLU , AX½xª Bù
 k«Äò °ABi, T â S üi AÖ oç j Å v½A òª U °B-ùJBà h°A
 o »A,ª A½¼ Uö oÄ-°B½A ñA A fnj½ø i ñ é°A oe
 , jB] Öe &A ùk]B , k \ MªÄi j½¼ MB, »B° k M«-°A
 ù ÜùU,¼BWe Öd°RA-°EA i / ½°&A ù mi BU
 /Öd°AùoL T°Öh°AÄ , o -°AªÄoL T°Avûj Å , j k°A

بخش ششم

صفحة ٨٧

ì »B½q oe ò f B \ U »Bì, A B½f n½A ù v û» \ A
 oXfA¼Bd °A aB°Ak M½Bù, M° B-°A ù}ª i A/q q Å
 ì »B½ñ Ü°A i½Bì,Bdù «Å; LmU , T ûU, nB Tw A
 / -ªÄLöªÄMûK ,ìû«ªÅ ùoi »AªÅA

بخش هفتم

صفحة ٩٣

T MRnjBMB« jÅpA «TA ,Bw S AEMç «TAB° A, «MA
 B-M A é ùA¼A¼ j ç A MÑ\ Ä¼ÑÇ B«½ Bi Rjn A, A
 A «ÜLv A -v] ùS ÜB-f A ù} ÜA¼A A v û» ù
 Vkd °K ç B-A /n û«°K Ä°Bf¼ Ti,Bk°A Ti °AELö ü ÄM
 v Ü¼AÑÇ J j M t½Bù/ TÇ { j½B ù ÜAB½ °B°Ç n B
 J nB T°A A Bf kç B½½ A½ A k\ MÑÜEV T, LÑÆ , Iç

بُعَيْتَهُ وَتَجَرَّبْتَهُ، فَتَكُونُ قَدْ كُفِّيتَ مَثْوَىَ الطَّلَبِ، وَعُوفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجَرُّبَةِ، فَآتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَاسْتَمَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

بخش هشتم

صفحه ١٠١

ùRoè »kÛù, ¤Ł ¼Bf j ½o-ÁRo-Áj fA °¼A »A «MA ÑM ke BfRk Á T , nBYCùRow , nB A ùRo ù, °BAA S ùoÄù, o iC ¤ °Ai ½Ro-Ákç n ¼A; ½ ¤ TABM ¤f , ¤h »o ¼Ñf j ½ °S ¤h TwB, noâ j ½ Äù» , nkf j ½ q û o ¼A; ½ »BAWe S A , ° \ ½ «ÁS ùo , ¤-] °S i U ÑLÜ ½S »A q ¼ ¼A M; ½ ¤ÁS Ä-] A ,Ö ûz°Ak°A°A«Ä B½ / ùB u û» , -ªw » l ,o k°ÑLÜ½ o-Ä°A

بخش نهم

صفحه ١٠٧

ج wB A oA , ¤ BU Ñ] q Á&AJBTf ¤ÄTM kTM¼A ¼AS Û { A Y o ô ¤ M q p B A , ¼A ° e , ½B A u IT°Am°ÑX½ nA AA; ½ ùtB «°A ¤TAB½ ¤Au IT ½ wA; ½ ¤Ke A ° lUj ½S ofB½ ¤A q jBe B¼Bù, ¤A ¼A , k{o ° ù&A Û ¼AR] n , ¤°AM ¤A; ½Co¼A ¤ /m T ¤Rk Äù k Û k

بخش دهم

صفحه ١١٣

nB Tç &A ÜT j ½ ¤ MiC S »AB/Ke A¼A «MB ¤AA , BIC ½¼ ° A ¤A é ½B-Mni A , ¤A&A â oûB½ ¤A ,oiB »S »AB-f v û» Aoè»¼AAk ° »B, TMÑ A; ½¼ d°B°A Bv ½ AAùoÄB-Mni A ¤ q oiC jn Yo û½S »AB-f Ao ù j ¤ ùA-ªAB-f ¤ÄU¼A¼ j q ÑLÜ¼A v û»S M/B, Auª °B-Ä

طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَمَهُمٍ وَتَعَلُّمٍ، لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ، وَعَلَقِي الْأَخْصُومَاتِ. وَإِبْدَأْ قَبْلَ
 نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِكِ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيْقِكَ، وَتَرَكِ كُلَّ شَائِمَةٍ
 أَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسَلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ
 فَخَشَعْ، وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانْظُرْ فِيْمَا
 فَسَّرْتُ لَكَ، وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَفَرَاغِ نَظَرِكَ وَفِكْرِكَ،
 فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ، وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ
 أَوْ خَلَطَ وَالْإِمْسَاكُ عَنِ ذَلِكَ أَمْتَلُ.

بخش یازدهم

صفحة ١٢١

Ö°B°A/A, B°A°B₂ R -°A°B₂/A A°A, T «MB ûTi
 °B *°A/A, ùÄ-°A °L-°A/A, k Ä-°A «û-°A/A, S -°A
 ù qA°A, TMA, -Bk°A½ A°A&AB°A B½ A°A A°ÜV T; U
 a A° a-eBù 9 ; ½ { A°Ñ { A/Bi, aAU B-½ {BB½ AjBÄ-°A
 ; ½Ñ \ UB½XfAB½, S -A° Y JB M Üñ B/ñ A *Bi, TBJ
 TÄBù! 9 kÄMo LU Y o M ùÑé , A ù o dT, o½ A
 / Tù{ «½, Tön A, kIÄU °; °, Aw çpn Üñ m°B

بخش دوازدهم

صفحة ١٢٧

سَلَّمَ
 ñ wo°A« ÅB»AB-f »B lw & A; Å L« °Ak A/A «MB A°A
 ù æLUj ° «A / d » °C° *Bi, AkçB \ B°A A, AknAMç nB
 / ° oè»æ¹½ Rk TjA ¼A v û«°oè«°A

بخش سیزدهم

صفحة ١٣١

a ¼nBYç A °, a wn TU o{ m°¼B ° »A «MB A°A
 v û »ò B-f k eA A « °, UB °Ä ùAS ùòÄ°, »B aw
 , °A M B AÑç ñ Añq ° AMñ q , ke A a½ ù jBé

وَأَخْرَجَ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نَهَائِيَةٍ. عَظُمَ عَنِّي أَنْ تَشَبَّهْتُ رُبِّي وَيُؤَيِّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ
 بَصَرٍ. فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ،
 وَقِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ، وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَيَّ رَبِّي، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ،
 وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِي، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِي: فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَلَمْ
 يَنْهَكَ إِلَّا عَن قَبِيحٍ.

بخش چهاردهم

صفحة ١٤١

ج ١٢
 md U BM LIA P, n B 2 AB - u °S Ma , B u B a k AAB 2 oi A
 A 1 B u , K k] n q « 1/2 M » ou w ; c N X f B k ° A Li ; 1/2 N X B A B a A
 , Ö k ° A y A o u , Ö o a ° A X A A a T E B u , B A o 1/2 B M B B L i q « 1/2
 u u , n A c n q « 1/2 , n A A w A B ° , A a - ° A M z] , ou v ° A » z i
 K e A { B b z E 2 u U u » 1/4 o , B ° A q ; 1/2 z ° 1/4 k \
 ; c N X f B M T A ; 1/2 N X 2 / T d 1/2 1/2 » B A , q « 1/2 ; 1/2 M C B - 1/2
 A o f A { u a u , K k] n q « 1/2 A M u , K i n q « - M » B
 / B 1/4 o , a A 1/4 - \ B 2 A u A » B B 2 c n B 1/2 1/2 k « A i e u A

بخش پانزدهم

صفحة ١٤٧

K d U B 2 o A E K I e B i , o o ; M « M B - u B q A 1/2 v u » N A J A « M B
 B - f ; v e A , e U / A K d U B - f e U , B ° o U B 2 ° o f A , v u « °
 ; 1/2 C n A , o o ; 1/2 d I U V U B 2 v u » ; 1/2 I U V A , A i v d 1/4 A K d U
 N U U a A B 2 N c 1/4 A , a A U B 2 N U U , v u » ; 1/2 ° a B o U B - M B « ° A
 / ° n B U 1/4 A K d U B 2

بخش شانزدهم

صفحة ١٥٣

, e k f u i w B u , J B L ° A u C , J A ° A k a J B \ A B A / A a A A
 / M P 1/4 U B a z i A ; u k U S k S » A A A , o A E B p B ; U

صفحة ۱۵۹

بخش هفدهم

M «ô »A , k k{ Üz ½ , k ÄMùB ½A BÜç ½B1/4 aAA
 j a-d U ù , o è°A ûi ì ½jAq°A ½ ô Mkç , jBü Ave ; Å ù
 Ñ A ½Rk] AA , aA M 9 ÑÜM¼ ù , TBÿ ù o i aA
 ZBÜ UW e Akô M ùA ù , ½BPA A jAp °Ñ-d j ½ çB°A
 Iä U aA ù , aAnjBç S »A k qU ½oXA , B a-e «TBü A
 ç ù ° éBç ÑÄ ° , B ñBe ù â oÜTvA ½ «TA k \ U ù
 / Uv Å

صفحة ۱۶۵

بخش هجدهم

, ÑÜX °A ½ B j ve AB ùò h - °AAj f IÜA ½B1/4 aAA
 «] aABA °B ½ BM àL½/A , î ov -°A ½ B cIcAB aA àL°A
 u aù> , ° a e ÑLç ñq«-°Aç , ° q»ÑLç v û«°k üB , nB aA A
 /ö o «½Bk°A A , <K TÄV ½R -°AÄM

صفحة ۱۶۹

بخش نوزدهم

, Bk°A ù °¼Ak ç Ç n ARA B°A qiA k Mm°A aAA
 ° , -e o ° -e oTvU , äÄ ° Bv U/A o¼A , MB B M °Ñü U
 ° , A òi ûz j ½ A \ a ° , «Å D d j ½ «M «MÑÄ
 ° , MB B M o Ä ° , -Ü°M qjBÄ ° , M T°A ½R Bv A¼A Äk-
 ° , MB B Ai Ic ù aAj kz ° , ° A Md é û°Ave dé û
 K »m°A Å Å q »ÑÄ] ÑM -e o°A ½ v ° -o\ °M z çB
 JB M °cTù , A z Å Tve Kve , k eA T wKve , «ve
 , JB TÄW ABM, JBT°A
 , TBd M AS é üB, A » aA TjB»AA , k»i -w TjB»AB

وَأَبْنَيْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَشَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، اسْتَكَشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَاسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ، سَعَةِ الْأَرْزَاقِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدْنَى لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتْنِي شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِاللَّدْعَاءِ أَبُوَابِ بِنِعْمَتِهِ، وَاسْتَمَطَرْتَ شَائِبَ رَحْمَتِهِ، فَلَا يُقْنِطُنْكَ إِبْطَاءُ إِيَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَظِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ، وَرُبَّمَا أُخْرِثَ عَنْكَ الْإِيَابَةُ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَأَجْزَلَ لِإِعْطَاءِ الْأَمَلِ. وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَأُوْتَيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكٌ دِينِكَ لَوْ أُوْتِيْتَهُ، فَلَتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَيُبْقَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ.

بخش بیستم

صفحه ١٨٧

R -^a ° , ÜB^o «B^o , Bk^{ao} oi ° S Üñ B-»A «MB^aAA
 R -^o A oç »A , oi A BÖ oç , AEMJA Äc ù »A , B^{ao}
 a Ä «¼ ù , fnk ½ »AkM , L°B Uû , MB «½ \ « m^oA
 , MT°BB «½ v û» Vkd US «f k ç , w ñBe aÄS »A fnk ¼Anme
 / v û»S a Ak ç S »AABi , 9 j M «M d ù

بخش بیست و یکم

صفحه ١٩٣

, BR -^o AÄM é ûU , aÄ \ UB/öfl , R -^o Afl j ½XFA «MB
 TEM B , npA °Rjk { , nme «¼Rmi Akç UB Te
 , B a Ä L°B U , B Bk°Ñ Aj i A ½ oUBMTU/A B / o Lù
 , B B ¼ Ä °S û z U , Bv û»j Ä ° S Ä , B«Ä&A B»kÜù
 Ñ fB , ü ÄM a ÄBé ÄM , nBâ îBIw , BJ f B a AB»B
 S ä Akç , a- ½ oi A , Ü½ Ä/Bo Æ Bo lf o Ü , B a 9 Bq qÄ

عُقُولَهَا، رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا. سُرُوحٌ عَاهِيَةٌ بِوَادٍ وَعَثٌ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسَيِّمٌ يُسَيِّمُهَا. سَلَكَتْ بِهِمْ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنِ مَسَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَعَرِقُوا فِي زِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوهَا رَبًّا، فَلَجَعِبَتْ بِهِمْ لَعِبُوا بِهَا، وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا.

بخش بیست و دوم

صفحه ۲۰۳

!Öd^a ¼A owA½ { ,¼B̄ ARjn kç ¼Bf, è°Aou v Ak n
,BûcA ¼B¼A MB »B̄, nB«°AÑ^a ATà ½S »B̄ j ½¼A «MB^a AA
/B̄A B-Ü¼¼B¼A ùB -°AA Ü

بخش بیست و سوم

صفحه ۲۰۷

¼Bf j ½Ñ lw ù »A , q AkÄÜ ° , a¼Ae qLj ° »ABÜ^a AA
Bo] kç K ç J n »B̄, KvT -°A ùÑ-] A /K^a°A ùü ûhù / ç
j Å v û»ç of A /ç od -MÑ-¼¼Ñf , ÿ po-MK °B̄ Ñfu ù; J oe
v û »j ¼ñmLUB-MÇBTÄÜj ° »B̄, K ôB°A B̄ TB¼¼A j Ñf
ñB̄ o i o i B½ /Ae &A^a j kç o ô kLÅj U /Bâ Å
jn Tù, ì -°AB àB½ M̄] U¼A B̄ !?ov ÄM ñB̄ ov ,oz M
»B̄, ÑÄÜB̄ -Ä l &Aj M «M¼ AS Ä Tw¼¼A / °AÑ^a B̄
j ½ç of A è Å »B̄ lw &Aj ½o v °AA , -w miC , -v ç nk½
/ «¼¼Ñf ¼¼B¼¼A ÜÛ j ½o X°A

بخش بیست و چهارم

صفحه ۲۱۹

ë üe , Ü «¼¼ ¼RB̄ B½ fAj B̄ ½ov A T- j ¼ç ou B½ ù U
k ùB/K ç j ½ BK e A k ùB/è üe , fB°Az M^a B°A ù B½
j ½o i û^a°A ½ ùod °A, tB «°A BK^a°A ½o i t B°AnA ½ / o ô
oXfAj ½ oé B- ùîB wJ n , o v è üe Ao-°A, n \ û°A ½ «EA

أَهْجَرَ، وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِينِ عَنْهُمْ، يَبُئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ! وَظَلَمَ الضَّعِيفَ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ حُرْقًا كَانَ الْحُرْقُ رَفِيقًا. رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَعَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ. وَإِيَّاكَ وَالِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الذُّكُورِ وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَخَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ عُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُثُوبُ. وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرَبُّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَلَا فِي صَاحِقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بَكَ مَطِيئَةُ الدَّلَجِاجِ.

بخش بیست و پنجم

صفحة ٢٣٧

«أَهْجَرَ، وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِينِ عَنْهُمْ، يَبُئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ! وَظَلَمَ الضَّعِيفَ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ حُرْقًا كَانَ الْحُرْقُ رَفِيقًا. رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَعَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ. وَإِيَّاكَ وَالِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الذُّكُورِ وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَخَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ عُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُثُوبُ. وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرَبُّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَلَا فِي صَاحِقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بَكَ مَطِيئَةُ الدَّلَجِاجِ.»

بخش بیست و ششم

صفحة ٢٤٩

«أَهْجَرَ، وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِينِ عَنْهُمْ، يَبُئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ! وَظَلَمَ الضَّعِيفَ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ حُرْقًا كَانَ الْحُرْقُ رَفِيقًا. رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَعَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ. وَإِيَّاكَ وَالِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الذُّكُورِ وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَخَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ عُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُثُوبُ. وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرَبُّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَلَا فِي صَاحِقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بَكَ مَطِيئَةُ الدَّلَجِاجِ.»

وَلَا يَكُونَنَّ أَخْرُوكَ أَقْوَىٰ عَلَىٰ قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَىٰ صَلَاتِهِ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَىٰ
 الْإِسَاءَةِ أَقْوَىٰ مِنْكَ عَلَىٰ الْإِحْسَانِ. وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمِكَ، فَإِذَا هُوَ
 يَسْعَىٰ فِي مَضْرَبَتِهِ وَنَقْفِعِكَ، وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ.

صفحة ۲۵۵

بخش بیست و هفتم

BU °S »A/Bi, Iä y pn , Iä Uy pn :¼Bpn y po°A/A «MB aAA
 , Bj j ½ °B»A «EA»A üB °A,]Bd °A«Aî é h °AICAB½ EA
 a Aî q]Bü, k j ½S aUB½ aABAB S «f ¼A , AX½ M\$ d a AB½
 ; IB An ½ A/Bi,¼BkçBM °B½ aAnkTwA Ñ °B/Ñf
 è ÄT ÑcÄ °A/Bi, ½ A üS ARAA A è ÄAAû«U j -¼ » U
 qAM - °RAnA « Äbo çAJ oé°EM Aè ÄIU BAAj B
 Ök °A ,KwB ½KeB °A ,nB k ÜA oU ½j Ü°Ave oL °A
 K o ç ,K o ç j ½J o çAk ÄM n -Ä°A o{ °A Lô yk j ½
 , Lm ½yBä Öd °AkÄU ½K le °j °j ½K oEA,k ÄM ½kÄM
 j M «MKlw MRmi AKlw ÖYA / ° ÜM¼B nkç aAo TA ½
 ¼Bf AAB AfA B °A k ç / kA ü °B °j ½ / »BLw &A
 B i AB-M ,JB U o ùÑf ,o è Un ÄÑfu °Bf i -a°A
 , T ÄUS { AA »Bùoz°Aoi A k { n -Ä AB A , k ç o L°A
 / »BA -è ÄA j ½ , »B ¼Bj °A ¼A ½ÑcÄ°Aa ñkÄÑ \B°AAä ç
 ÑLç Ö üo°A ÄÑw ¼Bj °A A¼Bv°Ao AEAJB A ¼j ½Ñfu °
 ,B dé ½¼ B½j °A ½ofmU/A BnA°ÑIc nB °A Ä ,Ö oä°A
 / o ô j Ä 1 S e ¼A

صفحة ۲۸۳

بخش بیست و هشتم

ò û fA / B j ¼A , j ùA B j A ¼B vB °An zB½ B

عَلَيْهِنَّ مِنْ أُبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أُبْقَى عَلَيْهِنَّ، وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِذْ خَالَكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ، وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَاَفْعَلْ. وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ، لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ. وَلَا تَعُدِّي كِرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَلَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا. وَإِيَّاكَ وَالتَّعَايِيرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَالتَّبْرِيئَةَ إِلَى الرِّيْبِ.

بخش بیست و نهم

صفحة ٢٩٣

A^afAT A oe A »Bi, Mmi BU -Å ¼ki ; ½¼B»Ñ °ÑÄJA
 m°A^a A ,o à U M m°A eB] »Bi, U z Å /; ofA Tki ù
 ñ UBM TPAk ,o U

بخش سیام (بخش آخر)

صفحة ٢٩٧

¶BÄ°A ù ° éBÜ°A i BwA, Bj « j &Aî j T wA
 /; v°A, oi ABk°A, ¶ A

نامه در یک نگاه

این وصیت‌نامه که بعد از نامه مالک اشتر طولانی‌ترین نامه امام علیه السلام در نهج‌البلاغه است، یک دوره کامل درس اخلاق، تهذیب نفس، خودسازی، تربیت نفوس و سیروسلوک الی الله است و در حقیقت از سی بخش تشکیل می‌شود.

در بخش اول، امام علیه السلام خود و فرزندش را به‌عنوان نویسنده نامه و مخاطب آن با عباراتی بسیار پر معنا که با روح مجموع نامه هماهنگ است معرفی می‌کند. در بخش دوم، نامه را به‌عنوان وصیت پدری دلسوز و پرمحبت برای فرزندى که به شدت مورد علاقه پدر است می‌نگارد.

در بخش‌های سوم تا دهم، به تقوا، بررسی تاریخ پیشینیان، احتیاط در همه امور و تفقه در دین و شکیبایی در برابر مشکلات و توکل بر خداوند و سپردن کارها به دست او و توجه به این حقیقت که قلب و روح جوان آماده پذیرش هرگونه تعلیماتی است توصیه می‌فرماید و بر این معنا تأکید می‌کند که پدرت تجربیات عمر خود را بدون زحمت در اختیار تو می‌گذارد. سپس به آشنایی هرچه بیشتر با کتاب خدا و حلال و حرام الهی و سرانجام به اقتدا کردن به سنت صالحان پیشین و لزوم پرهیز از شبهات، توصیه می‌کند.

در بخش‌های یازدهم تا بیستم، نخست از فزونی مجهولات انسان نسبت به معلومات و هشدار درباره هرگونه انحراف از حق و تأکید بر پیروی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و این که هیچ‌کس بدون تأسی به او به جایی نمی‌رسد سخن می‌گوید، سپس به مسأله توحید و شرح بخشی از صفات خداوند و آنگاه ترسیم ناپایداری دنیا با ذکر یک مثال زیبا می‌پردازد.

سپس این درس را به فرزند دل‌بندش می‌آموزد که خود را میزان داوری برای دیگران قرار دهد؛ آنچه برای خود می‌پسندد برای آن‌ها بپسندد و آنچه برای خود

نمی‌پسندد برای دیگران نپسندد. آن‌گاه از آفات اخلاقی مهمی، مانند خودبینی سخن می‌گوید و خدمت به خلق را به‌عنوان زاد و توشه‌ای مهم برای آخرت می‌شمرد و دربارهٔ راه پریچ و خمی که در مسیر آخرت است هشدار می‌دهد. از اهمیت دعا و این‌که کلید همهٔ خیرات و برکات است به‌طور مشروح سخن می‌گوید و هدف آفرینش انسان را که همان زندگی جاویدان آخرت است نه زندگی بی‌حاصل چند روزهٔ دنیا، برای فرزندش روشن می‌سازد.

در بخش‌های بیست و یکم تا سی‌ام، یاد مر را وسیلهٔ بیداری می‌شمرد و از پیمودن راه دنیاپرستان برحذر می‌دارد، از گذر سریع و ناخواستهٔ عمر سخن می‌گوید و راه‌های تهذیب نفس و پرهیز از آرزوهای دور و دراز را نشان می‌دهد و در ضمن، یک سلسله مسائل مهم اخلاقی را بر می‌شمرد و بر آن‌ها تأکید می‌ورزد. آن‌گاه از طرز معاشرت با برادران دینی سخن می‌گوید و نکات مهمی را در این زمینه یادآور می‌شود. بر حفظ حقوق مردم و نیکی به برادران مسلمان تأکید می‌کند. سپس اندرزهای مهمی دربارهٔ حریص نبودن برای به دست آوردن روزی، می‌دهد. پس از آن، بخشی از مسائل مهم مربوط به حفظ حرمت زنان و رفتار صحیح با آن‌ها را یادآور می‌شود. سپس از مسائل مربوط به مدیریت زندگی و تقسیم کار در میان افراد سخن می‌گوید و سرانجام با توصیه به سپردن خویشتن به خدا و درخواست خیر دنیا و آخرت از او، نامه را پایان می‌دهد.

با توجه به آنچه گفته شد، خوانندگان عزیز تصدیق می‌کنند که محتوای این نامه از نظر تربیت نفوس، فوق‌العاده دارای اهمیت است.

نکتهٔ دیگری که توجه به آن در این جا لازم است این است که مخاطب این نامه، طبق غالب متون نهج‌البلاغه، امام حسن مجتبی علیه السلام است و در اکثر طرق این نامه (که به گفتهٔ علامه تستری در شرح این نامه بالغ بر پنج طریق می‌شود) مخاطب، آن حضرت است و تنها در یکی از طرق روایت این نامه، مخاطب،

محمد بن حنفیه شمرده شده است.^۱ بعضی از شارحان بر این تأکید می‌کنند که مخاطب محمد بن حنفیه است و ظاهراً دلیلشان این است که بعضی از تعبیرات این نامه درباره مخاطب خود، با مقام عصمت امام سازگار نیست در حالی که می‌دانیم این‌گونه تعبیرات در مقام اندرز و نصیحت پدران به فرزند، مطلبی رایج است. مهم این است که گرچه مخاطب این نامه یک نفر است، ولی هدف، همه شیعیان و مسلمانان جهان، بلکه همه فرزندان آدم‌اند؛ گویی امام علیه السلام به‌عنوان پدر همه انسان‌ها سخن می‌گوید و مخاطبش امام حسن علیه السلام به‌عنوان همه فرزندان، مورد نظر است.

این‌که بعضی گفته‌اند: امام با توجه به مقام والای امامت و عصمت نیاز به نصیحت و اندرز ندارد اشتباه بزرگی است، زیرا مقام والای امامت و عصمت هرگز با تأکید بر مسائل مهم اخلاقی منافات ندارد. به همین دلیل در آن زمان که امام علیه السلام در بستر شهادت افتاده بود فرزندانش امام حسن و امام حسین علیه السلام را با نام، مخاطب قرار داد و دستوراتی به آن‌ها فرمود که از آن غافل نبودند.

نیز آنچه بعضی گفته‌اند که امام حسن علیه السلام در زمان صدور این نامه بیش از سی سال داشت و با تعبیری که در این نامه آمده که می‌فرماید: قلب جوان آماده پذیرش هرگونه تعلیمات است، سازگار نیست، اشتباه است؛ زیرا انسان در سن سی سالگی هنوز جوان است. علاوه بر این، اشاره شد که مخاطب این نامه همه انسان‌ها به‌عنوان فرزندان امیر مؤمنان علی علیه السلام هستند.

شایان توجه این‌که در کتاب الامامة والسیاسة آمده است: در داستان سقیفه هنگامی که ابو عبیده جراح می‌خواست امیر مؤمنان علی علیه السلام را از خلافت کنار بزند گفت: «يَا بَنَ عَمِّ إِنَّكَ حَدِيثُ السِّنِّ وَهُوَ لَأَيُّ مَشِيخَةٍ قَوْمِكَ؛ عموزاده تو هنوز جوانی و این‌ها (ابوبکر و امثال او) پیرمردان باتجربه قوم تو هستند»^۲ و می‌دانیم که امام علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال داشت.

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۳۱۰-۳۱۲.

۲. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۹.

بخش اول

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمَقَرِّ لِلزَّمَانِ، الْمُدْبِرِ الْعُمَرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا،
السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْهَا عَدَا؛ إِلَى الْمَوْلُودِ الْمَوْمَلِ مَا
لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ، وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ،
وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْعُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ
الْمَوْتِ، وَحَايِفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْآفَاتِ، وَصَرِيحِ
الشَّهَوَاتِ، وَحَايِفَةِ الْأَمْوَاتِ.

ترجمه

این نامه از پدری (دلسوز و مهربان) است که عمرش رو به پایان است، او به سخت‌گیری زمان معترف و آفتاب زندگی‌اش رو به غروب است و (خواه‌ناخواه) تسلیم گذشت دنیا (و مشکلات آن) است. همان کسی که در منزلگاه پیشینیان که از دنیا چشم پوشیده‌اند سکنی گزیده و فردا از آن کوچ خواهد کرد. این نامه خطاب به فرزندی است آرزومند، آرزومند چیزهایی که هرگز دست‌یافتنی نیست و در راهی گام نهاده است که دیگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و چشم از جهان فرو بستند) کسی که هدف بیماری‌هاست و گروهان روزگار، در تیررس مصائب، بنده دنیا، بازرگان غرور، بدهکار و اسیر مر ، هم‌پیمان اندوه‌ها، قرین غم‌ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشین مردگان است.

شرح و تفسیر

این نامه از چه کسی و به چه کسی است؟

این بخش در حقیقت عنوان نامه را مشخص می‌کند، زیرا معمولاً به هنگام نوشتن

نامه می‌نویسند: مِنْ فُلَانٍ إِلَى فُلَانٍ؛ یعنی این نامه توسط فلان کس برای فلان کس نگاشته می‌شود. امام علیه السلام به جای این که نام خود و نام فرزندش امام حسن علیه السلام را ببرد با ذکر اوصافی زمینه را برای اندرزهای بسیار مهم آینده هموار می‌سازد.

ابتدا شش صفت برای خود و سپس چهارده صفت برای فرزندش بیان می‌فرماید و فضای نامه را با این اوصاف کاملاً آماده و روشن و شفاف می‌کند.

نخست می‌فرماید: «این نامه از پدری است که عمرش رو به فناست، او به سخت‌گیری زمان معترف و آفتاب زندگی‌اش رو به غروب است و (خواه‌ناخواه) تسلیم گذشت دنیا (و مشکلات آن). همان کسی که در منزلگاه پیشینیان از دنیارفته سکنی گزیده و فردا از آن کوچ خواهد کرد»؛ (مَنْ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ^۱، الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا^۲، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ^۳ عَنْهَا عَدَاً).

امام علیه السلام با ذکر این اوصاف برای خود، اهداف مختلفی را دنبال می‌کند؛ نخست به فرزندش می‌فهماند که من با کوله‌بار عظیمی از تجربه که با گذشت زمان برایم حاصل شده این نامه را می‌نویسم. دوم این که گوینده اندرزها اگر تواضع به خرج دهد و از موضع بالا و آمرانه سخن نگوید، سخنانش بسیار اثربخش تر خواهد بود. سوم این که پسرش بداند به زودی پدر می‌رود و باید جای پدر بنشیند و درک این حقیقت او را برای پذیرش اندرزها آماده‌تر می‌سازد. تعبیر به «فان» (که در اصل «فانی») بوده و برای هماهنگ شدن با جمله‌های بعد یای آن حذف شده است) اشاره به این است که من قسمت عمده عمر خود را از

۱. «زمان» در اصل به همان معنای معروف آن است که شامل اوقات کوتاه و طولانی می‌شود؛ ولی از آن جا که زمان در این دنیا همراه با حوادث گوناگون تلخ و شیرین است، این واژه گاه اشاره به همین معناست و «الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ» اشاره به کسی است که قبول دارد دنیا دار حوادث است ولی در عمل با آن هماهنگ نیست.

۲. در بسیاری از متون و شروح نهج البلاغه بعد از این وصف صفت دیگری نیز با عنوان «الذَّامُ لِلدُّنْيَا؛ نکوهش‌گر دنیا» آمده است که با توجه به آن، هفت وصف می‌شود.

۳. «الظَّاعِنِ» به معنای کوچ کننده از ریشه «ظعن» بر وزن «ظعن» به معنای کوچ کردن گرفته شده است.

دست داده‌ام و در آستانه چشم فرو بستن از دنیا قرار دارم، زیرا امام علیه السلام این سخن را زمانی بیان فرمود که ظاهراً عمر مبارکش از شصت گذشته بود.

جمله «الْمُقَرَّرُ لِلزَّمَانِ» اشاره به حوادث سخت زمان و تلخ و شیرین‌هایی است که خواه‌ناخواه پیش می‌آید.

جمله «الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ» تأکیدی است بر این‌که من در سراشویی پایان عمر قرار گرفته‌ام و جمله «الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا» اشاره به غلبه حوادث بر انسان است.

جمله «السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى» اشاره به این است که این منزلی که ما در آن زندگی می‌کنیم غالباً ساخته و پرداخته پیشینیان است. آن‌ها ساختند و ما در آن نشسته‌ایم و گاه ما می‌سازیم و به آیندگان تحویل می‌دهیم.

سرانجام، جمله «وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا» اشاره به نزدیک بودن لحظه کوچ از دنیاست؛ یعنی من با آگاهی از تمام این ویژگی‌ها و آگاهی‌ها قلم به دست گرفتم و مشغول نوشتن این نامه‌ام.

آن‌گاه امام علیه السلام مخاطب خود را بدون ذکر نام با چهارده وصف توصیف می‌کند، می‌فرماید: «این نامه خطاب به فرزندی است آرزومند، آرزومند چیزهایی که هرگز دست‌یافتنی نیست و در راهی گام نهاده است که دیگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و از جهان چشم فرو بستند) کسی که هدف بیماری‌هاست و گروگان روزگار، در تیررس مصائب، بنده دنیا، بازرگان غرور، بدهکار و اسیر مر، هم‌پیمان اندوه‌ها، قرین غم‌ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشین مردگان است»؛ (إِلَى الْمَوْلُودِ الْمَوْمِلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضٌ^۱ الْأَسْقَامِ، وَرَهِينَةٌ^۲ الْأَيَّامِ، وَرَمِيَّةٌ^۳ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدٌ

۱. «غرض» به معنای هدفی است که به سوی آن تیراندازی می‌شود.

۲. «رهینه» به معنای گروگان است.

۳. «رمیه» تعبیر دیگری از «غرض» و «هدف» است (صفت مشبیه‌ای است که معنای مفعولی دارد).

الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْعُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَحَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ).

نخستین وصفی که امام علیه السلام در این جا برای فرزندش - و به بیان دیگر، برای همه انسان‌ها - ذکر می‌کند این است که او در این جهان به دنبال اموری می‌رود که قابل وصول نیست، زیرا انسان دنیایی خالی از هرگونه مشکلات و ناراحتی‌ها و ناکامی‌ها می‌خواهد در حالی که طبیعت دنیا آمیخته با مشکلات و رنج‌ها و مصائب است «الْمُؤْمِلُ مَا لَا يُدْرِكُ».

جمله «السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ» مفهومی است که همه انسان‌ها در طریقی گام می‌نهند که انتهای آن مرگ و هلاکت است، همان‌گونه که قرآن می‌گوید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۲ و هیچ‌گونه استثنایی هم برای آن ذکر نمی‌کند. جمله «غَرَضِ الْأَسْقَامِ» در واقع توضیحی است برای آنچه گذشت، زیرا انسان خواه‌ناخواه در این جهان هدف انواع بیماری‌هاست؛ در کودکی و جوانی به شکلی و در پیری به شکلی دیگر.

تعبیر «وَرَهِيْنَةَ الْأَيَّامِ» با توجه به این‌که «رهینه» به معنای گروگان و اسیر است اشاره به این می‌کند که انسان همواره در چنگال روزها گرفتار است و گذشت زمان او را با خود می‌برد؛ بخواد یا نخواهد. در پایان عمر نیز وی را رها می‌سازد و به قبر می‌سپارد.

تعبیر «وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ» با توجه به این‌که «رمیه» به معنای چیزی است که هدف پرتاب تیرها می‌شود اشاره به این است که مصیبت‌ها که در جان و مال و بستگان و دوستان و عزیزان رخ می‌دهد از هر سو او را نشانه‌گیری کرده‌اند. کسی را نمی‌یابیم که در عمرش به مصائب مختلفی گرفتار نشود همان‌گونه که

۱. «حلیف» به معنای هم‌پیمان از ریشه «حلف» بر وزن «حرف» به معنای سوگند و پیمان گرفته شده است.

۲. آل عمران، آیه ۱۸۵.

امام علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: «دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْعَدْرِ مَعْرُوفَةٌ؛ دنیا سرایی است که در لابه‌لای بلاها پیچیده شده و به بی‌وفایی معروف است»^۱.
از عجایب دنیا این است که انسان تیرهای مصائب را که به سوی او پرتاب می‌شود غالباً نمی‌بیند که از کجاست و چگونه است؟ ناگهان چشم باز می‌کند می‌بیند تیر مصیبتی بر جان او نشسته و به گفته شاعر:

وَلَوْ أَنِّي أَرَمِي بِسَبَلٍ رَأَيْتُهَا وَلَكِنِّي أَرَمِي بِغَيْرِ سَهَامٍ

کاش تیری را که به سوی من پرتاب می‌شد می‌دیدم و می‌دانستم از کدام سو پرتاب شده ولی نه تیر دنیا را می‌بینم و نه می‌دانم از چه سویی پرتاب شده است»^۲.

جمله «وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْعُرُورِ» اشاره به این است که انسان همچون برده‌ای در چنگال هوا و هوس‌ها و زرق و برق دنیا گرفتار است و این امور او را به هر سو می‌برند، و تاجر غرور بودنش بدین علت است که سرمایه‌هایی را با تلاش در این دنیا به دست می‌آورد که سرابی بیش نیست و مجموعه‌ای از مکر و فریب است. سرمایه‌هایی که به زودی از دست می‌رود و دیگران همیشه به آن چشم دوخته‌اند.

عبارت «غَرِيمِ الْمَنَايَا» انسان را به شخص بدهکاری تشبیه می‌کند که طلبکار او مر است؛ مرگی که جان او را می‌گیرد و جسمش را در خاک پنهان می‌سازد و تعبیر «أَسِيرِ الْمَوْتِ» همان مطلب را به شکل دیگری بیان می‌کند؛ گاه می‌فرماید: بدهکار مر است و گاه می‌فرماید: اسیر موت است.

جملات «حَلِيفِ الْهَمُومِ؛ هم‌پیمان اندوه‌ها» و «قَرِينِ الْأَحْزَانِ؛ قرین غم‌ها» اشاره به این است که سراسر زندگی آمیخته با انواع غم و اندوه است؛ غم روزی،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

۲. الشعر و الشعراء ابن قتیبة، ج ۱، ص ۳۶۵.

غم بیماری، غم از دست دادن فرصت‌ها، غم خیانت‌های بعضی از دوستان و غم توطئه‌های دشمنان. آیا می‌توان کسی را پیدا کرد که در طول عمر اسیر این غم‌ها نشده باشد؟

در این جا نقل داستان معروف اسکندر بد نیست؛ هنگامی که می‌خواست از دنیا برود مادرش زنده بود و می‌دانست بسیار ناراحت می‌شود. تدبیری اندیشید که مایهٔ تخفیف آلام او شود به او گفت: مادر بر من من اشک بریز و عزای مرا گرم کن؛ ولی تنها گریه مکن گروهی را دعوت کن که تو را در این امر یاری کنند، کسانی که برای من گریه کنند، نه برای گرفتاری‌ها و مصائب خویش.

مادر وصیت فرزند را بعد از مرگ او عمل کرد به سراغ همسایگان و دوستان و خویشاوندان و آشنایان رفت. از هر کس سؤال می‌کرد که تو غم و اندوهی نداری؟ او پاسخ مثبت می‌داد و غم خود را با وی در میان می‌گذاشت؛ یکی گفت: همسرم از دنیا رفته است، دیگری گفت: به مصیبت فرزند گرفتارم، سومی گفت، در معاملات زیان سختی دیده‌ام و چهارمی از بیماری و درد خود سخن گفت. مادر فهمید که دلی بی‌غم در این جهان نیست و طبق ضرب‌المثل معروف «الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ؛ بلا و مصیبت هرگاه عمومی شود قابل تحمل است» مصیبت فرزند برای او قابل تحمل شد.^۱

تعبیر «نُصَبِ الْآفَاتِ وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ» با توجه به این که «نُصَب» به معنای اهدافی است که تیراندازان آن را نشانه‌گیری می‌کنند و «صَرِيح» به معنای کسی است که مغلوب می‌شود و به زمین می‌افتد، اشاره به آفات مختلفی است که از هر سو انسان را هدف‌گیری می‌کنند و شهواتی که او را به زانو درمی‌آورند و او تاب مقاومت در برابر آن‌ها را ندارد.

۱. داستان باستان، ص ۷.

جمله «خَلِيفَةَ الْأُمَمَاتِ» اشاره به این است که ای انسان فراموش نکن که تو جانشین مردگانی و در آینده به آنها خواهی پیوست و کسان دیگری جانشین تو می شوند و این رشته همچنان ادامه می یابد و سر دراز دارد.

جالب این که امام علیه السلام در معرفی خود شش صفت و در معرفی فرزندش چهارده صفت را از مشکلاتی که هر انسانی در زندگی دنیا با آن روبه روست، بیان فرموده است؛ یعنی تقریباً در مقابل هر وصف خویش دو وصف فرزندش و در برابر هر مشکل خود دو مشکل مخاطبش را بازگو می کند.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ،
وَإِقْبَالِ الآخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالْإِهْتِمَامِ بِمَا
وَرَأَيْتُ، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمٌّ لِنَفْسِي، فَصَدَّقَنِي
رَأْيِي، وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَصَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ
لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَصَدَقَ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ وَوَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ
وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ سَيْنًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ
أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي
مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنَّ أُنَا بَقِيتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، آگاهی‌ام از پشت کردن دنیا و چیره شدن روزگار و روی آوردن آخرت به سوی من، مرا از یاد غیر خودم و توجه به دنیا و اهل آن بازداشته است. این توجه سبب شده که اشتغال به خویشتن، مرا از فکر مردم (و آنچه از دنیا در دست آن‌هاست) و فکر خودم بازدارد پس مانع نظر من شد و مرا از خواسته‌ام بازداشت و حقیقت سرنوشتم را برای من روشن ساخت و همین امر مرا به مرحله‌ای رسانده که سراسر جدی است و شوخی در آن راه ندارد، سراسر راستی است و دروغ به آن آمیخته نیست و چون تو را جزئی از وجود خود، بلکه تمام وجود خودم یافتم، گویی اگر ناراحتی به تو رسد، به من رسیده و اگر مرا دامنانت را بگیرد دامن مرا گرفته، به این علت اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود یافتم، از این رو این نامه را برای تو نوشتم تا تکیه‌گاه تو باشد خواه من زنده باشم یا نباشم.

شرح و تفسیر

دلیل نگاشتن این نامه

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود، از وضع خویشتن شروع می‌کند و در ضمن آن، انگیزه خود را از نوشتن این وصیت‌نامه اخلاقی و انسانی شرح می‌دهد و به‌طور خلاصه می‌فرماید: من به خود نگاه کردم دیدم ستاره عمرم رو به افول نهاده و باید در فکر خویشتن باشم و آماده سفر آخرت شوم؛ ولی از آن‌جا که تو را بخشی از وجود خود، بلکه تمام وجود خود می‌بینم خویش را ناگزیر از این اندرزها و نصیحت‌ها و هشدارها دیدم. می‌فرماید:

«اما بعد، آگاهی‌ام از پشت کردن دنیا و چیره شدن روزگار و روی آوردن آخرت به سوی من، مرا از یاد غیر خودم و توجه به دنیا و اهل آن بازداشته است»؛
 (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَإِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي^۲ عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي^۳).

امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «این توجه سبب شده که اشتغال به خویشتن مرا از فکر مردم (و آنچه از دنیا در دست آن‌هاست) بازدارد و مانع اطاعت من از هوای نفسم شود و حقیقت سرنوشتم را برای من روشن سازد و همین امر مرا به مرحله‌ای رسانده که سراسر جدی است و شوخی در آن

۱. «جُمُوح» به معنای سرکشی کردن و «جُمُوح» بر وزن «قبول» در اصل به معنای حیوان چموش است. سپس

به انسان‌های سرکش و حتی حوادث و برنامه‌هایی که در اختیار انسان نیست اطلاق شده است.

۲. «يَزَعُ» از ریشه «وزع» بر وزن «وضع» به معنای باز داشتن گرفته شده است.

۳. «مَا وَرَائِي» اشاره به مردم دنیا، مقامات، ثروت‌ها و امثال آن است و هدف امام علیه السلام بیان این حقیقت است که توجه به قرب انتقال از دنیا مرا از امور دنیوی باز داشته و متوجه سرنوشت آینده‌ام ساخته و جای تعجب است که بعضی از شارحان نهج البلاغه، «مَا وَرَائِي» را به معنای آخرت گرفته‌اند که مفهوم جمله در این صورت چنین می‌شود: توجه به پایان عمر مرا از اهتمام به امر آخرت باز داشته است! و این تفسیری است نادرست.

راه ندارد، سراسر راستی است و دروغ به آن آمیخته نیست؛ (عَبْرًا لِي حَيْثُ تَقَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَصَرَاحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَىٰ بِي إِلَىٰ جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَصَدَقَ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ).

اشاره به این که پشت کردن دنیا، سبب بیداری انسان است، زیرا خود را در آستانه انتقال از دنیا می بیند و همین امر موجب می شود که از هوای نفس بپرهیزد و به طور جدی به سرنوشت خویش بیندیشد؛ از هوا و هوس بپرهیزد، سرگرمی های غافل کننده را کنار زند، به خویشتن راست بگوید و دور از هرگونه تعصب و سهل انگاری، به آینده خود، یعنی سفر آخرت فکر کند.

امام علیه السلام این مقدمه را ظاهراً به دو منظور بیان فرموده است: نخست این که مخاطب کاملاً باور کند که آنچه به او گفته می شود کاملاً جدی است و نتیجه مطالعه ای عمیق درباره حال و آینده است. دیگر این که به فرزندش نیز هشدار دهد که او نیز چنین آینده ای را در پیش دارد و همیشه جوان نمی ماند (هرچند جوانی دلیل بر اعتماد و اطمینان به زندگی نیست) بلکه چیزی نمی گذرد که کاروان عمر به منزلگاه نهایی نزدیک می شود. مبادا فرزندش گرفتار غرور جوانی شود و آینده خویش را به دست فراموشی بسپارد.

آن گاه امام علیه السلام به سراغ این نکته می رود که چرا به فکر دادن اندرز گسترده ای به فرزندش افتاده در حالی که توجه امام علیه السلام به سرنوشت خویش است؟ می فرماید: «چون تو را جزئی از وجود خود بلکه تمام وجود خودم یافتم، گویی اگر ناراحتی به تو رسد، به من رسیده و اگر مرا دامن را بگیرد دامن مرا گرفته، به این دلیل اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود یافتم، از این رو این نامه را برای تو نوشتم تا

۱. «صَدَفٌ» از ریشه «صَدَفٌ» بر وزن «حَذَفٌ» به معنای اعراض کردن و روی گرداندن از چیزی است.

۲. «أَفْضَىٰ» از ریشه «أَفْضَاءٌ» و «فَضَاءٌ» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است گویی در فضای او وارد شده است.

تکیه گاه و پشتوانه تو باشد خواه من زنده باشم یا نباشم؛ (وَوَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ).

این تعبیر امام علیه السلام که تو را جزئی از وجود خود یافتم، تفسیر روشنی دارد، زیرا فرزند از پدر و مادر متولد می شود و اجزای او برگرفته از اجزای آنهاست. اما این که می فرماید: تو را تمام وجود خودم یافتم؛ ممکن است اشاره به این باشد که تو امام بعد از من و جانشین منی، بنابراین تمام وجود من در تو تجلی می کند و تو تجلی گاه تمام وجود منی.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمله اشاره به مجموعه صفات جسمانی و روحانی باشد که به حکم قانون وراثت از پدران به فرزندان می رسد. در میان عرب نیز ضرب المثل هایی در این باره وجود دارد، از جمله این شعر معروف که می گوید:

إِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ

فرزندان ما جگران ما هستند که بر روی زمین راه می روند.^۲

در شرح نهج البلاغه مرحوم تستری آمده است که مردی اعرابی فرزند از دست رفته اش را دفن کرد و سپس گفت:

دَفَنْتُ بِنَفْسِي بَعْضَ نَفْسِي فَأَصْبَحْتُ وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا دَافِنٌ وَدَفِينٌ

بخشی از وجودم را با دست خود به خاک سپردم و نگریستم که دفن کننده و دفن شونده یکی است.^۳

۱. «مستظها» از ریشه «استظهار» به معنای طلب پشتیبانی از کسی یا از چیزی است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۶۱.

۳. بهج الصباغه (شوشتری)، ج ۸، ص ۳۳۰؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۲۱۵.

جمله «حَتَّىٰ كَأَنَّ شَيْئًا...» در واقع توضیحی است برای این که چگونه فرزند دل‌بندش جزئی از وجود او و یا همه وجود اوست، می‌فرماید: هر مصیبتی و هر درد و رنجی به تو برسد گویی به من رسیده، حتی اگر مر دامن‌ت را بگیرد گویی دامن مرا گرفته است، چون همه چیز خود را در تو می‌بینم و تو تمام هستی منی. به هر حال این اهتمام امام علیه السلام به امر فرزندش انگیزه اصلی نگارش این وصیت‌نامه طولانی است که مجموعه‌ای است از بهترین اندرزها و هدایت‌ها در زمینه توحید، معاد، آداب زندگی، آداب تهذیب نفس و راه‌ورسم درست زیستن در جامعه و از آن جا که امام علیه السلام به مقتضای حدیث معروف «أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۱ پدر تمام امت است، مخاطب این وصیت‌نامه در واقع همه امت‌اند.

جمله «إِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ» اشاره به جاودانگی محتوای این نامه است و حقیقتاً نیز چنین است زیرا با این که بیش از هزار سال از نگارش آن گذشته، کاملاً تازه و شاداب، بالنده و پربار است و مصداق روشنی است از آیه شریفه «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»^۲.

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۷، ضمن حدیث ۲.

۲. ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.

بخش سوم

**فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيُّ بُنْيٍّ - وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَلْبِكَ
بِذِكْرِهِ، الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ، وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنْ
أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ**

ترجمه

پسرم! تو را به تقوای الهی و التزام به فرمانش و آباد کردن قلب و روح با ذکرش و چنگ زدن به ریسمان (لطف و عنایت) او توصیه می‌کنم و کدام وسیله می‌تواند میان تو و خداوند مطمئن‌تر از «حبل‌الله» باشد اگر به آن چنگ زنی و دامان آن را بگیری؟

شرح و تفسیر

محکم‌ترین وسیله نجات

در این بخش از نامه، امام علیه السلام اندرزهای روح‌پرور و سازنده خود را آغاز می‌کند و در عبارات کوتاه چهار دستور به فرزندش می‌دهد؛ دستوراتی که عصاره همه فضیلت‌هاست، می‌فرماید: «پسرم! تو را به تقوای الهی و التزام به فرمان او و آباد کردن قلب و روح با ذکرش و چنگ زدن به ریسمان الهی توصیه می‌کنم»؛ (فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيُّ بُنْيٍّ - وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَالْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ).

سفارش به تقوا همان سفارشی است که همه انبیا و اوصیا سرآغاز برنامه‌های خود، بعد از ایمان به پروردگار، قرار داده‌اند؛ همان تقوایی که زادوتوشه راه

آخرت و ملاک فضیلت و برتری انسان‌ها بر یکدیگر و کلید در بهشت است. تقوا یعنی خداترسی درونی و پرهیز از هرگونه گناه و احساس مسئولیت در پیشگاه پروردگار که سد محکمی در میان انسان و گناهان ایجاد می‌کند. مرحله ادنای آن عدالت و مرحله اعلای آن عصمت است.

در دومین دستور به التزام به اوامر الهی اشاره می‌کند، همان چیزی که بارها در قرآن مجید با تعبیر «أَطِيعُوا اللَّهَ» آمده و از میوه‌های درخت پر بار تقواست. تعبیر «عِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ» اشاره به اهمیّت ذکر الله است که بدون آن خانه قلب ویران می‌شود و جولانگاه لشکر شیطان می‌گردد. قرآن مجید می‌فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱ هم آبادی دل‌ها و هم آرامش آن در سایه ذکر خداست. اما نه فقط ذکر لفظی - هرچند ذکر لفظی هم بسیار مهم است - بلکه ذکر عملی نیز لازم است، آن‌گونه که در روایات وارد شده که امام باقر علیه السلام فرمود: «سه چیز است که انجام آن از مشکل‌ترین کارهاست و سومین آن را «ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ ذکر خدا در هر حال» بیان فرمود سپس در تفسیر ذکر چنین فرمود: «وَهُوَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهُ عَزَّجَلَّ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ يَهُمُّ بِهَا فَيَحُولُ ذِكْرُ اللَّهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّجَلَّ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾»^۲؛ ذکر خدا آن است که چون تصمیمی بر معصیت می‌گیرد خداوند عزوجل را یاد کند و یاد خدا میان او و آن معصیت حائل شود و این همان چیزی است که خداوند عزوجل در قرآن فرموده است: پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می‌افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و) در این هنگام بینا می‌شوند»^۳.

۱. رعد، آیه ۲۸.

۲. اعراف، آیه ۲۰۱.

۳. خصال، ج ۱، ص ۱۳۱، ح ۱۳۸.

و تعبیر «الإِعْتِصَامُ بِحَبْلِهِ» اشاره به چنگ زدن به قرآن مجید است که همه برنامه‌های سعادت در آن هست و در خود قرآن به آن اشاره شده است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ «و همگی به ریسمان خدا (قرآن، و هرگونه وحدت الهی)، چنگ زنید و پراکنده نشوید».^۱

می‌دانیم که برای حبل‌الله در آیه شریفه مزبور معانی بسیاری ذکر کرده‌اند؛ بعضی از مفسران آن را اشاره به قرآن، بعضی اشاره به اسلام و بعضی گفته‌اند که منظور خاندان پیغمبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام است ولی در میان این تفاسیر اختلافی نیست، زیرا «حبل‌الله» به معنای ارتباط با خداست که تمام این‌ها را شامل می‌شود. به همین دلیل امام علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «و کدام وسیله می‌تواند میان تو و خداوند مطمئن‌تر از حبل‌الله باشد اگر به آن چنگ زنی و دامان آن را بگیری؟»؛ «وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ».

تعبیر حبل (ریسمان و طناب) اشاره به این است که چون انسان بدون تربیت الهی در قعر چاه طبیعت گرفتار است، ریسمانی محکم لازم است که به آن چنگ زند و از آن چاه درآید و این ریسمان همان قرآن و اسلام و عترت است. درباره تقوا و اهمیّت و حقیقت و آثار آن در خطبه‌های ۱۵۷ و ۱۶۱ بحث شده است.

۱. آل عمران، آیه ۱۰۳.

بخش چهارم

أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَأَمِّنْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَنَوِّرْهُ
بِالْحِكْمَةِ، ذَلِّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ، وَبَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا،
وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ، وَاعْرِضْ عَلَيْهِ
أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَسِرِّ فِي
دِيَارِهِمْ آثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا، وَأَيْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا!
فَأِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدْ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ، وَحَلُّوا دِيَارَ الْغُرْبَةِ، وَكَأَنَّكَ عَنِ
قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.

ترجمه

(پسرم) قلب خویش را با موعظه زنده کن و هوای نفس را با زهد
(و بی اعتنائی به زرق و برق دنیا) بمیران. دل را با یقین نیرومند ساز و با حکمت
و دانش، نورانی و با یاد مرگ را مکن و آن را به اقرار به فناى دنیا و ادار، با نشان
دادن فجایع دنیا، قلب را بینا کن و از هجوم حوادث روزگار و زشتی‌های گردش
شب و روز آن را بر حذر دار.

اخبار گذشتگان را بر آن (بر نفس خود) عرضه نما و مصائبی را که به اقوام
قبل از تو رسیده به آن یادآوری کن. در دیار و آثار (ویران شده) آن‌ها گردش نما
و درست بنگر که آن‌ها چه کردند؟ از کجا منتقل شدند؟ و در کجا فرود آمدند؟
هرگاه در وضع آن‌ها بنگری خواهی دید که از میان دوستان خود خارج شدند
و در دیار غربت بار انداختند. گویا طولی نمی‌کشد که تو هم یکی از آن‌ها خواهی
شد (و در همان مسیر به سوی آن‌ها خواهی شتافت).

شرح و تفسیر

دل را با اندرز زنده کن

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه، دوازده اندرز مهم که سبب تکامل روح و جان و پیدایش حیات معنوی در انسان است بیان فرموده‌اند.

نخست می‌فرماید: «(پسرم) قلب خویش را با موعظه زنده کن و هوای نفس را با زهد (و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا) بمیران. دل را با یقین نیرومند ساز و با حکمت و دانش، نورانی و با یاد مرگ را با اقرار به فنا و دنیا وادار؛ (أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَأَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَتَوَرَّعْهُ بِالْحِكْمَةِ، ذَلِكَ بِسُكْرِ الْمَوْتِ، وَقَرِّزْهُ^۱ بِالْفَنَاءِ).

امام علیه السلام در این شش دستور، از احیای قلب شروع می‌کند. قلب که در این‌گونه موارد به معنای روح و عقل و ادراک است تا زنده نشود هیچ قدمی به سوی تکامل و تعالی برداشته نخواهد شد و سیر الی الله در همان جا متوقف می‌گردد. آنچه مایه حیات قلب است موعظه‌ها و اندرزهایی است که خداوند در قرآن و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیه السلام در روایاتشان و همچنین حوادث روزگار و تاریخ بشر بیان می‌کنند.

حقیقت موعظه و اندرز، توصیه به نیکی‌ها و خوبی‌ها و سفارش به پرهیز از بدی‌ها و زشتی‌هاست که هرگاه با دلایل و شواهد همراه باشد و از دل برآید و آمیخته با خیرخواهی و دلسوزی باشد بر دل می‌نشیند.

منظور از «أَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ؛ دل را با زهد بمیران» قلبی است که اسیر هوا و هوس‌ها باشد. چنین قلبی باید با زهد بمیرد و با موعظه حیات را از سر

۱. «قرن» از ریشه «تقریر» در دو معنا به کار رفته است: نخست تثبیت و قرار دادن چیزی در مجلس و دیگر به اقرار و داشتن کسی درباره چیزی. در جمله بالا معنای دوم اراده شده است یعنی قلب خود را درباره فنا و دنیا به اقرار وادار.

بگیرد. این تعبیر بسیار جالبی است که امام علیه السلام نخست به احیای قلب دستور می‌دهد و بعد به اماته و میراندن آن؛ دستور نخستین ناظر به جنبه‌های مثبت عقل و روح و دستور دوم ناظر به جنبه‌های منفی و اسیر بودن عقل در چنگال شهوات است. در واقع قلب و روح انسان به باغی می‌ماند که درختان بارور و بوته‌هایی از گل‌های رنگارنگ دارد و در عین حال علف هرزه‌های فراوانی در لابه‌لای آن درختان به چشم می‌خورد. احیای این باغ به پرورش دادن آن درختان و بوته‌های گل است و میراندن آن به حذف و نابودی علف هرزه‌های مزاحم.

بعد از آن که قلب با موعظه زنده شد و عوامل مزاحم با زهد حذف گردید، نوبت به تقویت آن می‌رسد. امام علیه السلام در جمله «وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ» از تقویت آن با استفاده از یقین سخن می‌گوید، یقینی که از مطالعه اسرار آفرینش و یا عبادت و بندگی خدا حاصل می‌شود و به دنبال تقویت، به نورانی کردن دل فرمان می‌دهد و در جمله «وَنُورُهُ بِالْحِكْمَةِ» طریق نورانی ساختن آن را که فزونی علم و دانش است نشان می‌دهد.

از آن جا که روح آدمی ممکن است سرکشی کند، راه مهار کردن آن را در پنجمین و ششمین جمله‌ها (وَذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَقَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ) نشان می‌دهد، زیرا یاد مرگ و اقرار به فنا، هر انسان سرکش و چموشی را وادار به تسلیم شدن می‌کند. بسیار دیده‌ایم هنگامی که عزیزی در حادثه‌ای ناگهانی از دنیا می‌رود و افراد زیادی از نیکان و بدان در تشییع و مجالس یادبود او شرکت می‌کنند، آثار تذلل و تسلیم بودن در همه چهره‌ها نمایان است. ممکن است این تأثیر موقتی باشد؛ ولی به هر حال نشان می‌دهد که ذکر موت و اقرار به فنا اگر ادامه یابد، همواره در مهار کردن نفس سرکش و شهوات نقش اصلی را خواهد داشت.

به دنبال این شش دستور و در تکمیل جمله‌های پنجم و ششم، امام علیه السلام چند دستور دیگر می‌دهد، می‌فرماید: «با نشان دادن فجایع دنیا، قلب را بینا کن و از

هجوم حوادث روزگار و زشتی‌های گردش شب و روز آن را برحذر دار؛
(وَبَصُرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَحَذَّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ^۱ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ).

گاه بر قلب انسان پرده‌های غفلت و هوا و هوس چنان فرو می‌افتد که از درک حقایق مربوط به زندگی و سعادت خویش بازمی‌ماند. برای کنار زدن این پرده‌ها و بینا ساختن دل، چیزی بهتر از آن نیست که انسان حوادث تلخ دنیا و آفات و بلاها و دگرگونی‌های ناگهانی را که در زندگی قدرتمندان جهان نمونه‌های زیادی از آن دیده می‌شود، مورد دقت قرار دهد و بینایی را به دل بازگرداند.

تعبیر «فَجَائِعَ الدُّنْيَا» اشاره به فجایع و جنایات مردم دنیاست که همواره دگرگونی‌هایی را به دنبال دارد، یا اشاره به حوادث تلخی است که ناخواسته در زندگی انسان‌ها رخ می‌دهد.

جمله «صَوْلَةَ الدَّهْرِ» با توجّه به این‌که «صَوْلَةَ» به معنای حمله قاهرانه است، خواه این حمله از سوی حیوان درنده‌ای باشد یا انسان نیرومند ظالم، اشاره به آفات و بلاها و بیماری‌ها و ناکامی‌هاست که همچون حیوان درنده‌ای به انسان حمله می‌کند در حالی که او در مقابل آن قادر به دفاع از خویش نیست.

«فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ» با توجّه به این‌که فحش به معنای هرگونه کار زشت و ناخوشایند است اشاره به این می‌کند که با گذشت روزها و شب‌ها دگرگونی‌های ناخوشایندی در زندگی فرد و جوامع بشری رخ می‌دهد و فضای زندگی را تیره‌وتار می‌سازد. اگر انسان در این امور دقت کند بر بینایی او درباره حقایق این جهان و مسیر صحیح زندگی می‌افزاید.

آن‌گاه امام علیه السلام به شرح این مطلب می‌پردازد، می‌فرماید: «و اخبار گذشتگان را

۱. «فحش» به هر کاری گفته می‌شود که از حد اعتدال خارج شود و صورت زشتی به خود بگیرد به همین دلیل به تمام منکرات و قبایح آشکار، فحش و فحشا گفته می‌شود، هرچند در عرف امروز ما، فحشا در مورد انحرافات جنسی به کار می‌رود. (فحش گاهی معنای مصدری دارد و گاه معنای اسم مصدری).

بر آن (بر نفس خود) عرضه کن و مصائبی را به اقوام قبل از تو رسیده به آن یادآوری نما. در دیار و آثار (ویران شده) آن‌ها گردش کن و درست بنگر که آن‌ها چه کردند؟ از کجا منتقل شدند؟ و در کجا فرود آمدند؟؛ (وَاعْرِضْ عَلَيْهِمْ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَذِكْرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَسِرِّي دِيَارِهِمْ وَآثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا عَمَّا انْتَقَلُوا وَإِنَّ حُلُومًا^۱ وَنَزُلًا).

این همان چیزی است که قرآن مجید بارها بر آن تأکید کرده است، از جمله می‌فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ»؛ «بگو در زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت کسانی که قبل از شما بودند چگونه بود؟».^۲ نیز می‌فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ «آیا آنان در زمین سیر نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ یا گوش‌هایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می‌شود که) چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌گردد».^۳

مهم این است که در گوشه‌وکنار این کره خاکی در بسیاری از شهرها و روستاها آثاری از پیشینیان دیده می‌شود؛ آثاری خاموش که گذشت روزگار آن‌ها را به ویرانی کشیده؛ ولی در عین خاموشی هزار زبان دارند و با ما سخن می‌گویند و سرانجام زندگی دنیا را به همه ما نشان می‌دهند. بسیاری از مردم به دیدن این آثار می‌روند و به آن افتخار می‌کنند که این آثار تاریخی نشانگر تمدن پیشین ماست در حالی که اگر از آن‌ها درس عبرت بگیرند سزاوارتر است، آن‌گونه که خاقانی‌ها از دیدن کاخ کسری‌ها چنان درسی آموختند.

۱. «حُلُومًا» از ریشه «حَلَّ» گاه به معنای گشودن گره و حل مشکل آمده و گاه به معنای وارد شدن در مکانی است و در جمله بالا معنای دوم اراده شده است.

۲. روم، آیه ۴۲.

۳. حج، آیه ۴۶.

امام علیه السلام در ادامه این سخن شرح بیشتری بیان کرده، می‌فرماید: «هرگاه در وضع آن‌ها بنگری خواهی دید آن‌ها از میان دوستان خود خارج شده، در دیار غربت بار انداختند گویا طولی نمی‌کشد که تو هم یکی از آن‌ها خواهی شد (و در همان مسیر به سوی آن‌ها خواهی شتافت)»؛ (فَأَنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَبَةِ، وَحَلُّوا دِيَارَ الْعُرْبِيَّةِ، وَكَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ).

آری، در هرچیز تردید کنیم در این حقیقت تردید نخواهیم کرد که همه ما بدون استثنا همان مسیر پیشینیان را خواهیم پیمود. روزی فرامی‌رسد که با همسر، فرزند، دوستان، اموال، مقامات و وسایل زندگی وداع خواهیم گفت، همه را می‌گذاریم و می‌رویم.

نکته‌ها

۱. حیات و آبادی قلب

امام علیه السلام در آغاز این فقره، به احیای قلب به وسیله موعظه اشاره فرموده و در فراز قبل به عمران و آبادی قلب. به یقین منظور از قلب در این عبارات و امثال آن، آن عضو مخصوصی نیست که در درون سینه است و کارش ایجاد گردش خون در تمام اعضاست، بلکه منظور روح و عقل آدمی است همان‌گونه که در منابع لغت نیز آمده است.

این روح انسانی است که باید به وسیله موعظه و تقوا، احیا و آباد شود، زیرا می‌دانیم که انسان دارای سه روح و گاه چهار روح است: روح نباتی که اثرش نمو جسم و تغذیه و تکثیر مثل است و روح حیوانی که افزون بر آن اثرش حس و حرکت است؛ ناخن و موی انسان فقط روح نباتی دارد به همین دلیل با چیدن آن هیچ احساسی به انسان دست نمی‌دهد؛ ولی گوشت و ماهیچه او علاوه بر روح نباتی، روح حیوانی نیز دارد و کمترین آسیب به آن، انسان را ناراحت

می‌کند. اما روح انسانی که اثر بارز آن درک و شعور و ابتکار و خلاقیت و تجزیه و تحلیل مسائل مختلف است، حقیقتی است اضافه بر روح نباتی و حیوانی. البته افرادی هستند که روح چهارمی نیز دارند که از آن به روح القدس تعبیر می‌شود. حقایقی را درک می‌کنند که افراد عادی از آن بی‌خبرند (روح القدس گاهی اشاره به جبرئیل است و گاهی به فرشته اعظم از او) تعبیر «روح الایمان» که در بعضی روایات آمده است، شاید اشاره به همین مرتبه عالی روح انسانی باشد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «إِذَا زَنَى الرَّجُلُ فَارَقَهُ رُوحُ الْإِيمَانِ؛ هنگامی که کسی زنا کند روح ایمان از او جدا می‌شود (مگر این که توبه کند و جبران نماید)».^۱

در بعضی از روایات، روح القدس مرتبه بالاتری از روح ایمان شمرده شده و تعبیر ارواح پنج‌گانه در آن آمده است.^۲ سخن درباره روح انسانی است، که گاه به اندازه‌ای قوی می‌شود که همه وجود انسان را روشن می‌سازد و گاه به قدری ضعیف می‌گردد که به آن مرده می‌گویند.

امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ؛ تفکر موجب زنده شدن قلب بیناست».^۳ در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «عَلَيْكُمْ بِالْفِكْرِ فَإِنَّهُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ وَمَفَاتِيحُ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ؛ بر شما باد به اندیشیدن که موجب حیات قلب بینا می‌شود و کلید درهای دانش است».^۴

۱. کافی، ج ۲، باب الكبائر، ص ۲۸۰، ح ۱۱.

۲. همان، ح ۱۶.

۳. نزهة الناظر (حلوانی)، ص ۷۳، ح ۱۸؛ میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۴۶۳، ح ۳۲۵۰.

۴. اعلام الدین، ص ۲۹۷.

در مقابل آن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أَرْبَعُ يُمْتَنُ الْقَلْبُ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ وَ كَثْرَةُ مُنَاقَشَةِ النِّسَاءِ يَعْنِي مُحَادَثَتَهُنَّ وَ مُمَارَاةَ الْأَحْمَقِ... وَ مُجَالَسَةَ الْمَوْتَى فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْمَوْتَى قَالَ كُلُّ غَنِيٍّ مُتْرَفٍ؛ چهار چیز است که قلب را می‌میراند: تکرار گناه و گفت‌وگوی زیاد با زنان (بی‌بندوبار) و جدال و جرّ و بحث با افراد احمق و همنشینی با مردگان. کسی سؤال کرد: ای رسول خدا! منظور از مردگان در این جا چیست؟ فرمود: ثروتمندان خوش‌گذران و مست ثروت».^۱

نیز در روایات از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «لِقَاءُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ عِمَارَةُ الْقُلُوبِ وَ مُسْتَفَادُ الْحِكْمَةِ؛ ملاقات با اهل معرفت سبب آبادی دل‌ها و به دست آوردن دانش است»^۲ و در تعبیر دیگر فرمود: «عِمَارَةُ الْقُلُوبِ فِي مُعَاشَرَةِ ذَوِي الْعُقُولِ؛ آبادی دل‌ها در معاشرت با خردمندان است».^۳

البته همان‌گونه که در این روایات آمده، قلب انسان گاه ویران یا بیمار می‌شود و گاه به کلی از دست می‌رود و شایسته نام مرده می‌شود. امام علیه السلام در وصیّت‌نامه مورد بحث، هم سفارش به احیای قلب کرده است و هم عمران و آبادی آن. ذکر خدا سبب آبادی قلب و موعظه وسیله احیای آن است.

۲. واعظان و اندرزگویان بی‌شمار

هنگامی که سخن از واعظ به میان می‌آید، ذهن همه متوجه انسان فرهیخته و استادی روشن‌بین و مردی باتقوا می‌شود که با استفاده از آیات قرآن مجید و روایات معصومین علیهم السلام و تجارب و مطالعاتی که داشته به دیگران اندرز می‌دهد. در حالی که در روایات، از واعظان دیگری نیز نام برده شده است؛ از جمله

۱. خصال، ص ۲۲۸، ح ۶۵

۲. غررالحکم، ح ۹۷۹۵.

۳. همان، ح ۹۷۷۴.

حوادث تلخ و ناگوار دنیا و دگرگونی جهان که امام علیه السلام در ادامه گفتار «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ» به آن اشاره فرموده‌اند.

پندهای دیگر، تاریخ پیشینیان، قصرهای ویران شده، قبرهای خاموش و دیار متروک آن‌هاست که با زبان بی‌زبانی هزارگونه اندرز دارند و امام علیه السلام در ادامه همین سخن به آن اشاره فرموده است.

واعظ دیگری که در سخن دیگری از امام علیه السلام آمده، جسم بی‌جان مردگان است، می‌فرماید: «فَكَفَى وَاعِظًا بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ حُمِلُوا إِلَيَّ قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ؛ مردگانی که (دیگران، آن‌ها را) به سوی قبرهایشان بدون اختیار می‌برند برای پند و اندرز شما کافی هستند».^۱

اندرزگوی دیگری که در کلمات قصار امام علیه السلام آمده، واعظ درونی، یعنی همان وجدان بیدار آدمی است، می‌فرماید: «وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ؛ کسی که از درون وجود خود واعظی داشته باشد خداوند حافظ و نگهبانی برای او قرار می‌دهد»^۲ این واعظ نفسانی همان است که قرآن در سوره شمس به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»؛ «و قسم به روح آدمی و آن‌کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است».^۳

واعظ دیگر همان است که امام کاظم علیه السلام در برابر هارون الرشید بیان کرد آن‌گاه که هارون از امام علیه السلام تقاضای موعظه کرد آن حضرت در بیانی کوتاه و پرمعنا فرمود: «مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنَيْكَ إِلَّا وَفِيهِ مَوْعِظَةٌ؛ هیچ چیزی را چشمت نمی‌بیند جز آن‌که در آن موعظه‌ای است».^۴

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۲. همان، حکمت ۸۹.

۳. شمس، آیات ۷ و ۸.

۴. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۱۹، ح ۲؛ امالی صدوق، ص ۵۰۹، ح ۸.

یعنی ستارگانِ فروزان آسمان، خورشید و ماه درخشان، قامت خمیده پیران، موی سپید سالخوردگان، بر های خشکیده درختان در فصل خزان، قبرهای خاموش مردگان و قصرهای ویران شده شاهان، هر یک با زبان بی‌زبانی درسی از عبرت می‌آموزند.

اگر هارون، تنها به حوادث تکان‌دهنده‌ای که در تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس روی داد نگاه می‌کرد بهترین اندرزها را می‌آموخت.

بنابراین فرمایش امام علیه السلام در این وصیت‌نامه: «أَخِي قَلْبُكَ بِالْمَوْعِظَةِ؛ قلب خود را با موعظه زنده کن» مفهوم وسیعی دارد که تمام واعظان را شامل می‌شود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌نویسد: «خرقاء، دختر نعمان (یکی از سران عرب) هنگامی که می‌خواست به عبادتگاه خود برود جاده را از پارچه‌های حریر و دیبا و خز مفروش می‌ساختند و کنیزان به استقبال او می‌شتافتند و او را همراهی می‌کردند تا به عبادتگاه برود و به منزل خویش بازگردد. هنگامی که سعد بن ابی وقاص به قادسیه آمد و لشکر ساسانیان شکست خوردند و رستم، فرمانده لشکر کشته شد، خرقاء با کنیزان خود (به‌عنوان اسیر) و با لباس‌های بسیار مندرس که در تن داشتند (و آثار نکبت دنیا از سر و صورت خرقاء نمایان بود) نزد سعد آمد سعد گفت: کدام یک از شما خرقاء هستید؟ خرقاء خود را معرفی کرد سپس افزود: دنیا دار زوال است و به یک حال نمی‌ماند، ما پادشاهان این سرزمین بودیم خراج آن را برای ما می‌آوردند و همه سر بر فرمان ما بودند، هنگامی که دنیا به ما پشت کرد همه چیز ما را درهم کوبید (اشاره به این‌که تو هم چنین روزی در پیش داری)».^۱

نیز از محمد بن عبدالرحمان هاشمی نقل شده که می‌گوید: روز عید قربان بر

مادرم وارد شدم. زنی را با لباس‌های مندرس نزد او دیدم. مادرم رو به من کرد و گفت: آیا این زن را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این مادر جعفر برمکی (وزیر معروف هارون) است. من به او سلام کردم و گفتم: کمی از ماجرای زندگی خود برای من تعریف کن. گفت: جمله‌ای می‌گویم که درس عبرتی است برای هرکس که آماده‌گرفتن عبرت است؛ فراموش نمی‌کنم (در عصر قدرت فرزندانم جعفر) در یک روز عید قربان چهارصد کنیز داشتم با این حال فکر می‌کردم فرزندانم جعفر حق مرا ادا نکرده است؛ ولی امروز نزد شما آمده‌ام و تقاضای پوست دو گوسفند قربانی را دارم که یکی را زیرانداز و دیگری را روانداز خود کنم.^۱

به گفته‌ی شیخ بهایی:

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد

تا چه سان از حادثات دور گردون شد خراب

پرده‌داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت

جغد نوبت می‌زند بر قلعه‌ی افراسیاب^۲



۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۳۳۳ و مرحوم محدث قمی نیز در تتمه المنتهی، ص ۳۱۶ این داستان را نقل کرده است.

۲. کشکول شیخ بهایی، ج ۳، ص ۱۸۳.

بخش پنجم

فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ؛ وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ،
الْخَطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَافِءْ وَأَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِي إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ
الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ. وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ
تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَأَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَلسَانِكَ، وَبَايِنِ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ،
وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ. وَخُضِ
الْعَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَتَدَقَّقْهُ فِي الدِّينِ، وَعَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى
الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ.

ترجمه

بنابراین منزلگاه آینده خود را اصلاح کن و آخرت را به دنیا مفروش. درباره آنچه نمی دانی سخن مگو و در آنچه موظف نیستی دخالت مکن. در راهی که ترس گمراهی در آن است قدم مگذار، چراکه خودداری کردن به هنگام بیم از گمراهی، بهتر از آن است که انسان خود را در مسیرهای خطرناک بیفکند. امر به معروف کن تا اهل آن باشی و با دست و زبان منکر را انکار ساز و از کسی که کار بد انجام می دهد با جدیت دوری گزین. در راه خدا آن گونه که باید و شاید جهاد کن و هرگز سرزنش سرزنشگران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد. در دریای مشکلات هر جا که باشد برای رسیدن به حق فرو رو. در دین خود تفقه کن (و حقایق دین را به طور کامل فراگیر) و خویشتن را به استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکیبایی در راه حق، اخلاق بسیار نیکویی است.

شرح و تفسیر

رمز پیروزی استقامت است

امام علیه السلام در آغاز این بخش به عنوان نتیجه گیری از بخش سابق که دستور به سیر در احوال گذشتگان می داد، پنج اندرز مهم را بیان می کند، می فرماید: «بنابراین منزلگاه آینده خود را اصلاح کن و آخرت را به دنیا بفروش. درباره آنچه نمی دانی سخن مگو و در آنچه موظف نیستی دخالت مکن. در راهی که ترس گمراهی در آن است قدم مگذار، چراکه خودداری کردن به هنگام بیم از گمراهی، بهتر از آن است که انسان خود را در مسیرهای خطرناک بیفکند؛ (فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ؛ وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ).

منظور از جمله «أَصْلِحْ مَثْوَاكَ» با توجه به این که «مَثْوَى» به معنای جایگاه و در این جا به معنای جایگاه آخرت است، این است: در این دنیا کاری کن که سرای آخرت را آباد کنی.

در دعای روز سه شنبه، به نقل از امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می خوانیم: «وَأَصْلِحْ لِي آخِرَتِي فَإِنَّهَا دَارُ مَقَرِّي؛ (خدایا) آخرتم را اصلاح کن، چراکه سرای جاویدان من است».

جمله «لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ» اشاره به این است که متاع بسیار پرارزش آخرت و سعادت جاویدان را به بهای اندک و بی ارزش زرق و برق دنیا بفروش، همان گونه که قرآن مجید در نکوهش جمعی از یهود و اعمال زشت آنها می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»؛ «آن ها کسانی هستند که زندگی دنیا را با (از دست دادن) آخرت

خریده‌اند؛ از این رو از عذاب آن‌ها کاسته نمی‌شود؛ و (به هیچ صورت) یاری نخواهند شد.^۱

جمله «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ» از قول به غیر علم نهی می‌کند که انسان از اموری سخن بگوید که از آن آگاهی ندارد. در قرآن کراراً از این عمل نهی شده است از جمله می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»؛ «از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن»^۲ و در مورد پیروی از وسوسه‌های شیطان می‌فرماید: «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ «او شما را فقط به بدی و کار زشت فرمان می‌دهد؛ و (نیز دستور می‌دهد) آنچه را که نمی‌دانید، به خدا نسبت دهید».^۳

«وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ» اشاره به این است که در مسائلی که به تو مربوط نمی‌شود دخالت مکن و به تعبیر ساده، فضولی در کار دیگران موقوف! چه بسیارند کسانی که به علت دخالت در کارهای دیگران و اموری که به آن‌ها مربوط نیست، هم از انجام وظیفه خود می‌مانند و هم گرفتاری‌هایی برای خود به وجود می‌آورند. این همان چیزی است که قرآن مجید می‌فرماید: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»؛ «مراقب خود باشید، اگر شما هدایت یافته باشید گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند».^۴

آخرین جمله (وَأَمْسِكْ...) به رعایت احتیاط در شبهات اشاره می‌کند که یکی از اصول مسلم عقلانی است؛ هرگاه انسان در برابر دو راه قرار گرفت: راهی روشن و خالی از اشکال و راهی مجهول و تاریک، عقل می‌گوید: هرگز در چنین

۱. بقره، آیه ۸۶.

۲. اسراء، آیه ۳۶.

۳. بقره، آیه ۱۶۹.

۴. مائده، آیه ۱۰۵.

راهی گام مگذار که ممکن است سرانجام شومش دامانت را بگیرد و اگر هم به مقصد بررسی با ترس و وحشت و اضطراب خواهد بود. در راهی گام بنه که با اطمینان و آرامش، تو را به مقصودت می‌رساند.

این اصل عقلانی در روایات زیادی، از جمله حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن اشاره شده است آن‌جا که می‌فرماید: «دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ؛ آنچه تو را به شک می‌افکند رها کن و به سوی راهی برو که در آن شک و تردید نداری».^۱ در حدیث دیگری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امور زندگی انسان‌ها را به سه قسم تقسیم می‌کند: «بخشی بین‌الرشد که سالم بودنش آشکار است و باید از آن تبعیت کرد و بخشی بین‌الغیّ که ناسالم بودنش آشکار است و باید آن را رها ساخت و بخشی که مشکل و مشکوک است که آن را نیز باید رها و به خدا واگذار کرد».^۲

بدیهی است که هیچ‌یک از این دستورات مسأله‌ امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل را نفی نمی‌کند و مربوط به مواردی است که انسان مسئولیتی در برابر آن ندارد، لذا به دنبال این دستورات می‌فرماید: «امر به معروف کن تا اهل آن باشی و با دست و زیانت منکر را انکار ساز و از کسی که عمل بد انجام می‌دهد با جدیت دوری گزین»؛ (وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَأَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بَيْدِكَ وَلِسَانِكَ، وَبَيْنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ).

جمله «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ» می‌گوید چون انسان، دیگران را امر به معروف می‌کند، اگر خودش اهل معروف نباشد در پیش وجدان خویش شرم‌منده می‌شود. به علاوه از مردم نیز خجالت می‌کشد که بگویند او امر به معروف است در حالی که خودش عامل به منکر است. مجموع این امور سبب می‌شود که با امر به معروف، انسان به تدریج در سلک عاملان به معروف درآید.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۹، ح ۷.

۲. کافی، ج ۱، باب اختلاف الحدیث، ص ۶۸، ضمن حدیث ۱۰.

جمله «وَأَنْتَكِرِ الْمُنْكَرَ...» اشاره به مراتب نهی از منکر است که در این جا برای آن، دو مرحله ذکر شده و در کلمات قصار امام علیه السلام سه مرحله برای آن ذکر شده است: نخست انکار با قلب و بیزاری از منکر در درون دل و جان، هرچند ظالمان دست و زبان انسان را ببندند. مرحله دوم، انکار با زبان و مرحله سوم جلوگیری عملی از منکرات. بسیاری از فقها مرحله سوم را وظیفه حکومت اسلامی و حاکم شرع دانسته‌اند و مرحله اول و دوم را وظیفه عموم مردم.

جمله «وَبَايِنُ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ» ممکن است اشاره به مواردی باشد که نهی از منکر اثر نمی‌گذارد، در چنین مواردی انسان باید مجلس منکر را ترک گوید و از عاملان به منکر دوری گزیند.

این احتمال نیز هست که منظور از آن بیزاری قلبی است که آثار آن در چهره انسان نمایان باشد که یکی از مراحل سه‌گانه نهی از منکر است و در حدیثی امیر مؤمنان علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «أَمَرْنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بُوْجُوهِ مُكْفَهَرَةٍ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما دستور داد که اهل منکر را با چهره‌ای عبوس ملاقات کنیم (تا از قیافه ما بدانند که از آن‌ها بیزاریم)».^۱

امام علیه السلام در ادامه این سخن چند دستور دیگر می‌دهد، می‌فرماید: «در راه خدا آن‌گونه که باید و شاید جهاد کن و هرگز سرزنش سرزنشگران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد و در دریای مشکلات برای رسیدن به حق فرو رو، هر جا که باشد؛ (وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ. وَخُصِّ الْأَعْمَرَاتِ^۲ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ).

۱. کافی، ج ۵، باب الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر، ص ۵۸، ح ۱۰.

۲. «خُصِّ» صیغه امر از ریشه «خوض» بر وزن «حوض» گرفته شده که در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب است. سپس به عنوان کنایه به معنای ورود یا شروع به کارها آمده است.

۳. «عمرات» جمع «عمره» بر وزن «ضربه» در اصل از «عمر» به معنای از بین بردن اثر چیزی گرفته شده سپس به آب زیادی که تمام چهره چیزی را می‌پوشاند و پیش می‌رود، «عمره» و «غامر» گفته شده و بعد از آن به

می دانیم که جهاد مراحل و مراتبی دارد؛ خواه جهاد نظامی با دشمن و خواه تلاش‌هایی دیگر در مسیر حق. بعضی از مراحل آن شایسته مجاهدان واقعی نیست؛ شایسته آن‌ها این است که آخرین مرحله‌ای را که در توان دارند در این راه به کار گیرند و جمله «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» اشاره به همین معناست. اما جمله «وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ» اشاره به این است که گاهی افراد آلوده، اطراف انسان‌های مجاهد و مبارز را می‌گیرند و با ملامت و سرزنش می‌خواهند سدی بر سر راه آن‌ها ایجاد کنند. امام علیه السلام می‌فرماید: هرگز این سرزنش‌ها مانع راه تو نشود؛ هنگامی که راه را تشخیص دادی با توکل بر خدا و عزم راسخ و بدون اعتنا به سرزنش سرزنشگران به پیش تاز.

از آن‌جا که در راه حق مشکلات فراوانی وجود دارد و حق جویان بدون پیکار با آن‌ها، راه به جایی نمی‌برند، امام علیه السلام این مشکلات را به امواج خروشان دریا تشبیه کرده و دستور می‌دهد که برای به دست آوردن گوهر حق، در این امواج فرو رود.

سخن امام علیه السلام در این جمله‌ها برگرفته از آیاتی از قرآن مجید است؛ در آیه ۷۸ سوره حج می‌خوانیم: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» و در آیه ۵۴ سوره مائده می‌خوانیم: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

بسیاری از مفسران «حق جهاد» را به معنای اخلاص در نیت تفسیر کرده‌اند؛ ولی باید توجه داشت که مفهوم آن منحصر به اخلاص نیت نیست، بلکه منظور این است که مشکل‌ترین مرحله جهاد، جهاد با نفس و کسب خلوص نیت است. امام علیه السلام در پایان این بخش دو اندرز مهم دیگر به فرزندش می‌دهد، می‌فرماید: «در دین خود تفقه کن (و حقایق دین را به‌طور کامل فراگیر)

→ گرفتاری‌های شدید و جهل و نادانی فراگیر که انسان را در خود فرو می‌برد اطلاق شده است و «غمات الموت» به معنای شداید حالت مرگ است.

و خویشتن را به استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکیبایی در راه حق، اخلاق بسیار نیکویی است؛ «و تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَعَوَّدَ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ».

با توجه به این که «تَفَقَّهُ» از ریشه «فقه» به معنای فهم و درک است، منظور امام علیه السلام از جمله «و تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ» این است که حقایق دینی را اعم از اصول و فروع به طور کامل درک کن، نه فقط ظاهر آن‌ها بلکه عمق آن‌ها را نیز درک کن. جمله «عَوَّدَ نَفْسَكَ ...» اشاره به این است که صبر و استقامت در مقابل مشکلات، چیزی است که با تمرین به دست می‌آید. باید آن قدر تمرین کنی و خویشتن را عادت دهی تا خلق و خوی تو گردد.

عبارت «نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» می‌خواهد بگوید که هر کار مثبتی با مشکلات و موانعی روبه‌روست، اگر انسان برای رسیدن به حق صبر و استقامت نداشته باشد، هرگز نمی‌تواند به آن دست یابد. چیدن یک گل بدون تحمل نیش خار میسر نیست و برداشتن اندکی عسل از کندو غالباً با نیش زنبور همراه است. اگر استقامت در برابر مشکلات نباشد هیچ هدف مقدّسی به انجام نمی‌رسد. در این جا سزاوار است به اشعار پرمعنایی که ابوالاسود سروده است توجه کنیم:

تَعَوَّدْتُ مَسَّ الضَّرِّ حَتَّى الْفِتْنَةِ	وَأَسْلَمَنِي طَوْلُ الْبَلَاءِ إِلَى الصَّبْرِ
وَوَسَّعَ صَدْرِي لِلْأَذَى كَثْرَةَ الْأَذَى	وَكَانَ قَدِيمًا قَدْ يَضِيقُ بِهِ صَدْرِي
إِذَا أَنَا لَمْ أَقْبَلْ مِنَ الدَّهْرِ كُلِّ مَا	الْأَقْبِيهِ مِنْهُ طَالَ عَتْبِي عَلَى الدَّهْرِ

من خود را به درد ورنج‌ها عادت دادم تا با آن انس گرفتم و ادامه مشکلات مرا به صبر عادت داد.

۱. «تَصَبُّرٌ» از ریشه «صبر» به معنای خود را به شکیبایی واداشتن و خویشتن‌داری کردن است و تفاوت آن با صبر این است که شخص صبور واقعاً اهل صبر است اما تصبر در مورد کسی است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار می‌کند.

فزونری رنج‌ها سینه‌ مرا برای تحمل رنج گشاده ساخت، هرچند در گذشته در برابر آن، تنگی سینه احساس می‌کردم.
(من فکر می‌کنم) اگر من همه حوادث جهان را (از تلخ و شیرین) نپذیرم، پیوسته باید دنیا را سرزنش کنم.^۱

نکته‌ها

۱. رعایت احتیاط به هنگام احساس خطر

احتیاط در موارد مشکوک یکی از اصول مسلم مذهب ماست که در بعضی از موارد واجب و گاه مستحب است.

ریشه احتیاط، حکم عقل است که در علم اصول با عنوان «دفع ضرر محتمل» مطرح شده که درباره وجوب آن به طور مطلق یا با بعضی قیود و شروط بحث است. عقل حکم می‌کند که زیان‌های احتمالی را از خود دور کنیم. قابل توجه این‌که همین مسئله در علم کلام و عقاید به عنوان یکی از دلایل مهم تحقیق در مسائل مذهبی و مبدأ و معاد شناخته شده چراکه ترک تحقیق احتمال ضررهای عظیمی را در پی دارد. به همین دلیل عقل به لزوم تحقیق در این باره حکم می‌کند. امام علیه السلام در نامه مورد بحث، بعد از آن‌که به فرزندش دستور فرمود از مسیرهایی که خوف ضلالت در آن است بپرهیزد، این اصل را کاملاً مستدل ساخت، فرمود: زیرا پرهیز در این‌گونه موارد بهتر از آن است که انسان گرفتار حوادث هولناک و وحشتناک شود.

اصولاً احتیاط اگر به افراط نکشد در همه جا و همه چیز - خواه در امور معنوی و یا امور مادی - کاری عاقلانه و منطقی است.

۲. راه دستیابی به فضایل اخلاقی

جمله «وَعَوِّذُ نَفْسِكَ التَّصَبُّرُ عَلَى الْمَكْرُوهِ» به یک اصل مهم اخلاقی اشاره می‌کند و آن این‌که انسان‌هایی که تربیت اخلاقی نشده‌اند در آغاز کار، پذیرش اصول اخلاق برای آن‌ها آسان نیست و باید آن را بر نفس خود تحمیل کنند و پیوسته تکرار نمایند. این فعل مکرر سبب می‌شود که آن امر اخلاقی به صورت عادت درآید و ادامه این عادت سبب می‌شود که به صورت ملکهٔ نفسانی گردد؛ یعنی به تدریج در درون عمق جان انسان نفوذ کند و روح را به رنگ خود درآورد. حدیث «الْخَيْرُ عَادَةٌ»^۱ و حدیث «الْعَادَةُ طَبْعُ ثَنَانٍ»^۲ که در غررالحکم در لابه لای کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده، اشاره به همین معناست.

همان‌گونه که گفته شد تفاوت تصبر با صبر این است که شخص صبور واقعاً اهل صبر است؛ اما تصبر در مورد کسی است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار می‌کند.

اصولاً بسیاری از فضایل اخلاقی جز با ریاضت نفس و عادت دادن خویش حاصل نمی‌گردد و از آن‌جا که صبر (استقامت در برابر مشکلات) خمیرمایهٔ تمام پیروزی‌هاست و طبق بعضی از روایات، ارزش صبر در ایمان همچون ارزش سر است در تن، باید به هر قیمتی آن را به دست آورد و به گفتهٔ شاعر:

صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید^۳

۱. غرر الحکم، ح ۵۳۵۲.

۲. همان، ح ۷۴۷۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۴۲۳.

بخش ششم

وَأَجِئْ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ، فَإِنَّكَ تُدْجِيهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيْزٍ،
مَانِعٍ عَزِيْزٍ. وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ، أَكْثَرَ
الِاسْتِخَارَةِ، وَدَفْعَهُمْ وَصِيَّتِي، وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا
نَعَىٰ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

ترجمه

در تمام کارهایت خود را به خدا بسپار که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و نیرومند سپرده‌ای. به هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و فقط دست به دامن لطف او بزن) چرا که بخشش و حرمان به دست اوست و بسیار از خدا بخواه که خیر و نیکی را برایت فراهم سازد. وصیتم را به خوبی درک کن و آن را سرسری مگیر، زیرا بهترین سخن، دانشی است که سودمند باشد و بدان دانشی که نفع نبخشد در آن خیری نیست و دانشی که سزاوار فراگرفتن نمی‌باشد سودی ندارد.

شرح و تفسیر

وصیتم را سرسری مگیر

امام علیه السلام در بخش ششم این وصیّت‌نامه پنج دستور مهم دیگر به فرزند دلبندهش می‌دهد:

نخست توکل به خدا، می‌فرماید: «در تمام کارهایت خود را به خدا بسپار که

اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و نیرومند سپرده‌ای»؛ (وَأَلْجِيٓ١ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَىٰ إِلَهِكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِيهَا إِلَىٰ كَهْفٍ٢ حَرِيْرٍ٣، وَمَنَاعٍ عَزِيْزٍ).

توکل، زاییده ایمان به توحید افعالی است. هنگامی که انسان سرچشمه همه امور جهان را به دست خدا بداند و او را مسبب الاسباب بشمرد طبعاً در همه مشکلات به او پناه می‌برد و او را پناهگاه مطمئن خود می‌داند.

توکل به این معنا نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و تنها به امید لطف خدا بنشیند، به این معناست که تمام توان خود را به کار گیرد و در آن جا که به موانع و مشکلاتی برخورد می‌کند که حل آن خارج از توان اوست دست به دامان لطف خدا زند و با توکل بر او بر مشکلات چیره شود.

آن‌گاه به مسأله اخلاص اشاره کرده، می‌فرماید: «به‌هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و فقط دست به دامان لطف او بزن) چراکه بخشش و حرمان به دست اوست»؛ (وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ).

اخلاص نیز از ثمرات ایمان به توحید افعالی است، زیرا هنگامی که انسان بداند «لَا مُؤْتَرٌّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» یقین پیدا می‌کند که عطا و حرمان به دست اوست. هنگامی که به این امر ایمان پیدا کرد تنها به در خانه او می‌رود و با خلوص نیت هر چه می‌خواهد از او می‌خواهد. به همین دلیل در روایات وارد شده است که ریاکاران مشرک‌اند؛ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «كُلُّ رِيَاءٍ شُرْكٌ إِنَّهُ مَن عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ؛ هر ریایی شرک

۱. «ألجىء» از ریشه «الجا» از «لجوء» به معنای پناه بردن گرفته شده و «الجا» به معنای به پناه فرستادن است.

۲. «كهف» به معنای غار وسیع است و سپس به هرگونه پناهگاه اطلاق شده است.

۳. «حریز» به معنای حفظ کننده از ریشه «حرز» بر وزن «قرض» به معنای حفظ کردن گرفته شده است.

است هرکس کاری برای مردم کند پاداش خود را باید از مردم بگیرد و هرکس عملی برای خدا انجام دهد پاداش او بر خداست»^۱.

این جمله به این حقیقت نیز اشاره می‌کند که انسان خواسته‌های خود را باید فقط از خدا بخواهد نه از غیر خدا و اگر طبق قانون عالم اسباب، به سراغ غیر خدا می‌رود باز هم مؤثر واقعی را خدا می‌داند که اراده‌اش گاه به دست بندگانش تحقق می‌یابد و جمله «فَإِنْ بِيَدِهِ الْعَطَاءُ وَالْحَرَمَانُ» نیز بیانگر همین حقیقت است.

در سومین دستور می‌فرماید: «و بسیار از خدا بخواه که خیر و نیکی را برایت فراهم سازد»؛ (وَأَكْثِرِ الْإِسْتِخَارَةَ).

استخاره دو معنا دارد: یکی استخاره‌ای که امروز در میان مردم معمول و متعارف است، که هرگاه مسئله‌ای برای انسان مشکل شد و با نیروی عقل خود و مشورت با اهل آن نتوانست آن را حل کند به سراغ استخاره می‌رود که نوعی مشورت با پروردگار است. معنای دوم استخاره این است که انسان در هر کاری که قدم می‌گذارد از خدا طلب خیر کند؛ یعنی خداوند را حاکم بر سرنوشت خود ببیند؛ در امر تجارت و زراعت و مانند آن تلاش کند ولی زیان حال و قال او اَسْتَحِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ باشد؛ یعنی خدایا خیر و برکت را از رحمت تو می‌خواهم. در روایات بسیار بر این نوع از استخاره تأکید شده است. از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مَا اسْتَخَارَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ إِلَّا خَارَ لَهُ؛ هیچ بنده باایمانی از خداوند طلب خیر نمی‌کند مگر این که خداوند خیر او را فراهم می‌سازد»^۲.

امام علیه السلام در ادامه این سخن برای این که فرزندش دربارهٔ اندرزها و وصایای او

۱. کافی، ج ۲، باب الریاء، ص ۲۹۳، ح ۳.

۲. بحار الانوار ج ۸۸، ص ۲۲۴، ح ۴.

اهتمام به خرج دهد می فرماید: «وصیتم را به خوبی درک کن و آن را سرسری مگیر»؛ (وَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي، وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحاً^۱).

سپس دلیلی برای آن ذکر می فرماید و ضمن آن، علوم و دانش ها را به سه بخش تقسیم می کند، می فرماید: «زیرا بهترین سخن، دانشی است که سودمند باشد و بدان دانشی که نفع نبخشد در آن خیری نیست و دانشی که (زیان بار است و) سزاوار فراگرفتن نیست سودی نمی بخشد»؛ (فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع، وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعْلُمُهُ).

دانش های مفید، علمی هستند که انسان را در مسیر قرب الی الله یاری می بخشند؛ خواه در زمینه اعتقادات باشد یا عبادات و اخلاق و...، دنیای او را به صورت آبرومند تأمین می کنند و از فقری که مایه کفر و روسیاهی است رهایی می بخشند.

علوم بیهوده دانش هایی هستند که نه خیر دنیا در آنهاست و نه خیر آخرت و گاه از آنها برای سرگرمی و یا تفاخر استفاده می شود؛ شبیه آنچه در حدیث معروف وارد شده که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردی را در مسجد دید که گروهی اطراف او را گرفته اند، فرمود: این چیست؟ عرض کردند: این مرد علامه است (و دانش فراوان دارد) پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: علامه چیست؟ عرض کردند: این شخص آگاه ترین فرد به نسب های عرب و حوادث ایام جاهلیت و اشعار آنهاست. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ؛ این علمی

۱. «صفح» در اصل به معنای جانب و روی هر چیزی است و معنای مصدری آن روی گردانیدن و صرف نظر کردن است و از آن جاکه صرف نظر کردن گاه به علت عفو و گاه به سبب قهر است، این واژه در هر دو معنا به کار می رود. در ضمن باید توجه داشت که فاعل تذهبن، وصیت است و معنای جمله این است که وصیت من به سبب روی گرداندن و بی اعتنائی از خاطر تو نرود و معادل آن در فارسی این است که وصیت مرا سرسری مگیر. در بعضی از نسخ به جای «عنك» عنها آمده در این صورت فاعل تذهبن مخاطب یعنی امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

است که هرکس آن را نداند زیانی نمی‌کند و آن‌کس که آن را بداند سودی نمی‌برد» سپس افزود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ؛ علم تنها در سه چیز است: نشانه‌های روشن (در مسائل مربوط به خداشناسی و مبدأ و معاد)، و علم مربوط به احکام الهی و واجبات، و علوم مربوط به امور اخلاقی و سنت‌ها و مستحبات، و غیر آن اضافی است».^۱ البته علوم و دانش‌هایی نیز که به عمران و آبادی دنیای مردم کمک می‌کنند و آن‌ها را از فقر و بیماری و مشکلات دیگر رهایی می‌بخشند از علوم مفیدند، زیرا در واقع مقدمه‌ای برای آن سه گروه علوم نافع‌اند.

قسم سوم علوم، علوم زیان‌بار است؛ مانند علم سحر و شعبده و علوم مربوط به تولید مواد حرام مانند شراب و مواد مخدر. در دنیای امروز ما، این علوم فراوان‌تر از گذشته است؛ علمی که تهیّه و سایل کشتار جمعی را به بشر می‌آموزد مانند بمب اتم، سلاح‌های مرگبار شیمیایی و امثال آن. آموزش دادن و یادگیری این‌گونه علوم از نظر اسلام حرام است، چراکه مقدمه حرام محسوب می‌شود.

نکته

علوم نافع و غیر نافع

شک نیست که علم و دانش نور و روشنایی است؛ ولی در عین حال چنین نیست که همه علوم مطلوب و مفید باشند.

همان‌گونه که در وصیّت‌نامه مورد بحث آمده است، امام علیه السلام علوم را به سه دسته تقسیم می‌کند:

علمی که برای زندگی انسان‌ها نافع است، که گاه جنبه معنوی دارد، مانند علوم مربوط به معارف دینی و احکام و اخلاق انسانی، و گاه جنبه مادی دارد،

۱. کافی، ج ۱، باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء، ص ۳۲، ح ۱.

مانند تمام علومى که برای زندگى مادى انسان‌ها لازم است نظیر علم پزشکی، کشاورزى، فنون دفاعى، صنایع سبک و سنگین و...، و مى‌دانیم که اگر این علوم نباشد و زندگى مادى انسان به‌طور معقول اداره نشود مشکلات معنوى فراوانى به‌دنبال خواهد داشت. به همین دلیل پرداختن به این علوم در اسلام به‌عنوان واجب کفایى معرفى شده، یعنى لازم است هر گروهى به‌دنبال بخشى از این علوم برود تا همه نیازهای مادى جامعه اسلامى تأمین گردد و اگر یک رشته به‌اندازه کافى متصدیانى نداشته باشد، وجوب عینى پیدا مى‌کند.

مسلمانان در هر عصر و زمان به‌خصوص در عصر ما نباید در این علوم از دیگران عقب بمانند، بلکه باید پرچم‌دار علم باشند همان‌گونه که در قرون نخستین اسلام و چند قرن بعد از آن چنین بوده است.

اما علوم مضر و زیان‌بار، علمى هستند که نتیجه آن‌ها تخریب نظام اجتماعى و سلامت جامعه و برخورداری آن از پیشرفت و تکامل است مانند علوم مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی و تولید انواع مواد مخدر و مشروبات الکلی و امثال آن. قسم سوم علوم، علوم بیهوده است که نه فایده‌ای دارند، نه زیانی که توضیح آن در شرح کلام امام علیه السلام بیان شد.

بخش هفتم

أَيُّ بُنْيٍّ، إِيَّيْ لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَاعَتْ سِنًّا، وَرَأَيْتُنِي أَرْذَادٌ وَهِنًا، بَادَرْتُ
بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ، وَأُورِدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ
أُذْخِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقِصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصْتُ فِي
جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَىٰ وَفِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ
كَالصَّعْبِ النَّفُورِ. وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقِيَ فِيهَا مِنْ
شَيْءٍ قَبْلَهُ، فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَفْسُوَ قَلْبُكَ، وَيَسْتَعْلَلَ لُبُّكَ،
لِتَسْتَقْبَلَ بِحَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعْيَتَهُ
وَتَجَرِبَتَهُ، فَتَكُونَ قَدْ كُفِّيتَ مَدُونَةَ الطَّلَبِ، وَعُوفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجَرِبَةِ،
فَأَنَّكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَاسْتَبَانَ لَكَ مَا رَبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

ترجمه

پسرم! هنگامی که دیدم سن من بالا رفته و دیدم قوایم به سستی گراییده، به
(نوشتن) این وصیتم برای تو مبادرت ورزیدم و نکات برجسته‌ای را در وصیتم
وارد کردم مبدا اجلم فرارسد در حالی که آنچه را در درون داشته‌ام بیان نکرده
باشم و به همین دلیل پیش از آن‌که در رأی و فکرم نقصانی حاصل شود آن‌گونه
که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پیش از آن‌که هواوهوس
و فتنه‌های دنیا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبی سرکش شوی، به تعلیم
و تربیت تو مبادرت کردم و از آن‌جا که قلب جوان همچون زمین خالی است
و هر بذری در آن پاشیده شود آن را می‌پذیرد، به تعلیم و تربیت تو مبادرت کردم
پیش از آن‌که قلبت سخت شود و فکرت به امور دیگر مشغول گردد. همه این‌ها

برای آن است که با تصمیم جدی به استقبال اموری بشتابی که اندیشمندان و اهل تجربه تو را از طلب (و تجربه دوباره) آن بی‌نیاز ساخته و زحمت آزمودن آن را کشیده‌اند تا نیازمند به طلب و جست‌وجو نباشی و از تلاش بیشتر آسوده‌خاطر گردی، بنابراین آنچه از تجربیات نصیب ما شده، نصیب تو هم خواهد شد (بی آن‌که زحمتی کشیده باشی) بلکه شاید پاره‌ای از آنچه بر ما مخفی شده (با گذشت زمان و تجربه بیشتر) بر تو روشن گردد.

شرح و تفسیر

انگیزه من برای نوشتن این وصیت‌نامه

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه‌اش بار دیگر به بیان انگیزه خود برای نگارش این وصیت‌نامه طولانی و مملو از اندرزهای نافع می‌پردازد؛ انگیزه‌ای که از دو بخش تشکیل می‌شود: بخشی از آن در وجود امام علیه السلام و بخشی از آن در وجود امام مجتبی علیه السلام و خلاصه‌اش این است که سن من بالا رفته و می‌ترسم اجلم فرابرسد به همین دلیل اقدام به نوشتن این وصیت‌نامه کردم و از سوی دیگر تو جوان هستی و آماده پذیرش حق. از این می‌ترسم که سن تو بالا رود و این آمادگی را از دست بدهی. به این دو دلیل این وصیت‌نامه را نوشتم.

نخست می‌فرماید: «پسرم! هنگامی که دیدم سن من بالا رفته و دیدم قوایم به سستی گراییده، به (نوشتن) این وصیتم برای تو مبادرت ورزیدم»؛ (أَيُّ بُنَيِّ إِيَّيْ لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا، وَرَأَيْتُنِي أَرْدَادُ وَهَنًا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ).

می‌دانیم که سن مبارک امام علیه السلام در آن زمان ۶۰ سال یا کمی بیشتر بود و سن فرزندش بیش از ۳۰ سال که هنوز بقایای جوانی را با خود داشت و این درسی است برای همه پدران در برابر فرزندان، هنگامی که سنین عمر آنها بالا می‌رود پیش از آن‌که اجل فرارسد و یا فرزندان‌شان دوران جوانی و یا نوجوانی را که

آمادگی فراوان برای پذیرش حق در آن است، پشت سر بگذارند، آنچه را که لازم است، به آن‌ها بگویند و وصیت کنند.

آن‌گاه امام علیه السلام به توضیح بیشتری می‌پردازد، می‌فرماید: «و نکات برجسته‌ای را در وصیتم وارد کردم مبادا اجلم فرارسد در حالی که آنچه را در درون داشته‌ام بیان نکرده باشم و به همین دلیل پیش از آن‌که در رأی و فکرم نقصانی حاصل شود آن‌گونه که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پیش از آن‌که هوا و هوس و فتنه‌های دنیا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبی سرکش شوی، به تعلیم و تربیت تو مبادرت کردم»؛ (وَأُورِدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقُضَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِضَتْ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَىٰ وَفِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ^۲).

امام علیه السلام در این جا نه به عنوان معصوم و نه خطاب به فرزندی معصوم، بلکه به عنوان پدری پیر و دلسوز خطاب به فرزندی که ممکن است در معرض تندباد و سوسه‌های نفس و فتنه‌های دنیا قرار بگیرد، به دو نکته درباره خود و یک نکته درباره فرزندان اشاره می‌کند، می‌فرماید: از یک سو سن من بالا رفته و بیم فرارسیدن اجل و از دست رفتن فرصت را دارم و از سوی دیگر همراه بالا رفتن سن همان‌گونه که اعضای بدن ضعیف و ناتوان می‌شود، فکر هم ممکن است به سستی گراید و از سوی سوم، تو نیز که مخاطب من هستی در معرض آفات مختلفی قرار داری؛ و سوسه‌های شیطان، هوای نفس و بندگی دنیا، که اگر گرفتار این‌ها شوی باز فرصت پند و اندرز از دست می‌رود.

۱. «افضی» از ریشه «افضاء» و ریشه «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است، گویی در فضای او وارد شده است سپس در مورد الفا و تعلیم مطلبی به دیگری به کار رفته گویی آن مطلب را در فضای فکر مخاطب وارد می‌کند.

۲. «نفور» در اصل به معنای حیوان فراری است که از چیز وحشتناکی رم کرده باشد و سپس به انسان‌هایی نیز که از چیزی فراری هستند اطلاق شده است.

با توجه به این‌ها من مبادرت به نوشتن این وصیت و اندرزنامه کردم تا به نتیجه مطلوب، قبل از فوت فرصت برسم.

جای تعجب است که ابن ابی الحدید در شرح جمله‌هایی که امام علیه السلام درباره خود بیان فرموده می‌گوید: «این جمله‌ها نشان می‌دهد، برخلاف عقیده شیعه که می‌گویند: امام علیه السلام از این‌گونه امور معصوم است و نه در فکر او نقصانی حاصل می‌شود نه رأی او فتور می‌پذیرد»، باطل است.^۱

در حالی که تمام قرائن - همان‌گونه که گفتیم - نشان می‌دهد امام علیه السلام این سخنان را نه از موضع امامت و عصمت، بلکه از موضع پدری پیر و پرتجربه که به فرزندی جوان و کم‌تجربه نصیحت می‌کند و اندرز می‌دهد، بیان فرموده است.

اگر ابن ابی الحدید به سخن دیگر مولا علی علیه السلام که در همین نهج البلاغه وارد شده توجه می‌کرد که می‌فرماید: «فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ السَّاعَةِ؛ از من سؤال کنید (آنچه را که می‌خواهید) پیش از آن‌که مرا از دست بدهید. سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست! از هیچ حادثه‌ای که از امروز تا دامنه قیامت واقع می‌شود از من سؤال نمی‌کنید (مگر این‌که پاسخ آن را آماده دارم)».^۲

نیز سخن دیگری که در خطبه ۱۸۹ آمده است که می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛ ای مردم! هرچه می‌خواهید از من بپرسید، پیش از آن‌که مرا از دست بدهید، چراکه من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاه‌ترم (و همه چیز به فرمان خدا و به اذن الله نزد من روشن است)».^۳ آری، اگر ابن ابی الحدید این سخنان را کنار هم می‌گذاشت هرگز چنین نمی‌گفت.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶ ص ۶۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۳. همان، ضمن خطبه ۱۸۹.

سپس امام علیه السلام دلیل مطرح ساختن این وصایا برای فرزند خویش را تبیین کرده، می‌فرماید: «به‌یقین قلب جوان و نوجوان همچون زمین خالی است؛ هر بذری در آن پاشیده شود آن را می‌پذیرد»؛ (وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ).

این امر بارها تجربه شده و حتی روایتی در این باره نقل گردیده که به صورت ضرب‌المثل درآمده است: «الْعِلْمُ فِي الصَّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ؛ تعلیماتی که در کودکی (و جوانی) داده می‌شود همچون نقشی است بر سنگ (نقشی است ثابت، عمیق و پایدار. سپس بر آن افزوده‌اند که) وَالتَّعْلُمُ فِي الْكِبَرِ كَالْخَطِّ عَلَى الْمَاءِ؛ فراگیری در بزرگسالی همچون نقشی است بر آب (نقشی است گذرا و ناپایدار)».

آن‌گاه دو دلیل دیگر بر آن می‌افزاید، می‌فرماید: «به همین دلیل به تعلیم و تأدیب تو مبادرت ورزیدم پیش از آن‌که قلبت سخت شود و فکرت به امور دیگر مشغول گردد»؛ (فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ، وَيَسْتَعْلَ لُبُّكَ).

درواقع امام علیه السلام برای انتخاب این سن و سال به‌منظور دادن پند و اندرز، سه دلیل بیان فرموده است: آماده بودن قلب جوان برای پذیرش، عدم قساوت به سبب عدم آلودگی به گناه و عدم اشتغال ذهن به مشکلات زندگی و حیات. و هرکدام از این سه به تنهایی برای انتخاب این زمان کافی است تا چه رسد به این‌که هر سه جمع باشد. سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «همه این‌ها برای آن است که با تصمیم جدی به استقبال اموری بشتابی که اندیشمندان و اهل تجربه تو را از طلب (و تجربه دوباره) آن بی‌نیاز ساخته، و زحمت آزمودن آن را کشیده‌اند تا نیازمند به طلب (و تجربه دوباره) و جست‌وجو نباشی و از تلاش بیشتر آسوده‌خاطر گردی»؛ (لَتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعْيَتَهُ، وَتَجَرِبَتُهُ، فَتَكُونَ قَدْ كَفَيْتَ مَوْنَةَ الطَّلَبِ، وَعَوْفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ).

۱. «بغية» به معنای طلب و تقاضا از ریشه «بغی» بر وزن «نفی» گرفته شده که به گفته‌ی راغب در مفردات گاهی بار مثبت دارد که طلب خیرات است و گاه بار منفی که تجاوز از حد عدالت و تمایل به ظلم و باطل است.

امام علیه السلام در این چند جمله از سخنان خود به اهمّیت استفاده از تجارب دیگران اشاره می‌کند، زیرا زندگی چیزی جز تجربه نیست و انسان عاقل به جای این‌که همه چیز را خود تجربه کند و ضایعات و مشکلات آن را بپذیرد، از تجارب دیگران استفاده می‌کند و آنچه را که آن‌ها آزموده‌اند و نتیجه‌اش روشن شده در اختیار می‌گیرد بی آن‌که هزینه‌ای برای آن پردازد. به تعبیر دیگر، همواره نسل‌های آینده از نسل‌های گذشته از این نظر سعادت‌مندترند که تجارب پیشینیان در اختیار آیندگان قرار می‌گیرد و آنچه را که آن‌ها با زحمت فراوان به دست آورده‌اند آیندگان بدون زحمت در اختیار می‌گیرند و تعبیرات امام علیه السلام (کُفِيتْ مَوْئِنَةُ الطَّلَبِ وَعُوفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ) همه اشاره به همین نکته است.

لذا در پایان این بخش از اندرزنامه می‌فرماید: «بنابراین آنچه از تجربیات نصیب ما شده، نصیب تو هم خواهد شد (بی آن‌که زحمتی کشیده باشی) بلکه شاید پاره‌ای از آنچه بر ما مخفی شده (با گذشت زمان و تجربه بیشتر) بر تو روشن گردد»؛ (فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَاسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ). اشاره به این‌که گاه تجربه پیشینیان به‌طور کامل در اختیار آیندگان قرار می‌گیرد و آن‌ها از آن بهره کامل می‌برند و گاه پیشینیان در بعضی از مسائل، نیمی از راه را پیموده‌اند و نیم دیگر را آیندگان می‌پیمایند و به اموری دست می‌یابند که حتی نصیب پیشینیان نشده بود.

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، سخنان امام علیه السلام در این وصیّت‌نامه از موضع امامت و مقام عصمت نیست، بلکه به‌عنوان فردی دنیادیده و باتجربه و دلسوز به فرزندش در برابر طوفان حوادث دنیا کمک می‌کند تا از تجربیاتش بهره گیرد و حتی گاه آنچه را که او به تجربه نیافته، فرزندش بیابد و به نتایج بهتری برسد.

نکته

آثار تربیت در جوانی

تاریخ انبیا نشان می‌دهد جوانان، نخستین گروهی بودند که به آن‌ها ایمان می‌آوردند و از اهداف آن‌ها دفاع می‌کردند. قرآن بارها داستان نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و ایمان آوردن جوانان را به او و ایراد بزرگسالان ثروتمند را بیان کرده و نیز تاریخ اسلام نشان می‌دهد که مؤمنان به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیش از همه جوانان بودند.

روایات اسلامی نیز این حقیقت را تأیید می‌کند؛ امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به یکی از یارانش که برای دفاع از مکتب اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به بصره رفته بود و ناکام برگشت، فرمود: «عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَيَّ كُلِّ خَيْرٍ؛ بر تو باد که به سراغ جوانان بروی که آن‌ها برای پذیرش هر امر خیری از همه سریع‌ترند»^۱.

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَهُوَ شَابٌّ مُؤْمِنٌ اخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِدَحْمِهِ وَدَمِهِ؛ هر کس قرآن را بخواند در حالی که جوان باایمان باشد، قرآن با گوشت و خون او عجین خواهد شد»^۲.

نیز در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود: «بَادِرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالْحَدِيثِ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَكُمْ إِلَيْهِمُ الْمُرْجَةُ؛ فرزندان خود را با احادیث (اهل بیت) آشنا سازید پیش از آن‌که گروه منحرف مرجئه (که اعتقادی به خلافت بلافضل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نداشتند) از شما پیشی بگیرند»^۳.

در فصل مورد بحث، از وصیت‌نامه امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز این مطلب به‌خوبی بیان شده است.

دلیل آن هم روشن است، زیرا از یک سو قلب جوانان پاک و خالی از آلودگی

۱. کافی، ج ۸، ص ۹۳، ح ۶۶.

۲. همان، ج ۲، باب فضل حامل القرآن، ص ۶۰۳، ح ۴.

۳. همان، ج ۶، باب تأدیب الولد، ص ۴۷، ح ۵.

به تعصب‌های کور و لجاجت و عقاید باطله است، به همین دلیل همانند زمینی است که خالی از هرگونه گیاه و علف‌های هرزه مزاحم باشد و هر بذری در آن افشانده شود به سرعت آن را می‌پذیرد.

ازسوی دیگر، تعلقات دنیوی و مادی، او را به خود مشغول نکرده است تا پذیرش او درباره حق ضعیف شود.

ازسوی سوم، تعلیمات انبیا و احکام دین خدا با منافع نامشروع بسیاری از بزرگسالان در تضاد است و آن‌ها حاضر نیستند به آسانی دست از منافع خود بردارند در حالی که جوانان گرفتار چنین منافی نیستند.

یک از شعرای عرب می‌گوید:

قَدْ يَنْفَعُ الْأَدَبُ الْأَحْدَاثُ فِي مَهْلٍ وَلَيْسَ يَنْفَعُ بَعْدَ الْكِبَرِ الْأَدَبُ
إِنَّ الْقُصُونَ إِذَا قَوْمَتَهَا اغْتَدَلَتْ وَلَنْ تَلِينَ إِذَا قَوْمَتَهَا الْخَشْبُ

تربیت درباره جوانان در مدت کوتاهی فایده می‌بخشد ولی بعد از بزرگسالی اثری ندارد.

شاخه‌های تر و نازک را به راحتی می‌توان صاف و مستقیم کرد ولی هنگامی که به صورت چوب‌های سختی درآمدند قابل تغییر نیستند.^۱

و به گفته سعدی:

آن که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست^۲

۱. البیان و التبیین، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. کلیات سعدی، گلستان، باب هفت در تأثیر تربیت، ص ۲۴۳.

بخش هشتم

أَيُّ بُنَيٍّ، إِيَّيَّ وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمِّرْتُ عُمْرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي
أَعْمَالِهِمْ، فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسِرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ؛
بَلْ كَأَيِّ بِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَهُمْ إِلَى آخِرِهِمْ،
فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ، وَدَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ
كُلِّ أَمْرٍ نَجِيْلَهُ، وَدَوَّخَيْتُ لَكَ جَمِيْلَهُ، وَصَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَرَأَيْتُ حَيْثُ
عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَأَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ
يَكُونَ ذَلِكَ وَأَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ وَمُقْبِلُ الدَّهْرِ، دُونِيَّةٍ سَالِمَةٍ، وَدَفْسٍ صَافِيَةٍ.

ترجمه

پسرم! گرچه من به اندازه همه کسانی که پیش از من می‌زیستند عمر نکرده‌ام
اما در رفتار آن‌ها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر کردم و در آثار بازمانده از آنان
به سیر و سیاحت پرداختم تا آن‌جا که (بر اثر این آموزش‌ها) همانند یکی از آن‌ها
شدم بلکه گویی بر اثر آنچه از تاریخشان به من رسیده با همه آن‌ها از اول تا آخر
بوده‌ام. (من همه این‌ها را بررسی کردم سپس) قسمت زلال و مصفای آن را از بخش
کدر و تیره بازشناختم و سود و زیانش را دانستم آن‌گاه از میان تمام آن‌ها از هر امری
گزیده‌اش را برای تو برگرفتم و از میان (زشت و زیبای) آن‌ها زیبایش را برای تو
انتخاب کردم و مجهولاتش را از تو دور داشتم و همان‌گونه که یک پدر مهربان
بهترین نیکی‌ها را برای فرزندش می‌خواهد من نیز صلاح دیدم که تو را به این
وسيله تربیت کنم و همت خود را بر آن گماشتم، چراکه عمر تو رو به پیش است
و روزگارت رو به جلو و دارای نیتی سالم و روحی باصفا هستی.

شرح و تفسیر

عمر طولانی در سایه استفاده از تجارب دیگران

امام علیه السلام در آغاز این بخش از وصیت‌نامه به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند و آن اهمیت مطالعه و بررسی تاریخ پیشینیان است؛ آنچه از اعمال آن‌ها به ما رسیده و از اخبار آن‌ها در اختیار ما قرار گرفته و آنچه در آثار بازمانده از آن‌ها (کاخ‌های ویران‌شده، قبرهای خاموش، ثروت‌های به جا مانده و...) باقی است، می‌فرماید: «پسرم! گرچه من به اندازه همه کسانی که پیش از من می‌زیستند عمر نکرده‌ام اما در رفتار آن‌ها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر کردم و در آثار بازمانده از آنان به سیر و سیاحت پرداختم تا آن‌جا که (بر اثر این آموزش‌ها) همانند یکی از آن‌ها شدم بلکه گویی بر اثر آنچه از تاریخشان به من رسیده با همه آن‌ها از اول تا آخرشان بوده‌ام»؛ (أَيُّ بَنِيَّ، إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسِرْتُ فِي آثَارِهِمْ؛ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَتْتَهُنَّ إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ).

اشاره به این‌که زندگی چیزی جز تجربه نیست. اگر کسی از تجارب دیگران بهره بگیرد، در اعمال آن‌ها و نتایجی که از عملشان گرفتند دقت کند و در اخبار عبرت‌انگیزی که از آن‌ها به یادگار باقی مانده بیندیشد و در آثار بازمانده از آنان با دیده عبرت‌بین بنگرد، عمری به درازای تمام تاریخ بشر پیدا می‌کند و گویی از روز اول خلقت آدم علیه السلام تا کنون زنده بوده است.

آن‌گاه می‌افزاید: «(من همه این‌ها را بررسی کردم سپس) قسمت زلال و مصفای آن را از بخش کدر و تیره بازشناختم و سود و زیانش را دانستم. سپس از میان همه آن‌ها از هر امری گزیده‌اش را برای تو برگرفتم و از میان (زشت و زیبای) آن‌ها زیبایش را برای تو انتخاب کردم و مجهولاتش را از تو دور

داشتم)؛ «فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ، وَنَفَعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ^۱ وَتَوَخَّيْتُ^۲ لَكَ جَمِيلَهُ، وَصَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ».

اشاره به این که مطالعه آثار پیشینیان و سیر و سیاحت در آثار آنها به تنهایی کافی نیست. انسان باید همچون صراف، سره را از ناسره جدا سازد و آنچه را که خوب است گزینش کند و ناخالصی‌ها را به دور افکند و من زحمت این کار را نیز برای تو کشیده‌ام.

امام علیه السلام در پایان این بخش، بار دیگر، البته با تعبیر دیگر، انگیزه خود را برای نوشتن این وصیت‌نامه بیان می‌کند، می‌فرماید: «و همان‌گونه که پدری مهربان بهترین نیکی‌ها را برای فرزندش می‌خواهد، من نیز صلاح دیدم که تو را به این وسیله تربیت کنم و همت خود را بر آن گماشتم، چرا که عمر تو رو به پیش است و روزگارت رو به جلو و دارای نیتی سالم و روحی باصفا هستی»؛ «وَرَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَأَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَمُقْتَبِلُ^۳ الدَّهْرِ، ذُو نَبِيَّةٍ سَلِيمَةٍ، وَنَفْسٍ صَافِيَةٍ».

اشاره به این که اگر من زحمت گردآوری تجارب پیشینیان و آموزه‌های تاریخ را برای تو کشیدم و همه آنها را در این اندرزنامه خلاصه کردم، به دو دلیل است: نخست این که پدر هستم؛ پدری مهربان و عاشق و دل‌باخته سعادت

۱. «نخیل» از ریشه «نخل» در اصل به معنای غربال کردن آرد برای جدا سازی سیوس و نخاله است. سپس واژه «نخیل» به هر شیء تصفیه شده اطلاق شده است. در عبارت بالا منظور امام این است که من از تاریخ پیشینیان، مصفای آن را برای تو برگزیدم و بخش‌های تاریک و کدر آن را رها ساختم و باید توجه داشت که «نخیل» به این معنا که جنبه وصفی دارد غیر از «نخیل» جمع «نخل» به معنای درخت خرماست.

۲. «توخت» از ریشه «وخی» بر وزن «نفی» به معنای قصد چیزی کردن گرفته شده و «توخی» در این جا به معنای برگزیدن و انتخاب کردن به کار رفته است.

۳. «مقتبل» به معنای آغاز شده و ابتدای هر چیز از ریشه «اقتبال» به معنای شروع کردن و ابتدا نمودن به چیزی گرفته شده است.

فرزندش و دیگر این که تو هم جوان هستی و در آغاز عمر و نیتی پاک و قلبی صاف داری. این دو، دست به دست هم داده و این زحمت را برای من آسان کرده‌اند.

در واقع امام علیه السلام با این سخنانش به همه پدران دلسوز درس می‌آموزد که اگر خواهان سعادت فرزندان خود هستند از آن زمان که قلب فرزندان صاف و پاک است در تربیتشان بکوشند و مخصوصاً از تاریخ پیشینیان که مملو از درس‌ها و عبرت‌هاست و نمونه‌های حسی برای مسائل اخلاقی به دست می‌دهد، کمک بگیرند.

نکته‌ها

۱. مجموعه‌ای پر از اسرار به نام تاریخ

از آن روز که خط اختراع شد و بشر توانست آثار خود را به وسیله آن به یادگار بگذارد، تاریخ بشر آغاز گردید و تجربیات اقوام پیشین به عنوان میراث گران‌بهایی برای اقوام آینده به دل تاریخ سپرده شد. عوامل پیروزی‌ها و اسباب شکست‌ها و ناپایداری قدرت‌ها و تلخ و شیرین‌های بسیار دیگری در دل آن ثبت شد به گونه‌ای که افراد آگاه می‌توانند مسیر زندگی فردی و اجتماعی خود را در آینه تاریخ ببینند و بی آن‌که نیاز به تجربه جدیدی داشته باشند از تجارب دیگران استفاده کنند.

به همین دلیل در قرآن مجید بخش مهمی از آیات، بیانگر تاریخ عبرت‌آموز پیشینیان است و با صراحت می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ (به راستی در سرگذشت آن‌ها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود).^۱

قرآن برای بعضی از بخش‌های تاریخی که درس‌های عبرت بیشتری را در خود نهفته دارد، نام «أَحْسَنُ الْقِصَصِ» را برگزیده و می‌گوید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ»؛ «ما بهترین سرگذشت‌ها را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم، برای تو شرح می‌دهیم».^۱

گاهی نیز مخاطبان خود را به سیر در زمین و مطالعه آثاری که از گذشتگان باقی مانده و تاریخ تکوینی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، دعوت می‌کند: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ».^۲

امام علیه السلام در این وصیت‌نامه به نکته مهمی درباره تاریخ اشاره کرده است و آن این‌که مطالعه دقیق تاریخ پیشینیان، عمر جاودان به انسان می‌بخشد و به این می‌ماند که انسان از روز آغاز خلقت آدم علیه السلام تا امروز همراه همه اقوام و جمعیت‌ها بوده و نتیجه تجارب آن‌ها را برای خود ذخیره کرده است و به‌راستی چه فرصت گران‌بهایی است که انسان با هزینه بسیار کم، متاعی این‌چنین بزرگ به دست آورد.

البته تاریخ کاستی‌های مهمی دارد و این بر اثر اعمال نفوذ جباران پیشین در تحریف حقایق تاریخ به نفع خویشان است که این آینه را در موارد بسیاری تیره‌وتار ساخته‌اند و با تطمیع و تهدید تاریخ‌نگاران، آن‌ها را وادار به این کار کرده‌اند که نمونه آشکار آن بنی‌امیه و تاریخ‌نگین آن‌هاست.

ولی محققان آگاه، با دقت در قرائنی که در گوشه و کنار حوادث تاریخی است غالباً می‌توانند سره را از ناسره بشناسند و حق را از باطل جدا سازند و از آن‌جا که دروغ‌گویان حافظه ندارند و غالباً گرفتار ضدونقیض می‌شوند، از آن ضدونقیض‌ها، آب را از سراب تشخیص دهند.

۱. یوسف، آیه ۳.

۲. روم، آیه ۴۲.

ای کاش قدرتمندان امروز گاه و بی‌گاه سری به تاریخ می‌زدند و حداقل شاهنامه‌ها را می‌خواندند و سرنوشت آینده خود را در این آینه می‌دیدند و دست از ظلم و ستم و تبه‌کاری برمی‌داشتند.

۲. چگونگی دسترسی امام علیه السلام به تاریخ گذشتگان

از تعبیرات امام علیه السلام در این بخش از نامه استفاده می‌شود که دسترسی آن حضرت به تاریخ عبرت‌انگیز پیشینیان از سه راه بوده است: نخست از طریق نگاه کردن در اعمال آن‌ها؛ که ممکن است اشاره به کارهایی باشد که سینه به سینه، نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند؛ دوم، از طریق تفکر در اخبارشان که در صفحات تاریخ ثبت و ضبط شده است؛ سوم، از طریق سیر در آثار آنان؛ یعنی کاخ‌های متروک، قصرهای خاموش، ویرانه‌های شهرها، قبرهای مندرس و مانند آن؛ که با زبان بی‌زبانی حقایق مربوط به نسل‌های پیشین را بیان می‌دارند و در عین خاموشی صد زبان دارند و همواره عارفان آگاه و شاعران باخبر از زبان آن‌ها مطالب زیادی برای ما نقل کرده و می‌کنند.

البته امام علیه السلام راه چهارمی نیز برای آگاهی از تاریخ پیشینیان داشته و آن علم و دانشی بوده که از طریق وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و پیامبر صلی الله علیه و آله به بزرگترین شاگرد و وصیش علی علیه السلام منتقل ساخته است.

از آن‌جا که غیر از منبع اخیر، خطاها، ناصافی‌ها و ناخالصی‌ها در اخبار رسوخ کرده، امام علیه السلام می‌فرماید: من با فکر خدادادی، خالص آن را از ناخالص جدا ساخته‌ام و صحیح را از سقیم پرداخته‌ام و نتیجه آن را در اختیار تو (فرزند دل‌بندش امام حسن علیه السلام) که مخاطب مستقیم آن حضرت در این نامه است و تمام پیروانش که مخاطب غیر مستقیم آن حضرت‌اند) گذاشته‌ام.

بخش نهم

وَأَنَّ ابْتِدَاءَ تَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ
وَأَحْكَامِهِ، وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ، لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَّا غَيْرِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ
يَلْتَسِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَأَرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ
عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ
إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ، وَرَجَوْتُ أَنْ يُوَفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ
لِرُسُودِكَ، وَأَنْ يَهْدِيكَ لِصَدِّكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ

ترجمه

و چنین دیدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسیر و اصول و احکامش
و حلال و حرام آن، به تو تعلیم دهم و تو را به سراغ چیزی غیر از آن (که ممکن
است منشأ گمراهی شود) نفرستم. سپس از این ترسیدم که آنچه برای مردم بر اثر
پیروی از هوا و هوس و عقاید باطل مشتبه شده و در آن اختلاف کرده‌اند، برای تو
نیز مشتبه گردد لذا روشن ساختن این قسمت را بر خود لازم دانستم هرچند
مایل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بیان کنم ولی ذکر آن‌ها نزد من محبوب‌تر از
آن بود که تو را تسلیم امری سازم که از هلاکت تو در آن ایمن نباشم. امیدوارم
خداوند تو را در طریق رشد و صلاح، توفیق دهد و به راهی که درخور توست
هدایت کند به همین دلیل این وصیتم را برای تو بیان کردم.

شرح و تفسیر

تعلیم کتاب خدا بر همه چیز مقدم است

گرچه این بخش از کلام امام علیه السلام عطف بر جمله‌ای است که در بخش قبل آمد

(جمله «أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ») و از این نظر می‌بایست یک بخش منظور شود؛ ولی چون امام علیه السلام در این جا بر مسائل مربوط به قرآن و تعلیمات کتاب‌الله تکیه کرده، آن را بخش مستقلی قرار دادیم، می‌فرماید: «و چنین دیدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسیرش و اصول و احکامش و حلال و حرام آن به تو تعلیم دهم و تو را به سراغ چیزی غیر از آن (که ممکن است منشأ گمراهی شود) نفرستم؛ (وَأَنْ أُبَدِّتَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ أَحْكَامِهِ، وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ، لَا أَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَيَّ غَيْرِهِ).

شک نیست که عالی‌ترین تعلیمات اسلام از عقاید و احکام و اخلاق، در قرآن است و سنت پیغمبر و معصومان علیهم السلام شرحی است برای فروع و مسائل مربوط به آن، لذا امام علیه السلام به هنگام تربیت فرزندش از قرآن شروع می‌کند و به همه مسلمانان تعلیم می‌دهد که آموزش فرزندان را از قرآن آغاز کنند تا گرفتار وسوسه‌های شیاطین جن و انس نشوند.

منظور از «تأویل» در این جا تفسیر قرآن است، زیرا در قرآن مطالبی است که گاه به اجمال بیان شده و در این جا توضیح و تفسیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و آگاهانی را که از قرائن حالیه و مقامیه آگاه‌اند، می‌طلبد و منظور از شرایع اسلام در این جا عقاید اسلامی است به قرینه این‌که احکام بعد از آن ذکر شده است، هر چند شرایع و شریعت، به اصول و فروع، هر دو اطلاق می‌شود. و تعبیر «حلالیه و حرامیه» توضیحی است برای احکام، زیرا عمده احکام، مربوط به حلال و حرام

۱. «شرایع» جمع «شریعت» در اصل به معنای محلی است که از آن جا به کنار نهر می‌رسند، زیرا معمولاً سطح نهرها پایین‌تر از سطح زمین است، لذا برای دسترسی به آب، کناره نهر را می‌شکافند و به صورت شیب‌دار یا پله درست می‌کنند تا مردم به راحتی بتوانند دسترسی به آن پیدا کنند.

سپس این واژه به آنچه خداوند آن را مقرر کرده و بیان فرموده اعم از عقاید و احکام و اخلاق، اطلاق شده است و ارتباط آن با معنای اصلی روشن است، زیرا ایمان و تقوا و صلح و عدالت همچون آب حیات است که راه وصول به آن، شریعت الهی است.

است، هرچند احکام دیگری از قبیل مستحبات و مکروهات و احکام وضعیه نیز دارد.

جمله «لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَيَّ غَيْرِهِ» اشاره به این است که من تمام حقایق دین را خالی از هرگونه خطا و اشتباه در قرآن می بینم، لذا تو را به سراغ راه‌های مشکوک در عقاید و احکام نمی فرستم، زیرا می دانیم که در صدر اسلام بر اثر نفوذ افکار التقاطی، بسیاری از مسلمانان جذب مذاهب باطل در اصول و فروع شدند؛ افکار التقاطی را چسبیدند و آیات قرآن را مطابق خواسته‌های خود تفسیر به رأی کردند و در احکام اسلام به سراغ قیاس و استحسان و اجتهادات ظنی که هیچ‌کدام پایه محکمی نداشت رفتند و در مسائل فرعی گرفتار اشتباهات و بدعت‌هایی شدند، جمله‌های بعد از این جمله شاهد و گواه این معناست.

آن‌گاه امام علیه السلام به نکته دیگری اشاره می‌کند، می‌فرماید: «سپس از این ترسیدم که آنچه برای مردم بر اثر پیروی از هوا و هوس و عقاید باطل مشتبه شده و در آن اختلاف کرده‌اند، برای تو نیز مشتبه گردد به همین دلیل روشن ساختن این قسمت را بر خود لازم دانستم، هرچند مایل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بیان کنم ولی ذکر آن‌ها نزد من محبوب‌تر از آن بود که تو را تسلیم امری سازم که از هلاکت تو در آن ایمن نباشم»؛ (ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَا أَمْنٌ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ).

۱. «شفقة» در این‌گونه موارد معمولاً مرادف خوف شمرده می‌شود در حالی که به گفته بعضی از ادبا معنای اصلی آن توجه به چیزی است آمیخته به ترس یا به تعبیر دیگر خوف و ترسی است که با محبت و احترام و امید آمیخته باشد، زیرا در اصل از ریشه «شفق» به معنای روشنایی روز آمیخته به تاریکی شب گرفته شده است. منتها هرگاه این واژه با «من» متعدی شود جنبه خوف در آن غلبه دارد (مانند عبارت بالا) و هرگاه با «فی» و «علی» متعدی شود، مسئله توجه و مراقبت در آن غلبه دارد. مثل این‌که انسان به دوستش بگوید: اَنَا مُشْفِقٌ عَلَيْكَ یعنی من نسبت به تو توجه و مراقبت دارم.

چکیده کلام امام علیه السلام این است که من در این وصیت نامه خود با دلیل و برهان به نفی آرا و عقاید باطله پرداختم، گرچه طرح عقاید باطله و شبهات منحرفان خوشایند نیست، ولی ضرورت ایجاب می کند که آن ها را طرح کنم و پاسخ آن ها را روشن سازم، زیرا این کار بهتر از آن است که بر آن ها پرده پوشی کنم و روزی تو گرفتارشان شوی و پاسخ آن ها را نداشته باشی.

این دغدغه ای است که همه معلمان و مربیان آگاه دارند که اگر شبهات گمراهان را مطرح نکنند بیم آن می رود که شخص مورد تربیت روزی گرفتار آن ها شود، بنابراین سعی می کنند آن شبهات را به صورت حداقل عنوان کنند و پاسخ قاطع آن را بگویند.

این جمله ممکن است ادامه گفتار امام علیه السلام درباره قرآن مجید و اهمیت آن باشد و می خواهد بفرماید: من از قرآن دلایل بطلان این عقاید فاسد را به تو تعلیم می دهم تا گرفتار شبهات فاسدان و مفسدان نشوی.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله مستقلی باشد؛ یعنی افزون بر این که لازم دیدم کتاب الله و تفسیر آن و احکام حلال و حرام را به تو تعلیم دهم، لازم دیدم به کمک دلیل عقل، به نقد آرای باطله و عقاید فاسده برخیزم و تو را از افتادن در دام منحرفان رهایی بخشم. تعبیر «ثُمَّ أَشْفَقْتُ» با توجه به کلمه «ثم» که اشاره به مطلب تازه ای است، با تفسیر دوم متناسب تر است.

به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود، تعبیرات امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه بار دیگر بر این حقیقت تأکید می کند که در این جا آن حضرت به عنوان امام و امام حسن مجتبی علیه السلام به عنوان جانشین امام علیه السلام مطرح نیستند، بلکه آن حضرت به عنوان پدری دلسوز در برابر فرزندی نیازمند به تعلیم و تربیت، این سخنان را بیان فرموده است، زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد امام حسن علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال از عمر مبارکش می گذشت. آیا امکان دارد که

امام علیه السلام تا آن زمان به او قرآن تعلیم نداده باشد و او را از آرای باطله آگاه نکرده باشد؟! امام حسن مجتبی علیه السلام نخست در آغوش پدر و سپس در کنار او همواره حضور داشت و افزون بر استماع خطبه‌های فصیح و بلیغ پدر از تعلیمات ویژه نیز برخوردار بود.^۱

امام علیه السلام در آخرین جمله این بخش، ابراز امیدواری می‌کند که وصایای او در فرزندش کاملاً مؤثر گردد، می‌فرماید: «امیدوارم خداوند تو را در طریق رشد و صلاح، توفیق دهد و به راه راستی که درخورِ توست هدایت کند، به همین دلیل این وصیت را برای تو بیان کردم»؛ (وَرَجَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ^۲، أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ^۳، فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ).

از این تعبیر امام علیه السلام: «فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ» استفاده می‌شود که آنچه در این نه بخش از وصیت‌نامه آمده در واقع جنبه مقدماتی داشته است و هدف این بوده که فرزند خود را کاملاً برای پذیرش وصایای اصلی که بعداً می‌آید آماده سازد که بدون آماده‌سازی، نتایج مطلوب حاصل نخواهد شد.



۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۹۳.

۲. واژه «رشد» در فارسی امروز به نمو اطلاق می‌شود؛ ولی در اصل لغت، به معنای راه یافتن به مقصد است و جمله «رَاشِدًا مَهْدِيًّا» که دعای هنگام بدرقه است؛ یعنی به مقصودت برسی و هدایت شوی.

۳. «قصد» گاه به معنای نیت می‌آید و گاه به معنای پیمودن راه راست و معتدل و خالی از افراط و تفریط و «قصدُ السبیل» به معنای جاده‌ای است که انسان را به مقصد می‌رساند.

بخش دهم

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ
الِإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ
مِنْ آبَائِكَ، الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نُنْظَرُوا
لِأَنَّهُمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى
الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، الْإِمْسَاكَ عَمَّا لَمْ يَكْلَفُوا، فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ
ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهَمٍ وَتَعْلَمٍ، لَا بِتَوَرُّطٍ
السُّبُهَاتِ، وَعَلَقِ الْخُصُومَاتِ. وَابْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالِاسْتِعَانَةِ
بِالْهَيْكَلِ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي دَوْفِيكَ، وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجْتَكَ فِي سُبُهَةٍ، أَوْ
أَسْلَمْتَكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِنْ أَيَقْنَتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَتَمَّ رَأْيُكَ
فَاجْتَمِعْ، وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتَ لَكَ، وَإِنْ
لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَفَرَاغِ نَظْرِكَ وَفَكْرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ
إِنَّمَا تَحْبِطُ الْعَشْوَاءَ، وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ اللَّيْنِ مَنْ حَبَطَ أَوْ
خَلَطَ وَالْإِمْسَاكَ عَنْ ذَلِكَ أَمْتَلُ.

ترجمه

پسرم! بدان محبوب‌ترین چیزی که از میان وصایایم باید به آن تمسک جویی،
تقوا و پرهیزکاری است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است
و حرکت در راهی که پدران در گذشته آن را پیموده‌اند و صالحان از خاندانت از آن
راه رفته‌اند، زیرا همان‌گونه که تو به خویش نظر می‌کنی آن‌ها نیز به خود نظر
می‌کردند و آن‌گونه که تو (برای صلاح خویشتن) می‌اندیشی آن‌ها نیز می‌اندیشیدند

(با این تفاوت که آن‌ها تجارب خود را برای تو به یادگار گذاشته‌اند) سرانجام، فکر و اندیشه، آن‌ها را به جایی رسانید که آنچه را به‌خوبی شناخته‌اند بگیرند و آنچه را که (مبهم است و) به آن مکلف نیستند رها سازند. اگر روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و می‌خواهی که تا آگاه نشوی اقدام نکنی می‌بایست (از طریق صحیح، این راه را بپویی و) این خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طریق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنی‌ها و خصومت‌ها.

(اضافه بر این) پیش از آن‌که در طریق آگاهی از این امور گام نهی از خداوندت استعانت بجوی و برای توفیق، رغبت و میل نشان ده و از هرگونه عاملی که موجب خلل در افکار تو شود یا تو را به شبهه‌ای افکند یا تسلیم گمراهی کند بپرهیز.

هرگاه یقین کردی قلب و روح صفا یافته و در برابر حق خاضع شده و رأیت به کمال پیوسته و تمرکز یافته و تصمیم تو در این باره تصمیم واحدی گشته است (و از هرچه غیر از آن است صرف نظر کرده‌ای) در این صورت به آنچه برای تو (در این وصیت‌نامه) توضیح داده‌ام دقت کن (تا نتیجه مطلوب را بگیری) و اگر آنچه در این زمینه دوست می‌داری (از شرایطی که گفتم) برایت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگی فکر حاصل نکردی، بدان در طریقی گام می‌نهی که همچون شتری که چشمانش ضعیف است به‌سوی پرتگاه پیش می‌روی و در میان تاریکی‌ها غوطه‌ور می‌شوی و کسی که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمی‌تواند طالب دین باشد و با این حال اگر وارد این مرحله نشوی بهتر است.

شرح و تفسیر

از پیمودن راه‌های مشکوک بپرهیز

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه اندرزهای مهمی به فرزندش می‌دهد

و مقدم بر همه چیز، او را به تقوای الهی و قناعت به فرائض و احکام روشن خداوند و پرهیز از گام نهادن در راه‌های مشکوک دعوت می‌کند، می‌فرماید: «پسرم! بدان محبوب‌ترین چیزی که از میان وصایایم باید به آن تمسک جوئی، تقوا و پرهیزکاری است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است و حرکت در راهی که پدران در گذشته آن را پیموده‌اند و صالحان از خاندانت از آن راه رفته‌اند؛ (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالْإِقْتِصَارُ عَلَيَّ مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ).

بی‌شک تقوای الهی مهم‌ترین وصیت همه اولیای خداست و زاد و توشه قیامت و برگه ورود در بهشت و معیار امتیاز انسان‌ها بر یکدیگر است و به همین دلیل در همه خطبه‌های نماز جمعه به آن توصیه و بر آن تأکید می‌شود. تقوا که همان حالت خداترسی درونی و مسئولیت‌پذیری واقعی است انسان را از هرگونه گناه بازمی‌دارد.

جمله «وَالْإِقْتِصَارُ عَلَيَّ مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ» به این معنا نیست که تنها به واجبات قناعت کن و از مستحبات و سنن پرهیز، بلکه اشاره به نکته‌ای است که در ادامه سخن می‌آید و آن پرهیز از اموری است که در شریعت مسکوت مانده و کسی در برابر آن مسئولیت ندارد و یا دسترسی به آن میسر نیست؛ مانند معرفت به کنه ذات خداوند.

جمله «وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ» اشاره به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شخص علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام و عبدالمطلب و حمزه و ابوطالب و جعفر عَلَيْهِمُ السَّلَام است.

آن‌گاه امام عَلَيْهِ السَّلَام به ذکر دلیل برای این مطلب پرداخته، می‌فرماید: «زیرا همان‌گونه که تو به خویش نظر می‌کنی آن‌ها نیز به خود نظر می‌کردند و آن‌گونه که تو (برای صلاح خویش) می‌اندیشی آن‌ها نیز می‌اندیشیدند (با این تفاوت که آن‌ها تجارب خویش را برای تو به یادگار گذاشتند) سرانجام فکر و اندیشه،

آن‌ها را به آن‌جا رسانید که آنچه را به خوبی شناخته‌اند بگیرند و آنچه را که (مبهم است و) به آن مکلف نیستند رها سازند؛ (فَأَنَّهُمْ لَمَّ يَدْعُوا أَن نَّظُرُوا لِأَنفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَرُّوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَيَّ الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَالْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا).

این سخن نیز ناظر به این است که در مسائل مربوط به دین، اموری وجود دارد که باید دنبال شود و عدم آگاهی از آن‌ها عذر نیست، بلکه همه باید آن‌ها را فراگیرند و نیز اموری وجود دارد که یا از تحت قدرت انسان بیرون است؛ مانند معرفت کنه ذات خداوند که هیچ پیامبر مرسلی هم نمی‌تواند به آن برسد و یا از اموری است که خداوند به لطف و کرمش به بندگانش تخفیف داده و آن‌ها را بدان مکلف نساخته است؛ ولی اگر برای آن اصرار کنند ممکن است تکلیف به آن دامانشان را بگیرد؛ مانند آنچه در داستان بنی اسرائیل درباره ذبح گاو مخصوص آمده که اگر اصرار بر سؤال از جزئیات آن نمی‌کردند، هر گاو را ذبح می‌کردند کافی بود ولی اصرار بیش از حد آن‌ها سبب شد که به قدری اوصاف مختلفی برای گاو مزبور ذکر شود که در دستیابی به آن دچار مشکل شوند.

نیز مانند آنچه درباره حج در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که روزی خطبه‌ای خواند و درباره وجوب حج سخن گفت. شخصی به نام عکاشه و طبق روایتی سراقه گفت: ای رسول خدا! آیا همه سال واجب است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت کرد و جوابی نگفت و او دو یا سه بار سؤالش را تکرار کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله ناراحت شد و فرمود: وای بر تو! اگر بگویم آری، هر سال بر شما واجب می‌شود ولی قدرت نخواهید داشت، بنابراین آن‌جا که سکوت می‌کنم سکوت کنید، زیرا کسانی که پیش از شما بودند بر اثر کثرت سؤال گرفتار شدند، بنابراین هنگامی که شما را به چیزی امر کردم به آن اندازه که توانایی دارید انجام دهید.^۱

در حدیثی دیگر از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم که خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت: «إِنَّ اللَّهَ حَدٌّ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَفَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَنْهَضُوهَا وَسَكَتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسْيَانًا فَلَا تَكَلَّفُوهَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَكُمْ فَاقْبَلُوهَا؛ خداوند حدود و مرزهایی (برای حلال و حرام) قرار داده است، از آن تجاوز نکنید و واجباتی را لازم شمرده است، از آن کم نگذارید و دربارهٔ اموری ساکت شده و این سکوت به علت نسیان نبوده است، در برابر آن اصرار نکنید. این رحمت خداست (و تخفیف الهی) برای شما پس آن را بپذیرید».^۱

امام علیه السلام سپس در ادامه سخن می‌فرماید: «اگر (این پیشنهاد را نمی‌خواهی قبول کنی و) روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و می‌خواهی که تا آگاه نشوی اقدام نکنی می‌بایست (از طریق صحیح این راه را بیویی و) این خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طریق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنی‌ها و خصومت‌ها.

(اضافه بر این) پیش از آن‌که در طریق آگاهی از این امور گام نهی از خداوندت استعانت بجوی و برای توفیق، رغبت و میل نشان ده و از هرگونه عاملی که موجب خلل در افکار تو شود یا تو را به شبهه‌ای افکند یا تسلیم گمراهی کند پرهیز»؛ (فَإِنَّ أَبْتَ نَفْسِكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بِتَفَهُمٍ وَتَعْلَمُ، لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ، وَعَلَقِ الْخُصُومَاتِ. وَابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَتَرَكْ كُلَّ شَائِبَةٍ أَوْ لَجْتِكَ^۲ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسْلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ).

عصارهٔ کلام امام علیه السلام در این جا این است که برای رسیدن به حق دو راه پیش‌رو

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب وجوب التوقف والاحتیاط فی القضاء...، ص ۱۲۹، ح ۶۱.
 ۲. «أَوْلَجْتِكَ» از ریشه «ایلاج» و از ریشه «ولوج» به معنای داخل شدن در مکان محدود گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می‌رود معنای متعدی پیدا می‌کند، بنابراین «أَوْلَج» یعنی داخل کرد شخص یا چیزی را.

داری: یکی راه پیروی از پیشینیان صالح از خاندانت و استفاده از تجربیات بسیار سودمند آن‌ها که راهی است نسبتاً آسان و بی‌خطر. راه دوم، راه اجتهاد شخصی است که خودت وارد میدان شوی و حق را از باطل بشناسی و پیمودن این راه چهار شرط دارد:

نخست این‌که در هر موضوعی نیک بیندیشی و دقت کنی. دوم این‌که از فرو رفتن در شبهات یا تمسک جستن به تعصب یا خصومات بپرهیزی. سوم: از خدای خود استعانت بجویی و از او بخواهی که تو را در پیمودن این راه کمک کند و چهارم این‌که از هر امر مشکوکی که ممکن است منتهی به ورود در شبهه‌ای شود یا تو را به گمراهی بکشاند بپرهیزی.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، این نکته مهم را بیان می‌کند که تنها سخنان سودمند و پربار و مؤثر من کافی نیست، آمادگی در وجود تو نیز از شرایط تأثیر محسوب می‌شود و به تعبیر دیگر، همان‌گونه که فاعلیت فاعل شرط است، قابلیت قابل نیز لازم است، از این رو برای آماده ساختن قلب و جان فرزندش برای پذیرش این وصایا می‌فرماید:

«هرگاه یقین کردی قلب و روح صفا یافته و در برابر حق خاضع شده و رأیت به کمال پیوسته و تمرکز یافته و تصمیم تو در این باره تصمیم واحدی گشته است (و از هرچه غیر آن است صرف نظر کرده‌ای) در این صورت به آنچه برای تو (در این وصیت‌نامه) توضیح داده‌ام دقت کن (تا نتیجه مطلوب را بگیری)»؛ (فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ).

مسلم است که کسانی که قلبی تاریک و مملو از تعصب‌ها و هواهوس دارند و فکرشان چندین جا مشغول است، گاه در فکر حفظ مقام‌اند و گاه در فکر جمع کردن اموال و گاه به دنبال هواهوس‌های دیگر، نمی‌توانند از نصایح و اندرزهای

سودمند و بیدارکننده بهره بگیرند، هرچند گوینده‌اش امام علیه السلام باشد. به همین دلیل آیات قرآن که در تأثیرش جای هیچ تردید نیست، گروهی را هدایت می‌کند و در گروهی از تیره‌دلان لجوج اثری ندارد و یا اثر معکوس دارد. در سوره توبه آیه ۱۲۴ و ۱۲۵ می‌خوانیم: «وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيْكُمُ زَادَتْهُ هِذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ * وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ»؛ «و هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود بعضی از آنان (به دیگری) می‌گویند: این سوره ایمان کدام یک از شما را افزون ساخت؟ (به آنان بگو): اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان افزوده است و آن‌ها (به فضل و رحمت الهی) خوشحال‌اند * و اما کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی‌شان افزوده؛ و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند».

و به گفته شاعر:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس^۱

حضرت در ادامه این سخن می‌افزاید: «و اگر آنچه در این زمینه دوست می‌داری (از شرایطی که گفتم) برایت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگی فکر حاصل نکردی، بدان در طریقی گام می‌نهی که همچون شتری که چشمانش ضعیف است به سوی پرتگاه پیش می‌روی و در میان تاریکی‌ها غوطه‌ور می‌شوی و کسی که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمی‌تواند طالب دین باشد و با این حال اگر وارد این مرحله نشوی بهتر است»؛ (وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَفَرَاغِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخِطُّ الْعَشْوَاءَ^۲،

۱. کلیات سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، ص ۲۴.

۲. «عشواء» در اصل به معنای شتری است که چشم ضعیفی دارد و به همین دلیل مسیر خود را اشتباه و متمایل به چپ و راست می‌رود. سپس به هر انسانی که چنین باشد اطلاق شده است.

وَتَتَوَرَّطُ^۱ الظَّالِمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَاطَ، وَالْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ
أَمْثَلُ^۲.

امام علیه السلام بدین وسیله به فرزندش هشدار می‌دهد که برای نتیجه گرفتن از این وصیت‌نامه خود را آماده سازد، اراده و تصمیم جدی بگیرد و از آنچه مایه پراکندگی فکر و خیال اوست جداً پرهیزد، دامن همت به کمر بزند و با گام‌های استوار وارد میدان شود و گوش دل را به سخنان امام علیه السلام بسپارد تا بتواند به سرمنزل مقصود و سعادت مطلوب برسد. در غیر این صورت، با پیمودن این راه، بیهوده خود را خسته می‌کند.



۱. «تَتَوَرَّطُ» از ریشه «تورط» بر وزن «توکل» به معنای افتادن در جایی است که رهایی از آن مشکل یا غیر ممکن باشد.

۲. «أَمْثَلُ» از ریشه «مثول» بر وزن «طلوع» به معنای افضل و برتر است و جمع آن «امائل» و «مئثل» بر وزن «کتب» است.

بخش یازدهم

فَتَفَهُمَ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ
الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَ الْمُعَافِي،
وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ،
وَالْإِبْتِلَاءِ، وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ
شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ
عُلِّمْتَ، وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأُمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَيَضِلُّ فِيهِ
بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ! فَاعْتَصِمِ بِاللَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّأَكَ،
وَلْيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ، وَإِلَيْهِ رَعْبَتُكَ، وَمِنْهُ شَقَقْتُكَ.

ترجمه

پسرم! در فهم وصیتم دقت کن. بدان که مالک مر همان مالک حیات است و آفریننده، همان کسی است که می میراند و فانی کننده هموست که جهان را از نو نظام می بخشد و بیماری دهنده همان شفابخش است و دنیا پابرجا نمی ماند مگر به همان شکلی که خداوند آن را قرار داده است: گاهی نعمت، گاهی گرفتاری و سرانجام پاداش در روز رستاخیر یا آنچه او خواسته و تو نمی دانی (از کیفرهای دنیوی) و اگر درباره فهم این امور (و حوادث جهان) امری برای تو مشکل شد، آن را بر نادانی خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشای) زیرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودی و سپس عالم و آگاه شدی و چه بسیار است اموری که هنوز نمی دانی و فکرت در آن متحیر می شود و چشمت در آن خطا می کند؛ اما پس از مدتی آن را می بینی (و از حکمت آن آگاه می شوی).

بنابراین به آن کس که تو را آفریده و روزی داده و آفرینش تو را نظام بخشیده تمسک جوی و تنها او را پرستش کن و رغبت و محبت تو تنها به او باشد و تنها از (مخالفت) او بترس.

شرح و تفسیر

همه چیز از سوی اوست

در این بخش امام علیه السلام نخست به فرزندش دستور می دهد که در آنچه او می گوید دقت کند و فهم خود را به کار گیرد، می فرماید: «پسرم! در فهم وصیتم دقت کن»؛ (فَتَقَهُمْ يَا بَنِيَّ وَصِيَّتِي).

این جمله در واقع اشاره به اهمیّت بحثی است که بعد از آن بیان فرموده، اهمیتی که درخور دقت فراوان است.

آن گاه به این حقیقت اشاره می کند که در این عالم هرچه هست از سوی خداست؛ حیات و مرگ، صحت و بیماری، تلخ و شیرین، نعمت و ابتلا و... همه آن ها حکیمانه است و اگر نتوانستی به حکمت آن ها پی ببری حمل بر بی اطلاعی خود کن و در برابر اراده حکیمانه خدا تسلیم باش. می فرماید:

«بدان که مالک مرگ همان مالک حیات است و آفریننده، همان کسی است که می میراند و فانی کننده هموست که جهان را از نو نظام می بخشد و بیماری دهنده همان شفابخش است»؛ (وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُبْتَلِي هُوَ الْمُعَافِي).

این سخن اشاره به توحید افعالی است که در جهان بیش از یک مبدأ نیست: «لَا مُؤْتَرٌّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» نه این که عالم دو مبدأ دارد، مبدأ خیر و شر و یزدان و اهریمن؛ آن گونه که ثنویان و دوگانه پرستان می پنداشتند. اصولاً در خلقت خداوند شری وجود ندارد و هرچه هست خیر است و شر، امری نسبی است.

به عنوان مثال: نیش عقرب وسیله‌ای دفاعی در برابر دشمنانش می‌باشد. همچنین در سم و نیش آن، دواهای شفابخشی وجود دارد و از این نظر خیر است ولی اگر کسی اشتباه کند و گرفتار نیش او شود، این شر بر اثر ناآگاهی او به وجود آمده است.

آن‌گاه امام علیه السلام به ناپایداری دنیا و آمیخته بودن تلخ و شیرین در آن اشاره کرده، می‌فرماید: «و دنیا پابرجا نمی‌ماند مگر به همان شکلی که خداوند آن را قرار داده است: گاهی نعمت و گاهی گرفتاری و سرانجام پاداش در روز رستاخیر یا آنچه او خواسته و تو نمی‌دانی (از کیفرهای دنیوی)»؛ «وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِنَسْتَقَرِّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النُّعْمَاءِ، وَالْإِبْتِلَاءِ، وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ». آری، این طبیعت دنیاست و موافق حکمت خداوند است، زیرا اگر انسان همیشه غرق نعمت باشد، در میان امواج غفلت غرق می‌شود و اگر همیشه مبتلا باشد، یأس و نومیدی همه وجودش را فرامی‌گیرد و از خدا دور می‌شود. خداوند حکیم این دو را به هم آمیخته تا انسان پیوسته بیدار باشد و به سوی او حرکت کند و دست به دامان لطفش بزند.

سپس از آن‌جا که گاهی افراد نادان به سبب بی‌اطلاعی از حکمتِ حوادث عالم، زبان به اعتراض می‌کشایند، امام علیه السلام به فرزندش هشدار می‌دهد: «و اگر درباره فهم این امور (حوادث جهان) امری برای تو مشکل شد، آن را بر نادانی خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشای) زیرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودی و سپس عالم و آگاه شدی و چه بسیار است اموری که هنوز نمی‌دانی و فکرت در آن متحیر می‌شود و چشمت در آن خطا می‌کند؛ اما پس از مدتی آن را می‌بینی (و از حکمت آن آگاه می‌شوی)»؛ «فَإِنَّ أَشْكَالَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِّنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَائِكَ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ، وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَيَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ».

اشاره به این که کسی می تواند زبان به اعتراض بگشاید که از همه چیز آگاه باشد و فلسفه تمام حوادث را بداند و آن را موافق حکمت نبیند در حالی که چنین نیست؛ معلومات انسان در برابر مجهولاتش همچون قطره در مقابل دریاست. در آغاز عمر چیزی نمی داند و به تدریج از بعضی امور آگاه می شود و چه بسیار اموری که در آغاز از فلسفه آن بی خبر است؛ اما چیزی نمی گذرد که حکمت آن بر او آشکار می شود. آیا انسان با این علم محدود و با این تجاربی که درباره جهل و علم خود دارد می تواند در مورد آنچه نمی داند لب به اعتراض باز کند؟!

امام علیه السلام در پایان این قسمت، فرزندش را دستور به تمسک به ظل عنایت و الطاف الهی و توجه به ذات پاک او می دهد که در هر حال کلید نجات است، می فرماید: «بنابر این به آن کس که تو را آفریده و روزی داده و آفرینش تو را نظام بخشیده تمسک جوی و تنها او را پرستش کن و رغبت و محبت تو تنها به او باشد و تنها از (مخالفت) او ترس»؛ (فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّأَكَ، وَلْيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ، وَإِلَيْهِ رَعْبَتُكَ، وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ).

این چهار دستور کوتاه و پرمعنا به یقین ضامن سعادت هر انسانی است: اعتصام به ظل عنایت پروردگار و پرستش او و توجه به ذات پاکش و ترس از مجازاتش. در جمله «الَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّأَكَ» که برگرفته از این آیات قرآن مجید است: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ * وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ﴾^۱ نخست اشاره به آفرینش، سپس روزی و بعد تسویه و نظام بخشیدن به وجود انسان از نظر جسم و جان آمده است در حالی که می دانیم نخست خلقت است و بعد تسویه و سپس رزق و روزی؛ اما با توجه به این که عطف به او همیشه دلیل بر ترتیب نیست مشکلی از این نظر در تفسیر عبارت پیدا نمی شود.

این احتمال نیز کاملاً پذیرفتنی است که نظر امام علیه السلام به دوران تکامل جنینی و رشد پس از تولد است؛ زیرا نطفه‌ای که در رحم مادر قرار می‌گیرد، از روزی الهی که در رحم مادر برای او حواله شده پیوسته بهره می‌برد و به دنبال آن مراحل تکامل را یکی پس از دیگری سیر می‌کند. حتی زمانی که متولد می‌شود و روزی او از خون به شیر مادر مبدل می‌گردد، باز هم مراحل تسویه و تکامل را تا مدت زیادی ادامه می‌دهد، بنابراین می‌توان گفت که روزی، قبل از مراحل تکامل انسان شروع می‌شود.

نکته

مقایسه علم و جهل بشر

شک نیست که انسان هنگام تولد چیزی را نمی‌داند، هرچند استعداد او برای فراگیری در حد بسیار بالایی است. قرآن مجید نیز این حقیقت را تأیید می‌کند، می‌گوید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا»^۱.

آن‌گاه انسان از سه طریق آموزش می‌بیند: ۱. از طریق تجربیاتی که پیوسته به صورت بازی و سرگرمی و... بدان مشغول است. ۲. از راه تعلیم و تربیت پدر و مادر و استاد. ۳. از طریق شکوفا شدن علوم فطری (فطرت توحید، حسن و قبح عقلی، امور وجدانی و مانند آن) که دست قدرت خدا در نهاد او قرار داده است؛ ولی هرچه پیش‌تر می‌رود به وسعت مجهولات خود آشناتر می‌گردد.

فی‌المثل ستاره‌شناسان با اسباب ابتدایی که به آسمان نگاه می‌کنند، ستارگان محدودی را می‌بینند که وضع آن‌ها برایشان مجهول است، وقتی ابزار، پیشرفته‌تر می‌شود به کهکشان‌های عظیمی دست می‌یابند که هرکدام میلیون‌ها یا میلیاردها ستاره دارد. با کشف یک کهکشان دنیایی از مجهولات در مقابل آن‌ها خودنمایی

۱. نحل، آیه ۷۸.

می‌کند و اگر روزی بتوانیم بعضی از ستاره‌های آن‌ها را با دقت به وسیلهٔ تلسکوپ ببینیم، عالمی از مجهولات درمورد آن ستاره در مقابل ما آشکار می‌گردد. به این ترتیب هرچه در علم پیشرفت می‌کنیم آگاهی ما از دامنهٔ جهلمان بیشتر خواهد شد، تا به جایی می‌رسیم که به گفتهٔ آن دانشمند معروف:

تا به جایی رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
سری به قرآن می‌زنیم و آیاتی را که دربارهٔ علم خداست بررسی می‌کنیم:
«وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ»؛ «و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد
و هفت دریا به آن افزوده شود (این‌ها همه تمام می‌شود ولی) کلمات خدا پایان
نمی‌گیرد».^۱

به همین دلیل در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا أَوْتَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».^۲
انیشتین، دانشمند معروف می‌گوید: اگر تمام علوم بشر را از روز نخست تا
امروز که در کتابخانه‌ها جمع شده است در برابر مجهولات بشر بگذاریم، همانند
یک صفحه از یک کتاب بسیار قطور است.

از این جا نتیجه‌ای را که امام علیه السلام در عبارت مورد بحث گرفته است به خوبی
درک می‌کنیم که اگر ما در مسائل مربوط به مبدأ و معاد و اسرار زندگی بشر
سؤالات بدون جوابی پیدا کردیم باید حمل بر نادانی خود کنیم و زبان به انکار
و اعتراض نگشاییم. این حکم عقل و منطق است.

۱. لقمان، آیهٔ ۲۷.

۲. اسراء، آیهٔ ۸۵.

بخش دوازدهم

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ
فَارِضٌ بِهِ رَائِدًا، وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا، فَإِنِّي لَمَأَلِّكَ نَصِيحَةً
/ ° oè»æL½ Rk TJA ¼A v û«°oè «°Aù æTJ ° A

ترجمه

پسرم! بدان که هیچ کس همچون پیامبر اسلام ﷺ از خدا خبر نیاورده (و احکام خدا را همانند او بیان نکرده است) بنابراین او را به عنوان رهبر خود بپذیر و در طریق نجات و رستگاری، وی را قائد خویش انتخاب کن. من در دادن هیچ اندرزی به تو کوتاهی نکردم و تو هر قدر برای آگاهی از صلاح و مصلحت خویش کوشش کنی به آن اندازه که من دربارهٔ تو تشخیص داده‌ام نخواهی رسید.

شرح و تفسیر

پیامبر اسلام ﷺ را راهنمای خود قرار ده

امام علیؑ در این بخش از اندرزنامهٔ خود خطاب به فرزند عزیزش به دو نکتهٔ مهم اشاره می‌کند: نخست این که پیغمبر اسلام ﷺ بهترین پیشوا و راهنماست و دیگر این که پدرش امیر مؤمنان از هیچ کوششی برای هدایت او فروگذار نکرده است، بنابراین باید بر پیروی از این دو پیشوا پافشاری کرد.

می‌فرماید: «پسرم! بدان که هیچ کس همچون پیامبر اسلام ﷺ از خدا خبر نیاورده (و احکام خدا را همانند او بیان نکرده است) بنابراین او را به عنوان رهبر خود بپذیر و در طریق نجات و رستگاری، وی را قائد خویش انتخاب کن»؛

(وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَارْضَ بِهِ رَإِدًا، وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا).

این تعبیر نشان می‌دهد که وحی آسمانی که بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد سرآمد همه وحی‌هایی است که بر انبیای پیشین نازل شده است. در آن اعصار مطابق استعداد انسان‌های همان زمان وحی آسمانی نازل می‌شد و در عصر خاتم انبیا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آخرین پیام‌های خدا بر قلب مبارکش وحی شد.

مقایسه قرآن مجید با تورات و انجیل کنونی (هرچند دست تحریف به آن راه یافته) شاهد گویای این تفاوت عظیم است؛ در مورد معرفه‌الله و دلایل توحید و صفات پروردگار، قرآن مجید مطالبی دارد که در هیچ‌یک از کتب آسمانی دیده نمی‌شود حتی عسری از اعشار آن هم وجود ندارد. در مورد مسائل مربوط به معاد که به گفته بعضی از محققان دوهزار آیه در قرآن از معاد و شاخ و برگ آن سخن می‌گوید، قرآن آن قدر مطلب به میان آورده که فراتر از آن تصور نمی‌شود. در مباحث اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و مسائل مربوط به حکومت و تاریخ پیشینیان، قرآن از هر نظر پربار است. به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: احدی مانند پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی آسمانی را به صورت گسترده بیان نکرده است و همین، دلیل انتخاب او به عنوان بهترین راهنما و پیشواست.

باید توجه داشت که واژه «رائد» در اصل به معنای کسی است که او را برای جست‌وجوی مرتع (و آب) برای چهارپایان می‌فرستند و هنگامی که آن را کشف

۱. «رائد» از ریشه «رود» بر وزن «عود» همان‌گونه که در متن گفته شده در اصل به معنای تلاش و کوشش برای یافتن آب و چراگاه است سپس به هرگونه تلاش برای انجام چیزی گفته شده است. مثل معروف «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ قَوْمَهُ؛ کسی که به دنبال چراگاه می‌رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی‌گوید»، ناظر به همین معناست و از آن جاکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای پیروان خویش در جست‌وجوی سعادت بود، بر او «رائد» اطلاق شده است.

کرد خبر می‌دهد؛ سپس این معنا توسعه یافته و به کسانی که امور حیاتی را در اختیار انسان‌ها می‌گذارند اطلاق شده است.

«قائد» نیز در اصل به معنای کسی است که مهار ناچه را در دست می‌گیرد و آن را در مسیر راهنمایی می‌کند، سپس به رهبران انسانی اطلاق شده است.

امام علیه السلام در ادامه سخن می‌افزاید: «من در دادن هیچ اندرزی به تو کوتاهی نکردم و تو هر قدر برای آگاهی از صلاح خویش کوشش کنی به آن اندازه که من درباره تو تشخیص داده‌ام نخواهی رسید»؛ (فَأِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً. وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظْرِي لَكَ).

هدف امام علیه السلام از این سخن آن است که فرزندش را تشویق کند به دو دلیل به این نصایح کاملاً پایبند باشد یکی این که امام علیه السلام بر اثر دلسوزی و محبت فوق‌العاده به او چیزی را فروگذار نکرده و دیگر این که فرزندش تازه کار است و هرگز نمی‌تواند آنچه را که امام علیه السلام می‌داند و می‌بیند، بداند و ببیند، که گفته‌اند: آنچه را جوان در آینه می‌بیند پیر در خشت خام آن بیند.



۱. «آل» صیغه متکلم وحده، از ریشه «ألو» بر وزن «دلو» در اصل به معنای کوتاهی کردن است و جمله «لم ألك نصيحة» به این معناست که من در هیچ خیرخواهی و نصیحت کردنی درباره تو کوتاهی نکردم. قابل توجه این که این فعل لازم است و مفعول نمی‌گیرد، هر چند بعضی پنداشته‌اند که دو مفعول دارد: ضمیر خطاب در آلك مفعول اول و «نصيحة» مفعول دوم، در حالی که نصیحة تمییز است و ضمیر خطاب محذوفی دارد و در اصل «لم آل لك» بوده است.

بخش سیزدهم

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ
سُلْطَانِهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ، وَلَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ
لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَلَا يَزُولُ أَبَدًا وَلَمْ يَزَلْ أَوَّلَ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ
بِلاَ أَوْلِيَّةٍ، وَآخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ نِهَائَةٍ عَظِيمَةٍ عَنِ أَنْ تُثَبَّتَ رُبُوبِيَّتُهُ
بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ. فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ
يَفْعَلَهُ فِي صَعْرِ حَظَرِهِ، وَقَلَّةِ مَقْدِرَتِهِ، وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَعَظِيمِ حَاجَتِهِ
إِلَى رَبِّهِ، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ:
فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قِيحٍ.

ترجمه

پسرم! بدان که اگر پروردگارت شریکی داشت، رسولان او به سوی تو می آمدند و آثار ملک و قدرتش را می دیدی و افعال و صفاتش را می شناختی؛ ولی او خداوندی یگانه است همان گونه که خودش را به این صفت توصیف کرده است.

هیچ کس در ملک و مملکتش با او ضدیت نمی کند و هرگز زایل نخواهد شد و همواره بوده است. او سرسلسله هستی است بی آن که آغازی داشته باشد و آخرین آن هاست بی آن که پایانی برایش تصور شود. بزرگ تر از آن است که ربوبیتش در احاطه فکر یا چشم قرار گیرد.

حال که این حقیقت را شناختی، در عمل بکوش آن چنان که سزاوار مانندت است از نظر کوچکی قدر و منزلت و کمی قدرت و فزونی عجز و نیاز شدیدت به

پروردگارت. در راه اطاعتش بکوش، از عقوبتش برحذر باش و از خشمش بیمناک، زیرا او تو را جز به نیکی امر نکرده و جز از قبیح و زشتی باز نداشته است.

شرح و تفسیر

ایمان به یکتایی او

در این بخش امام علیه السلام به سراغ یکی از دلایل توحید می‌رود، همان توحیدی که پایه اصلی تمام دین و رکن رکین آن است؛ می‌فرماید: «پسرم! بدان که اگر پروردگارت شریکی داشت، رسولان او به سوی تو می‌آمدند و آثار ملک و قدرتش را می‌دید و افعال و صفاتش را می‌شناختی»؛ (وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ). امام علیه السلام در یک نگاه برای نفی شریک و همتا برای خداوند به سه امر استدلال می‌کند:

نخست این که اگر خدا شریک و همتایی می‌داشت حتماً حکیم بود و خداوند حکیم باید بندگان را از وجود خویش آگاه سازد و اوامر و نواهی اش را توسط پیامبران خویش به گوش آن‌ها برساند در حالی که ما می‌بینیم تمام انبیا بشر را به سوی خدای واحد دعوت کرده‌اند؛ آیات قرآن و متون کتب آسمانی گواه این مطلب است.

از سوی دیگر اگر پروردگار دیگری وجود داشت باید آثار ملک و قدرت و سلطان او در جهان نمایان گردد در حالی که هرچه در این عالم بیشتر دقت می‌کنیم با وحدت آن آشنا تر می‌شویم. جهان مجموعه واحدی است با قوانین یکسان که بر سرتاسر آن حکومت می‌کند و این وحدت که از ساختمان اتم‌ها گرفته تا کهکشان‌های عظیم همه تحت قانون واحدی به حیات خود ادامه می‌دهند، دلیل بر یکتایی آفریدگار و یگانگی خداست.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به هفت وصف از صفات خداوند اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «ولی او خداوند یگانه است، همان‌گونه که خودش را به این صفت توصیف کرده است»؛ (وَلَكِنَّهُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ).

این وصف نتیجه استدلالی است که امام علیه السلام قبلاً بیان فرمود که اگر پروردگار و معبود دیگری بود، فرستادگان او به سراغ تو می‌آمدند و آثار ملک و سلطانش را در همه جا می‌دیدند و افعال و صفاتش را در جبین موجودات مشاهده می‌کردند و چون چنین نیست نتیجه می‌گیریم که او خداوندی است یکتا. اضافه بر این در قرآن مجید نیز بارها خودش را به یکتایی توصیف کرده که نمونه بارز آن سوره توحید است و از آن‌جا که او صادق است و کذب و دروغ که نتیجه نیاز و عجز و هوی پرستی است در ذات او راه ندارد، بنابراین می‌توانیم در این وصف و سایر صفاتش، بر دلیل سمعی، یعنی آیات و روایات قطعی تکیه کنیم.

در دومین وصف می‌فرماید: «هیچ‌کس در ملک و مملکتش با او ضدیت نمی‌کند»؛ (لَا يُضَادُّهُ فِي مَلِكِهِ أَحَدٌ).

این همان توحید در حاکمیت است که یکی از شاخه‌های توحید افعالی است؛ مالک یکی است و حاکم یکی. دلیل آن هم روشن است، زیرا وقتی بپذیریم خالق اوست طبعاً مالک و حاکم جز او نمی‌تواند باشد. آن هم خالقیت مستمر، چراکه می‌دانیم خلقتش دائمی است؛ یعنی ما لحظه‌به‌لحظه آفریده می‌شویم درست مانند نور چراغ که با منبع مولد برق ارتباط دارد و اگر یک لحظه رابطه‌اش قطع شود خاموش می‌گردد. آری، او همه‌روز خالق است و همواره حاکم و مالک.

آن‌گاه در بیان سومین و چهارمین وصف می‌افزاید: «و هرگز زایل نخواهد شد و همواره بوده است»؛ (وَلَا يَزُولُ أَبَدًا وَلَمْ يَزَلْ).

دلیل این‌ها روشن است، زیرا می‌دانیم که او واجب‌الوجود است،

واجب الوجود حقیقتی است که به تعبیر ساده یعنی وجود او از ذاتش می‌جوشد، بنابراین چنین وجودی ازلی است و باید ابدی باشد. آن موجودی حادث است که وجودش از خود او نبوده و از بیرون آمده است؛ موجودی فانی می‌شود که وجودش از درون ذاتش نبوده و از خارج ذاتش به او رسیده باشد.

بنابراین پنجمین و ششمین وصف را هم می‌توان از این جا نتیجه گرفت که می‌فرماید: «او سرسلسله هستی است بی آن‌که آغازی داشته باشد و آخرین آن‌ها است بی آن‌که پایانی برایش تصور شود»؛ (أَوَّلُ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوَّلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نِهَائِيَّةٍ).

این دو وصف نیز از لوازم ازلیت و ابدیت ذات پاک اوست که آن هم نتیجه واجب الوجود بودن او است.

در هفتمین وصف که آخرین وصفی است که در این جا بیان کرده، می‌فرماید: «بزر تر از آن است که ربوبیتش در احاطه فکر یا چشم قرار گیرد»؛ (عَظُمَ عَنْ أَنْ تَتَّبِتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ).

دلیل آن روشن است؛ ربوبیت او از ازل شروع شده و تا ابد ادامه دارد و همه عالم هستی را با مرزها و حدود ناشناخته‌اش دربر می‌گیرد، بنابراین چنین ربوبیت گسترده‌ای نه با چشم قابل مشاهده است و نه در فکر انسان می‌گنجد، زیرا ربوبیتش نامحدود است و نامحدود در فکر محدود انسان نخواهد گنجید.

امام علیه السلام بعد از بیان عظمت خداوند و یگانگی و ازلیت و ابدیت و احاطه ربوبیت او بر جمیع عالم، در ادامه سخن، فرزندش را مخاطب ساخته و او را متوجه کوچکی و ناتوانی‌اش و نیازهای فراوانش در برابر خداوند می‌کند، می‌فرماید: «حال که این حقیقت را شناختی، در عمل بکوش آن‌چنان‌که سزاوار ماندن توست از نظر کوچکی قدر و منزلت و کمی قدرت و فزونی عجز و نیاز

شدیدت به پروردگارت»؛ (فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يُنْبِغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِعْرٍ خَطَرِهِ^۱، وَقِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَعَظِيمِ حَاجَّتِهِ إِلَيَّ رَبِّهِ).

چهار وصفی که امام علیه السلام برای فرزندش برشمرده اوصافی است درباره همه انسان‌ها؛ همه در پیشگاه خداوند کوچک‌اند و قدرتشان ناچیز و عجزشان فراوان و نیازشان به پروردگارشان زیاد. مشروط بر این‌که انسان، خویشتن را بشناسد و به خودفراموشی گرفتار نگردد که در این صورت از طریق بندگی خارج نخواهد شد و گام در طریق طغیان نخواهد گذاشت. آری، شناخت عظمت خدا و معرفت به کوچکی خویش در برابر او سرچشمه عبودیت و بندگی است و فراموشی آن سرآغاز طغیان و ظلم و بیدادگری است.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ «وهمچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند نیز آن‌ها را به «خودفراموشی» گرفتار کرد؛ آن‌ها گناهکاران‌اند».^۲

آن‌گاه امام علیه السلام راه را به فرزند دلبندش نشان می‌دهد که انجام اعمال شایسته چگونه است، می‌فرماید: «در راه اطاعتش بکوش، از عقوبتش ترسان باش و از خشمش بیمناک، زیرا او تو را جز به نیکی امر نکرده و جز از قبیح و زشتی باز نداشته است»؛ (فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ: فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ).

امام علیه السلام در این‌جا عمل شایسته را در سه چیز خلاصه کرده است: اطاعت و فرمان، ترس از عقوبت و اشفاق از خشم او.

بدیهی است که خشیت و اشفاق از عقوبت و خشم پروردگار، انگیزه طاعت است، بنابراین امام علیه السلام نخست به اطاعت پروردگار اشاره کرده و سپس بر

۱. «خطر» در این‌جا به معنای قدر و منزلت است.

۲. حشر، آیه ۱۹.

انگیزه‌های آن تأکید ورزیده است و تفاوت خشیت و اشفاق این است که خشیت به معنای خوف و ترس ولی شفقت و اشفاق ترس آمیخته با امید است، بنابراین ترس از عقوبت خداوند، همچون ترس از حادثه و حشتناک ناامیدکننده نیست، بلکه ترسی آمیخته با امید به لطف و عطف و کرم پروردگار است.

جمله «فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ...» اشاره به این است که گمان نبر اطاعت تو از پروردگار چیزی بر جاه و جلال او می‌افزاید یا خداوند نیازی به آن دارد. به عکس، تو نیازمند آنی، زیرا تو را به نیکی‌هایی که مایه سعادت توست امر فرموده و از قبایح و زشتی‌هایی که تو را به بدبختی و شقاوت می‌کشاند نهی کرده است.

این جمله دلیل روشنی بر حسن و قبح عقلی است که متأسفانه جمعی از مسلمانان که از مکتب اهل بیت علیهم السلام و تمسک به کتاب و عترت دور مانده‌اند با آن به مخالفت برخاسته‌اند و یک مسأله بدیهی عقلی را به سبب انگیزه‌های نادرست انکار کرده‌اند.

نکته‌ها

۱. رابطه جهان‌بینی و ایدئولوژی

امام علیه السلام در این بخش از نامه بعد از بیان یک سلسله حقایق در مورد خداوند و بیان چندی از صفات او و بیان عجز، ضعف و ناتوانی انسان، نتیجه می‌گیرد که باید او را آن‌گونه که شایسته است عبادت کرد.

این بدان معناست که وظایف ما پیوندی تنگاتنگ با واقعیت‌ها دارد؛ یعنی قوانین، همیشه از دل حقایق بیرون می‌آید و باید‌ها و نبایدها زائیده هست‌ها و نیست‌هاست. به عبارت دیگر، به دلیل شناخت واقعیت‌هایی که در مورد غنای خداوند و احتیاج انسان وجود دارد، لزوم عبادت نیز استنباط می‌شود و این همان بحث مهمی است که می‌گویند: بین ایدئولوژی و جهان‌بینی ارتباط هست یا نه.

جهان بینی همان شناختِ واقعیت‌هاست و ایدئولوژی در این جا اصطلاحاً به معنای احکام و قوانینی است که به عقیده ما از دل جهان بینی متولد می شود. از این رو شبهه کسانی که می گویند: احکام، اموری اعتباری بوده و ارتباطی با واقعیت‌ها که اموری تکوینی است ندارد، بی اساس است و امام علیه السلام در این بخش از نامه قلم سرخ بطلان بر آن می کشد، زیرا با جدایی این دو از یکدیگر، اعتبار احکام از میان می رود. حکم، زمانی ارزش دارد که با واقعیت پیوند داشته باشد و این فلسفه احکام است که به آن اعتبار می بخشد و این گره خوردن حکم با واقعیت است که موجب تثبیت حکم می شود.

احکام تبعدی نیز از این قانون مستثنا نیستند و همه احکام مطابق مصالح و مفاسد واقعی اند، هرچند گاهی ما فلسفه آن‌ها را ندانیم، زیرا در غیر این صورت ترجیح بلامرجح می شد. علمای شیعه همه بر این قول اتفاق دارند. آیات قرآن و روایات نیز به این ارتباط تنگاتنگ میان احکام و واقعیت‌ها تصریح کرده‌اند.

در قرآن کریم در سوره مائده آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بت‌ها و ازلام (نوعی بخت‌آزمایی) پلید و از عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید * شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند، و شما را از یاد خدا و نماز بازدارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید) خودداری خواهید کرد؟»^۱ خداوند متعال در این آیات بعد از آن که مواردی را از پلیدی‌های واقعی، مانند شراب و قمار، بیان

می‌کند و متذکر می‌شود که آن‌ها از عمل شیطان هستند، به بیان حکم آن می‌پردازد و مؤمنان را از ارتکاب به آن‌ها نهی می‌کند سپس بار دیگر در بیان واقعیت‌ها به رستگاری انسان اشاره می‌کند و این‌که عمل شیطان در واقع دشمنی، کینه و دوری از ذکر خدا و ترک نماز است.

در مورد روزه نیز فرموده‌اند: «صُومُوا تَصِحُّوا؛ روزه بگیرید جسم شما سالم می‌شود»^۱ و قرآن نیز به بیان فلسفه روزه پرداخته، می‌فرماید: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^۲. در حقیقت تمام روایاتی نیز که در باب علل الشرایع وارد شده، دلیل روشنی بر این مدعاست.

۲. آغاز خلقت و دوام فیض

همان‌گونه که از تعبیرات گویای امام علیه السلام در این بخش از نامه روشن شد، ذات پاک خداوند سرآغاز و سرانجام همه چیز است بی‌آن‌که خود، آغاز و پایانی داشته باشد. از این معنا به ازلیت و ابدیت تعبیر می‌شود. در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیا مخلوقات، حدوث زمانی دارند؟ یعنی زمانی بوده که خداوند بوده است و مخلوقی وجود نداشته است؟ (البته تعبیر «زمان» نیز از باب تسامح است، زیرا زمان خودش یا مخلوق است یا نتیجه حرکت در مخلوقات) آن‌گونه که آمده است: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»^۳ اگر چنین باشد مسأله دوام فیض زیر سؤال می‌رود و مفهومش این است که زمانی بوده که خداوند فیاض فیضی نبخشیده است در حالی که می‌دانیم فیض، لازمه ذات پروردگار است و نبودنش نقصی محسوب می‌شود.

۱. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷، ح ۴۵.

۲. بقره، آیه ۱۸۳.

۳. بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۲۳۸.

پاسخ این است که جهان حدوث ذاتی دارد؛ یعنی اگر بگوییم که همیشه مخلوقی وجود داشته، آن مخلوق هم مستند به ذات پاک او و وابسته به قدرت او بوده است نه این که واجب الوجود باشد، همان گونه که نور آفتاب وابسته به آن است و اگر همیشه خورشید باشد و همیشه نورافشانی کند باز هم خورشید اصل است و نورش فرع و وابسته به آن.

به تعبیر دیگر، واژه «مع» در جمله «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» بیانگر این حقیقت است که خداوند در ازل بوده و همراه و همتای او چیزی وجود نداشته است (نه این که مخلوقی ناشی از وجود او از ازل نبوده است).



بخش چهاردهم

يَا بَنِي إِيِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَأَنْتَقَالِهَا، وَأَنْبَأْتُكَ
عَنِ الآخِرَةِ وَمَا أُعَدُّ لِأَهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ، لَتَعْتَبِرَ
بِهَا وَتَحْذُو عَلَيْهَا. إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ حَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا بِهَا مِنْزِلًا
جَدِيدًا، فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيبًا وَجَنَابًا مَرِيعًا، فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ،
وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ، خُسُوفَةَ السَّفَرِ، وَجُسُوفَةَ المَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ،
وَمَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُونَ لَشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا، وَلَا يَرُونَ نَفْعَةً فِيهِ
مَعْرَمًا. وَلَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَأَدْنَاهُمْ مِنْ
مَحَلَّتِهِمْ. وَمَثَلُ مَنْ اغْتَرَبَ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ، فَنَبَا بِهِمْ
إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيدٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ
مَا كَانُوا فِيهِ، إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ، يَصِيرُونَ إِلَيْهِ.

ترجمه

فرزندم! من تو را از دنیا و حالات آن و زوال و دگرگونی اش آگاه ساختم و از
آخرت و آنچه برای اهلیش در آن مهیا شده مطلع کردم و درباره هر دو برای
مثالهایی زدم تا به وسیله آن عبرت گیری و در راه صحیح گام نهی.
کسانی که دنیا را خوب آزموده اند (می دانند که) همچون مسافرانی هستند که
در منزلگاهی بی آب و آبادی وارد شده اند (که قابل زیستن و ماندن نیست) لذا
تصمیم گرفته اند به سوی منزلی پر نعمت و ناحیه ای راحت (برای زیستن) حرکت
کنند، از این رو (آن ها برای رسیدن به آن منزل) مشقت راه را متحمل شده و فراق
دوستان را پذیرفته و خشونت ها و سختی های سفر و غذاهای ناگوار را

(با جان و دل) قبول کرده‌اند تا در خانه وسیع و منزلگاه آرامشان گام نهند. به همین دلیل آن‌ها از هیچ‌یک از این ناراحتی‌ها احساس درد ورنج نمی‌کنند و از هزینه‌هایی که در این طریق می‌پردازند ضرر نمی‌بینند و هیچ‌چیز برای آن‌ها محبوب‌تر از آن چیزی نیست که ایشان را به منزلگاهشان نزدیک سازد و به محل آرامشان برساند.

(اما) کسانی که به دنیا مغرور شده‌اند همانند مسافرانی هستند که در منزلی پرنعمت قرار دارند، سپس به آن‌ها خبر می‌دهند که باید به سوی منزلگاهی خشک و خالی از نعمت حرکت کنند (روشن است که) نزد آنان چیزی ناخوشایندتر و مصیبت‌بارتر از مفارقت از آنچه در آن بوده‌اند و حرکت به سوی آنچه که باید به سمت آن روند و سرنوشتی که در پیش دارند، نیست.

شرح و تفسیر

راهیان جهان دیگر دو گروه‌اند

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه خود، موقعیت دنیا و آخرت را از دیدگاه خداجویان طالب آخرت و دنیاپرستان، ضمن دو مثال زیبا و گویا بیان می‌کند، نخست می‌فرماید: «فرزندم! من تو را از دنیا و حالات آن و زوال و دگرگونی‌اش آگاه ساختم و از آخرت و آنچه برای اهلش در آن مهیا شده مطلع کردم و درباره هر دو برایت مثال‌هایی زدم تا به وسیله آن عبرت‌گیری و در راه صحیح گام نهی؛ (يَا بَنِيَّ اِنِّي قَدْ اَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَرَوَّالِهَا وَانْتِقَالِهَا، وَانْبَاتُكَ عَنِ الْاٰخِرَةِ وَمَا اَعَدَّ لِاَهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْاَمْثَالَ، لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَتَحْذُوَ عَلَيْهِا).

مثال‌ها همیشه نقش بسیار مهمی در فهم و درک مسائل پیچیده؛ اعم از مسائل عقلی و حسی دارند و از طریق آن‌ها می‌توان شنونده را به عمق مسائل راهنمایی کرد و او را برای انجام کارهای مفید و پرهیز از بدی‌ها و زشتی‌ها آماده ساخت و تشویق کرد. قرآن مجید از مثال‌های زیبا و پرمعنا بسیار استفاده کرده است و بخش مهمی

از قرآن را مثل های قرآن تشکیل می دهد. در کلمات امام علیه السلام در نهج البلاغه نیز مثال های فراوان پر معنایی دیده می شود که نهایت فصاحت و بلاغت در آن به کار گرفته شده است.

امام علیه السلام بعد از ذکر آن مقدمه دو مثال می زند، نخست می فرماید: «کسانی که دنیا را خوب آزموده اند (می دانند که) همچون مسافرانی هستند که در منزلگاهی بی آب و آبادی وارد شده اند (که قابل زیستن و ماندن نیست) لذا تصمیم گرفته اند به سوی منزلی پر نعمت و ناحیه ای راحت (برای زیستن) حرکت کنند، از این رو (آن ها برای رسیدن به آن منزل) مشقت راه را متحمل شده و فراق دوستان را پذیرفته و خشونت ها و سختی های سفر و غذاهای ناگوار را (با جان و دل) قبول کرده اند تا در خانه وسیع و منزلگاه آرامشان گام نهند»؛ (إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ^۱ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا^۲ نَبَا بِهِمْ مَنَزِلٌ جَدِيبٌ^۳، فَأَمُّوا^۴ مَنَزِلًا خَصِيبًا^۵ وَجَنَابًا^۶ مَرِيعًا^۷، فَاخْتَمَلُوا^۸ وَعَثَاءَ^۸ الطَّرِيقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَخُسُونَةَ السَّفَرِ، وَجُسُوبَةَ^۹ المَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ، وَمَنَزِلَ قَرَارِهِمْ).

۱. «خَبَرَ» این واژه فعل ماضی از ریشه «خَبِرَ» بر وزن «قفل» به معنای آگاه شدن و گاه به معنای آزمودن برای آگاه شدن آمده است.
۲. «سَفَرُوا» جمع مسافر است.
۳. «جَدِيبٌ» به معنای خشک و بی آب و علف است و از ریشه «جَدَبٌ» بر وزن «ادب» گرفته شده است.
۴. «أَمُّوا» از ریشه «أَمَّ» بر وزن «غم» به معنای قصد کردن گرفته شده است.
۵. «خَصِيبٌ» به معنای پر نعمت و پر آب و گیاه از ریشه «خَصَبٌ» بر وزن «جسم» به معنای فزونی نعمت گرفته شده است.
۶. «جَنَابٌ» به معنای ناحیه است.
۷. «مَرِيعٌ» به معنای پر نعمت، از ریشه «مَرَعٌ» بر وزن «رأى» به معنای فزونی گرفته شده است و «أَرْضٌ مَرِيعَةٌ» به معنای زمین حاصل خیز است.
۸. «وَعَثَاءٌ» از ریشه «وَعَثَ» بر وزن «درس» به معنای شن های نرمی است که پای انسان در آن فرو می رود و او را از راه رفتن باز می دارد و به زحمت می افکند. سپس بر هرگونه مشکل اطلاق شده است، «وَعَثَاءُ الطَّرِيقِ» اشاره به مشکلات سفر است.
۹. «جُسُوبَةٌ» به معنای خشونت و ناگواری است.

«به همین دلیل آن‌ها از هیچ‌یک از این ناراحتی‌ها احساس درد و رنج نمی‌کنند و از هزینه‌هایی که در این طریق می‌پردازند ضرر نمی‌بینند و هیچ چیز برای آن‌ها محبوب‌تر از آن چیزی نیست که ایشان را به منزلگاهشان نزدیک سازد و به محل آرامششان برساند»؛ (فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا وَلَا يَرُونَ نَفَقَةً فِيهِ مَعْرُومًا. وَلَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَأَذْنَاهُمْ مِنْ مَحَلَّتِهِمْ).

آری، این طرز فکر مؤمنان صالح و خداجویان اطاعت‌کار است، زیرا آن‌ها هرگز فریفته زرق و برق دنیا نمی‌شوند؛ دنیا را مجموعه‌ای از ناراحتی‌ها، درد و رنج‌ها، گرفتاری‌ها، نزاع‌ها و کشمکش‌ها می‌بینند در حالی که ایمان به معاد و بهشت و نعمت‌هایش و اعتقاد به وعده‌های الهی به آن‌ها اطمینان می‌دهد که در آن‌جا آرامش و آسایش و نعمت‌های مادی و معنوی و خالی بودن از هرگونه درد و رنج و از همه مهم‌تر، رسیدن به قرب پروردگار در انتظار آنان است و همین امر سبب می‌شود که سختی‌های این سیروسلوک را با جان و دل بپذیرند و هرگونه مشقتی را در این راه متحمل شوند و چون عزم کعبه دوست کرده‌اند، خارهای مغیلان در زیر پای آن‌ها همچون حریر است و تلخی‌ها همچون شهد شیرین.

آن‌گاه امام علیه السلام به مثال دوم، پرداخته که درباره دنیاپرستان بی‌ایمان است، می‌فرماید: «(اما) کسانی که به دنیا مغرور شده‌اند همانند مسافرانی هستند که در منزلی پرنعمت قرار دارند سپس به آن‌ها خبر می‌دهند که باید به سوی منزلگاهی خشک و خالی از نعمت حرکت کنند (روشن است که) نزد آنان چیزی ناخوشایندتر و مصیبت‌بارتر از مفارقت از آنچه در آن بوده‌اند و حرکت به سوی آنچه که باید به سمت آن روند و سرنوشتی که در پیش دارند، نیست»؛ (وَمَثَلٌ مَنِ اعْتَرَبَ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ حَصِيبٍ، فَنَبَأَ بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْطَحَ أَعْيُنَهُمْ مِنْ مَفَارِقَةٍ مَا كَانُوا فِيهِ، إِلَيَّ مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ، وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ).

۱. «أَفْطَحَ» به معنای ناپسندتر، از ریشه «فَطَّاعَت» به معنای شنیع و ناپسند بودن گرفته شده است.

آری؛ آن‌ها می‌دانند که سرنوشتشان دوزخ با آن عذاب‌های مرگبار است و زندگی دنیا با همه مشکلاتش در برابر آن بسیار گواراست. به همین دلیل از مرگ بسیار می‌ترسند و از آینده خود بسیار در وحشت‌اند، همان‌گونه که قرآن مجید درباره گروهی از دنیاپرستان بنی‌اسرائیل می‌گوید: «وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْحَزِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ»؛ و (آنان نه تنها آرزوی مرگ نمی‌کنند، بلکه) آن‌ها را حریص‌ترین مردم - حتی حریص‌تر از مشرکان - به زندگی (این دنیا، و اندوختن ثروت) خواهی یافت؛ (تا آن‌جا) که هر یک از آن‌ها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود، در حالی که این عمر طولانی، او را از کیفر (الهی) باز نخواهد داشت».^۱

نیز به همین دلیل در روایت معروفی از رسول خدا ﷺ آمده است: «أَنَّ الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَنَانِهِمْ وَجِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَحِيمِهِمْ؛ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پلی است برای این گروه (مؤمنان) به سوی بهشتشان و پلی است برای آن گروه (کافران) به سوی دوزخشان».^۲

به همین دلیل در روایتی از امام حسن مجتبیٰ علیه السلام آمده است که کسی از محضرش پرسید: «مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَلَا نُحِبُّهُ؟؛ چرا از مرگ بیزاریم و از آن خوشمان نمی‌آید؟». در پاسخ فرمود: «أَنَّكُمْ أَحْرَبْتُمْ آخِرَتَكُمْ وَعَمَرْتُمْ دُنْيَاكُمْ وَأَنْتُمْ تَكْرَهُونَ الثَّقَلَةَ مِنَ الْعُمُرَانِ إِلَى الْخَرَابِ؛ زیرا شما آخرت خود را ویران ساخته‌اید و دنیایتان را آباد، از این رو کراهت دارید که از آبادی به سوی ویرانی روید».^۳

۱. بقره، آیه ۹۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۴، ذیل ح ۹؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۹، ذیل ح ۳.

۳. معانی الاخبار، ص ۳۹۰، ح ۲۹.

بخش پانزدهم

يَا بَنِيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَاكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ، وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ، وَارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ، وَإِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

ترجمه

پسرم! خویشتن را معیار و مقیاس قضاوت میان خود و دیگران قرار ده. برای دیگران چیزی را دوست دار که برای خود دوست می‌داری و برای آن‌ها نپسند آنچه را که برای خود نمی‌پسندی. به دیگران ستم نکن همان‌گونه که دوست نداری به تو ستم شود. به دیگران نیکی کن چنان‌که دوست داری به تو نیکی شود. آنچه را که برای دیگران قبیح می‌شمی برای خودت نیز زشت شمار. و برای مردم به آن چیزی راضی شو که برای خود ازسوی آنان راضی می‌شوی. آنچه را که نمی‌دانی مگو، اگرچه آنچه می‌دانی اندک باشد، و آنچه را دوست نداری درباره‌ تو بگویند، درباره‌ دیگران مگو.

شرح و تفسیر

یکسان‌نگری منافع خویش و دیگران

امام علیه السلام در این فقره از وصیّت‌نامه پربارش نخست به یکی از مهم‌ترین اصول اخلاق انسانی اشاره کرده، می‌فرماید: «پسرم! خویشتن را معیار و مقیاس

قضاوت میان خود و دیگران قرار ده»؛ (يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ).

ترازوهای قدیمی معمولاً دو کفه دارد و وزن کردن صحیح با آن در صورتی حاصل می شود که دو کفه دقیقاً در برابر هم قرار گیرد. این سخن امام علیه السلام اشاره به آن است که باید هرچه برای خود می خواهی برای دیگران هم بخواهی و هرچه برای خود روا نمی داری برای دیگران هم روا مداری تا دو کفه ترازو در برابر هم قرار گیرد.

آن گاه به شرح این اصل مهم اخلاقی پرداخته و در هفت جمله، جنبه های مختلف آن را بیان می کند:

در جمله اول و دوم می فرماید: «برای دیگران چیزی را دوست دار که برای خود دوست می داری و برای آن ها نپسند آنچه را که برای خود نمی پسندی»؛ (فَأَحِبِّ لْغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَاکْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا).

در سومین جمله می فرماید: «به دیگران ستم نکن همان گونه که دوست نداری به تو ستم شود»؛ (وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ).

در فقره چهارم می افزاید: «به دیگران نیکی کن همان گونه که دوست داری به تو نیکی شود»؛ (وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ).

در جمله پنجم می فرماید: «آنچه برای دیگران قبیح می شمری برای خودت نیز زشت شمار»؛ (وَاسْتَفْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ).

در قسمت ششم می افزاید: «و برای مردم به آن چیزی راضی شو که برای خود از سوی آنان راضی می شوی»؛ (وَارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ).

سرانجام در هفتمین دستور می فرماید: «آنچه را که نمی دانی مگو اگرچه آنچه می دانی اندک باشد و آنچه را دوست نداری درباره تو بگویند، درباره دیگران مگو»؛ (وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ).

اشاره به این که همان گونه که دوست نداری مردم غیبت تو را کنند یا به تو تهمت بزنند یا با القاب زشت و ناپسند تو را یاد کنند یا سخنان دیگری که اسباب آزرده‌گی خاطر می شود بگویند، تو نیز غیبت دیگران را مکن و به کسی تهمت نزن و القاب زشت بر کسی مگذار و با سخنان نیش دار خاطر دیگران را آزرده مکن.

به راستی اگر این اصل مهم اخلاقی با شاخ و برگ های هفت گانه ای که امام علیه السلام برای آن شمرده در هر جامعه ای پیاده شود، صلح و صفا و امنیت بر آن جامعه سایه می افکند و نزاع ها و کشمکش ها و پرونده های قضایی به حد اقل می رسد. محبت و صمیمیت در آن موج می زند و تعاون و همکاری به حد اعلی می رسد، زیرا همه مشکلات اجتماعی از آن جا ناشی می شود که گروهی همه چیز را برای خود می خواهند و تنها به آسایش و آرامش خود می اندیشند و انتظار دارند دیگران به آن ها کمترین ستمی نکنند و سخنی برخلاف میل آن ها نگویند؛ ولی خودشان آزاد باشند، هر چه خواستند درباره دیگران انجام دهند و یا این که برای منافع و حیثیت و آبرو و آرامش دیگران ارزشی قائل باشند؛ ولی نه به اندازه خودشان، برای خودشان خواهان حداکثر باشند و برای دیگران حد اقل.

آنچه امام علیه السلام در تفسیر این اصل اخلاقی بیان فرموده در کلام هیچ کس به این گستردگی دیده نشده است، هر چند ریشه های این اصل - به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش در تفسیر همین بخش از کلام مولا علیه السلام - به طور اجمالی در گذشته وجود داشته است.

او می گوید: «ما نمی دانیم چه کسی نخستین بار این سخن طلایی را بیان کرده ولی هر چه باشد همه انسان های فهمیده در آن اتفاق نظر دارند، زیرا معنای برادری و انسانیت و تعامل انسان ها با یکدیگر و قدرت و پیروزی، بدون محبت حاصل نمی شود. زندگی بدون محبت سامان نمی یابد و مفهومی نخواهد داشت

و نقطه مقابل محبت که نفرت و کراهت است جز جنگ و جدایی و سستی نتیجه‌ای نخواهد داشت».^۱

در تعلیمات اسلام نیز اولین بار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به صورت زیبایی این اصل را بیان فرموده است؛ در حدیثی وارد شده که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سوار بر مرکب بود و به سوی یکی از غزوات می‌رفت. مرد عربی آمد و رکاب مرکب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا أُدْخِلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ عملی به من بیاموز که با آن وارد بهشت شوم» پیامبر فرمود: «مَا أَحْبَبْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَأَتِيَهُ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِيَهُ إِلَيْهِمْ خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ آنچه را که دوست داری مردم درباره‌ تو انجام دهند درباره‌ آنان انجام ده و آنچه را که دوست نداری در مورد تو انجام دهند در مورد آنان انجام نده (مطلب همین است که گفتم) مرکب را رها کن».^۲

در حدیث دیگری در حالات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که جوانی از قریش نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: اجازه می‌دهی من مرتکب زنا شوم؟ اصحاب بر او فریاد زدند: چه حرف زشتی می‌زنی. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: آرام باشید! و به جوان اشاره کرد که نزدیک بیاید، بعد به او فرمود: آیا دوست داری کسی با مادر تو زنا کند و یا با دختر و خواهر تو و یا... .

جوان عرض کرد: هرگز راضی نیستم و هیچ‌کس به این امر راضی نیست. فرمود: آنچه گفתי نیز همین‌گونه است و همه‌ بندگان خدا به حفظ ناموس خود سخت پایبندند.

آن‌گاه دست مبارک را بر سینه او گذاشت و فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَطَهِّرْ قَلْبَهُ حَصِّنْ فَرْجَهُ؛ خداوند! گناهِش را ببخش و قلبش را پاک کن و دامانش را از

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۰۲.

۲. کافی، ج ۲، باب الانصاف و العدل، ص ۱۴۶، ح ۱۰.

آلودگی‌ها نگاه دار» بعد از این ماجرا هیچ‌کس آن جوان را نزد زن بیگانه‌ای ندید.^۱

توجه به این نکته نیز لازم است که در هفتمین جمله از جمله‌های مورد بحث، امام علیه السلام در ابتدا می‌فرماید: «آنچه را که نمی‌دانی نگو، هرچند آنچه می‌دانی کم باشد» اشاره به این‌که اگر معلومات تو محدود است، به همان قناعت کن و در آنچه نمی‌دانی دخالت مکن که تو را به سوی پرتگاه‌های خلاف و خطا می‌کشد.

۱. مجمع الزوائد هیشمی، ج ۱، ص ۱۲۹. این حدیث را مرحوم محدث قمی نیز در کتاب منتهی الآمال، ج ۱، در فصل فضایل اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۴۴ آورده است.

بخش شانزدهم

وَاعْلَمَنَّ أَنَّهُ الْإِعْجَابُ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَآفَةُ الْأَلْبَابِ، فَاسْتَعِ فِي كَدْحِكَ،
وَلَا تَكُنْ حَازِنًا لِعَيْرِكَ، وَإِذَا أَنْتَ هَدَيْتَ لِقَوْمِكَ فَكُنْ أَوْشَعًا مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ.

ترجمه

(پسرم!) بدان که خودپسندی و غرور، ضد راستی و درست‌اندیشی، و آفت عقل‌هاست، پس برای تأمین زندگی نهایت تلاش و کوشش را بنما (و از آنچه به دست می‌آوری در راه خدا انفاق کن) و انباردار دیگران مباش. هرگاه (به لطف الهی) به راه راست هدایت یافتی (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملاً خاضع و خاشع باش.

شرح و تفسیر

خزانة دار دیگران مباش

امام علیه السلام در این بخش از وصیّت‌نامه نورانی خود به چهار فضیلت دیگر اشاره و فرزند دل‌بندش امام حسن مجتبی علیه السلام را به آن‌ها توصیه می‌کند.

نخست می‌فرماید: «(پسرم!) بدان که خودپسندی و غرور، ضد راستی و درست‌اندیشی، و آفت عقل‌هاست»؛ (وَاعْلَمَنَّ أَنَّهُ الْإِعْجَابُ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَآفَةُ الْأَلْبَابِ).

اشاره به این‌که انسان خودپسند، حقایق را درباره خویش و دیگران درک نمی‌کند و این صفت زشت، حجابی بر عقل او می‌افکند تا آن‌جا که عیوب خویش را صفات برجسته و نقص‌ها را کمال می‌بیند و گاه یک عمر در این خطا و اشتباه بزرگ باقی می‌ماند و با همان حال از دنیا می‌رود.

به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه، عجب و خودپسندی همانند شراب است؛ هر دو انسان را مست می‌کنند و انسان مست همچون دیوانگان است که باید از او فرار کرد.^۱

در قرآن مجید و روایات اسلامی، در نکوهش عجب و خودپسندی نکته‌های فراوانی آمده است از جمله در آیه ۸ سوره فاطر می‌خوانیم: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»؛ «آیا کسی که زشتی عملش (بر اثر عجب و خودپسندی و هوای نفس) برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند (همانند کسی است که واقع را می‌یابد)؟! خداوند هرکس را بخواهد (و سزاوار باشد) گمراه می‌سازد و هرکس را بخواهد (و شایسته ببیند) هدایت می‌کند پس جانت به سبب تأسف بر آنان از دست نرود؛ خداوند به آنچه انجام می‌دهند داناست».

در سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام تعبيرات عجیبی درباره عجب و خودپسندی دیده می‌شود؛ در یک جا می‌فرماید: «العُجْبُ آفَةٌ الشَّرَفِ؛ خودپسندی آفت شرف انسان است»^۲ و در جای دیگر می‌فرماید: «آفَةُ اللَّبِّ الْعُجْبُ؛ آفت عقل، عجب است».^۳ و باز می‌فرماید: «العُجْبُ يُفْسِدُ الْعَقْلَ؛ عجب عقل انسان را فاسد می‌کند»^۴ و در جای دیگر: «تَمَرَةُ الْعُجْبِ الْبَغْضَاءُ؛ نتیجه خودپسندی آن است که مردم دشمن انسان می‌شوند».^۵ و بالاخره می‌فرماید: «العُجْبُ رَأْسُ الْحِمَاقَةِ؛ خودپسندی سرآغاز حماقت است».^۶

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۰۳.

۲. غررالحکم، ج ۳، ص ۷۱۰.

۳. همان، ص ۶۵، ج ۸۴۸.

۴. همان، ج ۸۴۶.

۵. همان، ص ۳۰۹، ج ۷۱۰۶.

۶. همان، ج ۷۰۹۶.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه سخن به دومین توصیه خود پرداخته، می‌فرماید: «پس برای تأمین زندگی نهایت تلاش و کوشش را بنما»؛ (فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ). این چیزی است که در بسیاری از روایات اسلامی بر آن تأکید شده تا آن‌جا که در حدیث معروف نبوی می‌خوانیم: «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ؛ کسی که سربار مردم باشد ملعون و رانده شده دربار خداست».^۱

اگر همه مسلمانان به‌ویژه جوانان به این دستور عمل کنند که هیچ‌کس، جز افراد ازکارافتاده، محتاج دیگران نباشد، به‌یقین جامعه اسلامی به پیشرفت‌های مهمی نائل می‌شود حتی کشورهای اسلامی نیز نباید سربار کشورهای غیر مسلمان باشند که نتیجه‌ای جز ذلت به بار نمی‌آورد.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، این جمله را طور دیگری تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند: منظور این است که در راه انفاق، تلاش و کوشش کن و واژه «کدح» را به‌معنای آنچه انسان برای آن زحمت کشیده تفسیر کرده‌اند که در این صورت این فقره مقدمه‌ای برای بیان جمله بعد خواهد بود؛ ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

آن‌گاه امام علیه السلام توصیه سوم را می‌فرماید: «(از آنچه به دست می‌آوری در راه خدا انفاق کن) و انباردار دیگران مباش»؛ (وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ). اشاره به این‌که آن‌هایی که از افزوده‌های اموال خویش انفاق نمی‌کنند و سعی در اندوختن آن دارند، بیچارگانی هستند که تلاش خود را صرف نگهداری اموال برای وارثان می‌کنند و در قیامت، حسابش برای آن‌ها و در دنیا لذتش برای دیگران است؛ همان وارثانی که گاه کمترین اعتنایی به مورث خود نمی‌کنند و عمل خیری برای او انجام نمی‌دهند، بلکه گاه او را نکوهش می‌کنند که آنچه

۱. کافی، ج ۵، باب استغاثه بالدنیا علی الآخرة، ص ۷۲، ح ۷.

برایشان به ارث گذاشته کافی نیست. حتی اگر وارثان، افراد نیکی باشند و از ارث در طریق طاعت خدا استفاده کنند باز هم مایه حسرت صاحبان آن اموال است، چراکه زحمتش را آن‌ها کشیدند و ثوابش را دیگران بردند، همان‌گونه که در روایات اسلامی به این مطلب اشاره شده است.

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ»؛ «خداوند این چنین اعمال آن‌ها را به صورتی حسرت‌آور به آنان نشان می‌دهد»^۱ می‌فرماید: «قَالَ هُوَ الرَّجُلُ يَدَعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدَعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ أَوْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنْ عَمِلَ بِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ رَأَهُ فِي مِيزَانٍ غَيْرِهِ فَرَأَهُ حَسْرَةً وَقَدْ كَانَ الْمَالُ لَهُ وَإِنْ كَانَ عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ قَوَاهُ بِذَلِكَ الْمَالِ حَتَّى عَمِلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ منظور از این آیه کسی است که مال فراوانی را که بر اثر بخل، در راه خدا انفاق نکرده از خود به جای می‌گذارد. سپس می‌میرد و آن را برای دیگری می‌گذارد که در طریق اطاعت خداوند یا معصیت او هزینه می‌کند که اگر در راه طاعت خدا هزینه کند، آن شخص مال خود را در ترازوی عمل دیگری می‌بیند و مایه حسرت او می‌شود در حالی که زحمت مال را او کشیده بود و اگر با آن، معصیت خدا را کند آن شخص به وسیله مالش کمک به معصیت خداوند متعال کرده است (و باز هم مایه حسرت اوست)»^۲.

سرانجام در چهارمین توصیه می‌فرماید: «هرگاه (به لطف الهی) به راه راست هدایت یافتی (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملاً خاضع و خاشع باش»؛ (وَإِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعًا مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ).

اشاره به این‌که همه نعمت‌های الهی درخور شکر است و چه نعمتی از این بزر تر که انسان، راه هدایت را به لطف پروردگار پیدا کند چراکه می‌دانیم

۱. بقره، آیه ۱۶۷.

۲. کافی، ج ۴، باب الانفاق، ص ۴۲، ح ۲.

گروه‌های زیادی در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند و از آن جا که شکر هر نعمتی متناسب با همان نعمت است، شکر هدایت نیز به تناسب آن خضوع در پیشگاه پروردگار و اطاعت اوامر و نواهی اوست.

بخش هفدهم

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَمَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَأَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ، وَقَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ، مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ، فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونُ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبِالْأَعْلَى عَلَيْكَ، وَإِذَا وَجَدْتِ مِنَ أَهْلِ الْمَافِقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَاغِبُكَ بِهِ عَدَا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمِيهِ وَحَمَلِيهِ إِلَيَّ، وَأَكْثِرِي مِنْ تَرْوِيدِهِ وَأَنْتِ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَاعْلَمِي أَنَّ تَطْلُبَهُ فَلَا تَجِدِيهِ وَأَعْتَنِي مِنْ اسْتَقْرَاطِكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.

ترجمه

(فرزندم!) بدان که راهی بس طولانی و پرمشقت در پیش داری. در این راه (پرخوف و خطر) از کوشش و تلاش صحیح و فراوان و توشه کافی که تو را به مقصد برساند بی نیاز نیستی، به علاوه باید در این راه سبک بار باشی (تا بتوانی به مقصد برسی) بنابراین بیش از حد توانت مسئولیت اموال دنیا را بر دوش مگیر، زیرا سنگینی آن مایه مشقت و وبال تو خواهد بود.

هرگاه در زمانی که قدرت داری، نیازمندی را یافتی که می تواند زاد و توشه تو را برای روز رستاخیز تو بر دوش گیرد و فردا که به آن نیازمند می شوی به تو بازپس گرداند، آن را غنیمت بشمار و (هرچه زودتر و) بیشتر، این زاد و توشه را بر دوش او بگذار، زیرا ممکن است روزی در جست و جوی چنین شخصی بر آیی و پیدایش نکنی. (همچنین) اگر کسی را پیدا کردی که در حال غنا و بی نیازی است از تو وام بگیرد و ادای آن را برای روز سختی و تنگدستی تو بگذارد، آن را غنیمت بشمار!

شرح و تفسیر

زاد و توشه آخرت را همراه دیگران بفرست!

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه به طولانی بودن سفر آخرت و نیاز شدید به تهیه زاد و توشه برای این سفر، از طاعات و کارهای خیر به ویژه انفاق در راه خدا، اشاره کرده است.

نخست می فرماید: «(فرزندم!) بدان که راهی بس طولانی و پرمشقت در پیش داری»؛ (وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَمَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ).

پیمودن راه های دنیا، هرچند طولانی و مشقت بار باشد در برابر راه آخرت سهل و آسان است. راه آخرت بسیار پریچ و خم است و از گردنه های صعب العبور فضایل اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی می گذرد و گاه پیمودن یکی از آن ها سال ها وقت می طلبد.

امام علیه السلام بعد از این هشدار، لزوم تهیه زاد و توشه را برای این سفر گوشزد می کند، می فرماید: «در این راه (پرخوف و خطر) از کوشش و تلاش صحیح و فراوان و توشه کافی که تو را به مقصد برساند بی نیاز نیستی، به علاوه باید در این راه سبک بار باشی (تا بتوانی به مقصد برسی)»؛ (وَإِنَّهُ لَا غِنَىٰ بِكَ فِيهِ عَنِ حُسْنِ الْإِرْتِيَادِ^۱، وَقَدْرِ بِلَاغِكَ^۲ مِنَ الزَّادِ، مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ).

اساس این زاد و توشه همان است که در قرآن مجید آمده است، آن جا که می فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ»؛ «و زاد و توشه تهیه کنید، و بهترین زاد و توشه تقوا و پرهیزکاری است».^۳

۱. «ارتیاد» از ریشه «رود» بر وزن «قوم» در اصل به معنای رفت و آمد کردن توأم با مدارا و ملایمت در طلب چیزی است و در مشتقات آن، گاه روی جنبه طلب تکیه می شود و گاه روی جنبه رفق و مدارا. واژه اراده نیز از همین ریشه گرفته شده است.

۲. «بلاغ» به معنای چیزی است که انسان را به مقصد برساند.

۳. بقره، آیه ۱۹۷.

تعبیر «حُسْنِ الْأَرْتِيَادِ» با توجه به این که ارتیاد به معنای طلب کردن است، مفهومش حسن طلب یا به عبارت دیگر تدبیر و مدیریت صحیح (در طریقه تهیه زاد و توشه برای سفر آخرت) است.

«حِفَّةِ الظَّهْرِ؛ سبک بودن پشت» اشاره به چیزی است که در قرآن مجید آمده، می فرماید: «وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ»؛ «آنها بار سنگین (گناهان) خویش را بر دوش می کشند و (همچنین) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود».^۱ امام علیه السلام به فرزندش می گوید که هرگز مانند آنان نباشد و تا می تواند پشت خود را از این بار سبک گرداند.

پیش از این نیز در خطبه بیست و یکم، این عبارت بسیار کوتاه و پرمعنا آمده بود: «تَخَفُّوا تَلْحَقُوا؛ سبک بار باشید تا به قافله برسید». در زمان های گذشته که قافله ها به راه می افتادند و به گردنه های صعب العبور می رسیدند گران باران وامی ماندند و چون قافله نمی توانست به خاطر آنها توقف کند، به مسیر خود ادامه می داد و آنها تنها در بیابان می ماندند و طعمه خوبی برای دزدان و گرگان بیابان می شدند.

امام علیه السلام پس از این مقدمه کوتاه و پرمعنا مسائل مالی و انفاق فی سبیل الله را که از مهم ترین زاد و توشه های قیامت است مطرح می کند، می فرماید: «بنابر این بیش از حد توانست مسئولیت اموال دنیا را بر دوش مگیر، زیرا سنگینی آن مایه مشقت و وبال تو خواهد بود»؛ «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونَ ثِقْلًا ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ».

اشاره به این که آن قدری ذخیره کن که برای نیاز تو کافی باشد و بتوانی فردای قیامت پاسخ گوی آن باشی و گرنه همچون بار سنگینی بر دوش تو خواهد بود؛ باری که از آن استفاده نمی کنی و فقط رنج آن را می کشی.

سپس امام علیه السلام با تعبیر جالبی دعوت به انفاق فی سبیل الله می‌کند، می‌فرماید: «هرگاه در زمانی که قدرت داری، نیازمندی را یافتی که می‌تواند زاد و توشه تو را برای روز رستاخیز تو بر دوش گیرد و فردا که به آن نیازمند می‌شوی به تو بازپس گرداند، آن را غنیمت بشمار و (هرچه زودتر و) بیشتر این زاد و توشه را بر دوش او بگذار»؛ (وَإِذَا وَجَدَتْ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَخْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمَهُ وَحَمَلَهُ إِيَّاهُ، وَأَكْثَرَ مِنْ تَرْوِيدِهِ وَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ).
آن‌گاه می‌افزاید: «زیرا ممکن است روزی در جست‌وجوی چنین شخصی برآیی و پیدایش نکنی»؛ (فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ^۱).

امام علیه السلام در پایان این بخش از وصیّت‌نامه برای تشویق به انفاق در راه خدا از تعبیر دیگری استفاده کرده، می‌فرماید: «(و همچنین) اگر کسی را پیدا کردی که در حال غنا و بی‌نیازی‌ات از تو وام بگیرد و ادای آن را برای روز سختی و تنگدستی تو بگذارد، آن را غنیمت بشمار»؛ (وَاعْتَنِمَ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قِضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ).

نتیجه این‌که انسان عاقل و هوشیار باید از وجود دو کس بهره‌گیرد: کسی که داوطلبانه و رایگان بار سنگین توشه انسان را بر دوش می‌گیرد و با شادی و خوشحالی آن را به مقصد می‌رساند و دیگر کسی که در هنگام بی‌نیازی انسان به مال، بخشی از اموال او را وام می‌گیرد و در آن زمان که شدیداً به آن نیازمند است بازپس می‌دهد. آری، چنین است حال کسانی که در راه خدا انفاق می‌کنند و تعبیری جالب‌تر و زیباتر از این پیدا نمی‌شود.

۱. در مورد این‌که ضمیر «تَطْلُبُهُ» و جمله «فَلَا تَجِدُهُ» به چه چیز برمی‌گردد، میان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است. احتمال اول این است که به شخص فقیر نیازمند بازگردد که انفاق‌ها را گویا بر دوش حمل می‌کند و در قیامت تحویل صاحبش می‌دهد. احتمال دیگر این‌که به خود مال برگردد؛ یعنی ممکن است زمانی فرا رسد که بخوای مالی در راه خدا انفاق کنی و نداشته باشی؛ ولی تفسیر اول همان‌گونه که در متن آمد ترجیح دارد و جمله «وَاعْتَنِمَ» شاهد خوبی برای آن است.

تعبیر دوم برگرفته از قرآن مجید است آن جا که می فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾؛ «کیست که به خدا قرض نیکویی دهد، (و بدون منت، انفاق کند)، تا خداوند آن را برای او، چندین برابر کند؟»^۱ البته آیه مسأله وام دادن را با نکته اضافه ای بیان می دارد و آن این که خداوند وامی را که از بندگانش می گیرد دو چندان یا چند برابر به آن ها باز پس می دهد.

تعبیر اول را هم احتمالاً بتوان از آیات شریفه سوره بلد استنباط کرد آن جا که می فرماید: ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ...﴾^۲.

شایان توجه است که مرحوم صدوق در کتاب علل الشرایع روایت جالبی متناسب با وصیت نامه مورد بحث نقل می کند که سفیان بن عیینه می گوید: زهری (یکی از تابعین معروف) در شبی سرد و بارانی علی بن الحسین علیه السلام را دید که آرد بر دوش خود حمل می کند عرض کرد: یابن رسول الله این چیست؟ فرمود: «أریدُ سَفْرًا أَعِدُّ لَهُ زَادًا أَحْمِلُهُ إِلَى مَوْضِعٍ حَرِيضٍ؛ سفری در پیش دارم که زاد و توشه آن را به جای مطمئنی نقل می کنم» زهری گفت: غلام من در خدمت شماست آن را برای شما حمل می کند. امام علیه السلام قبول نکرد، زهری گفت: من خودم آن را بر دوش حمل می کنم، تو والامقام تر از آنی که بخواهی چنین باری را بر دوش حمل کنی. امام علیه السلام فرمود: «لَكِنِّي لَا أَرْفَعُ نَفْسِي عَمَّا يُنْجِينِي فِي سَفَرِي وَيُحْسِنُ وُرُودِي عَلَيَّ مَا أَرِدُ عَلَيْهِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ اللَّهِ لَمَّا مَضَيْتَ لِحَاجَتِكَ وَتَرَ كُنْتِي؛ لکن من خودم را والاتر از آن نمی دانم که آنچه مرا در سفرم نجات می بخشد و ورودم را بر آنچه می خواهم نیکو می سازد بر دوش حمل کنم. تو را به خدا سوگند می دهم به دنبال کار خود بروی و مرا به حال خود رها سازی».

۱. بقره، آیه ۲۴۵.

۲. بلد، آیات ۱۱-۱۴.

زُهری به دنبال کار خود رفت و بعد از چند روز امام علیه السلام را دید، عرض کرد:
 اثری از سفری که فرمودید نمی بینم، امام علیه السلام فرمود: «بَلَى يَا زُهْرِيُّ لَيْسَ مَا ظَنَنْتَ
 وَلَكِنَّهُ الْمَوْتُ وَلَهُ كُنْتُ أَسْتَعِدُّ إِنَّمَا الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ تَجَنُّبُ الْحَرَامِ وَبَدَلُ النَّدَى
 وَالْخَيْرِ؛ آن سفری که تو گمان کردی نیست منظورم سفر آخرت است و من برای
 آن آماده می شوم و آماده شدن برای این سفر با پرهیز از حرام و انفاق در راه های
 خیر حاصل می شود».^۱



۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۱، ح ۵؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۲۷.

بخش هجدهم

وَاعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَثُودًا، الْمَخْفُفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُنْقَلِ،
وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَأَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا مَا
عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدِّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَوَطَّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ
حُلُولِكَ، «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ»، وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ

ترجمه

(فرزندم!) بدان که پیش روی تو گردنه صعب‌العبوری هست که سبک‌باران (برای عبور از آن) حالشان از سنگین‌باران بهتر است، و کندروان وضعشان بسیار بدتر از شتاب‌کنندگان است و (بدان که) نزول تو بعد از عبور از آن گردنه به یقین یا در بهشت است و یا در دوزخ، بنابراین پیش از ورودت در آن جا وسایل لازم را برای خویش مهیا ساز و منزلگاه را پیش از نزول، آماده کن، زیرا پس از مر راهی برای عذرخواهی نیست و نه طریقی برای بازگشت به دنیا (و جبران گذشته).

شرح و تفسیر

امروز بار خود را سبک کن!

امام علیه السلام در این قسمت از وصیت‌نامه نورانی خود بار دیگر به مسأله سفر طولانی و پرخوف و خطر قیامت بازمی‌گردد و مسیر راه را به دقت روشن ساخته، وسیله نجات را یادآوری می‌کند.

نخست می‌فرماید: «(فرزندم!) بدان که پیش روی تو گردنه صعب‌العبوری

هست که سبک باران (برای عبور از آن) حالشان از سنگین باران بهتر است و کندروان وضعشان بسیار بدتر از شتاب کنندگان است؛ «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَثُودًا^۱، الْمُخِفُّ^۲ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ^۳، وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَفْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ».

منظور از این گردنه صعب العبور یا مر و سكرات آن است یا عالم برزخ و یا پل صراط (و یا همه این‌ها).

بدیهی است که برای عبور سالم از گردنه‌های صعب العبور باید بار خود را سبک کرد و به سرعت گذشت، زیرا در این گونه گردنه‌ها ممکن است راهزنان و یا حیوانات درنده نیز وجود داشته باشند.

این تعبیر برگرفته از قرآن مجید است آن جا که می‌فرماید: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ...»؛ «ولی او از آن گردنه مهم نگذشت، و تو چه می‌دانی که آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده‌ای، یا غذا دادن در روز گرسنگی».^۴

برخی از مفسران در شرح این آیات، عقبه را به معنای هوای نفس و بعضی دیگر به گردنه‌های صعب العبور روز قیامت تفسیر کرده‌اند که کلام حضرت متناسب با همین تفسیر دوم است.

آن‌گاه در ادامه سخن می‌فرماید: «و (بدان که) نزول تو بعد از عبور از آن گردنه به یقین یا در بهشت است و یا در دوزخ»؛ «وَأَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِيمًا عَلَيَّ جَنَّةٍ أَوْ عَلَيَّ نَارٍ».

۱. «کثود» به معنای پر مشقت و صعب العبور است، از ریشه «کثد» بر وزن «عهد» به معنای شدت و سختی گرفته شده است.

۲. «مخف» به معنای سبک‌بال از ریشه «خف» بر وزن «صف» به معنای سبک شده گرفته شده است.

۳. «مثقل» یعنی سنگین بار از ریشه «ثقل» است.

۴. بلد، آیات ۱۱-۱۴.

سپس می‌افزاید: «بنابراین پیش از ورودت در آن‌جا وسایل لازم را برای خویش مهیا ساز و منزلگاه را پیش از نزول، آماده کن، زیرا پس از مر راهی برای عذرخواهی نیست و نه طریقی برای بازگشت به دنیا (و جبران گذشته)؛ (فَارْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَوَطَّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ»^۲، وَلَا إِلَيَّ الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ^۳).

شایان توجه است که جمله «لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ» نخستین بار در کلام پیامبر اکرم ﷺ آمده است آن‌جا که می‌فرماید: «لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ أَكْثَرُهَا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ وَمُنْعِصِ الشَّهَوَاتِ؛ بعد از مر راهی برای عذرخواهی و جلب رضایت پروردگار نیست، بنابراین بسیار به یاد چیزی باشید که لذات را درهم می‌کوبد و شهوات را برهم می‌زند»^۴.

جمله «وَلَا إِلَيَّ الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ؛ راه بازگشتی وجود ندارد»، حقیقت و واقعیت واضحی است که در آیات قرآن و روایات به‌طور گسترده به آن اشاره شده است. قرآن مجید می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا...»؛ «(آن‌ها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مر یکی از آن‌ها فرارسد، می‌گوید: «پروردگارا! مرا بازگردانید؛ * شاید در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم» (ولی به او می‌گویند: چنین نیست!)»^۵.

۱. «أُرْتَدُّ» به معنای انتخاب‌کن از ریشه «ارتیاد» است که در بخش قبل تفسیر شد.

۲. «مُسْتَعْتَبٌ» مصدر میمی است و به معنای عذرخواهی و رضایت طلبیدن است از ریشه «عتب» بر وزن «عطف» گرفته شده که معانی متعددی دارد و یکی از معانی آن رضا و خشنودی است و کسی که عذرخواهی می‌کند در واقع رضایت طرف را می‌طلبد لذا این واژه به معنای عذرخواهی به کار رفته است.

۳. «مُنْصَرَفٌ» نیز مصدر میمی به معنای بازگشت است.

۴. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۰۴، ح ۱۶.

۵. مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰. در آیات ۲۸ سوره انعام و ۳۷ سوره فاطر نیز به همین معنا اشاره شده است.

در خطبه ۱۸۸ نهج البلاغه درباره مردگان آمده است: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالَاً وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ اَزْدِيَاداً؛ نه قدرت دارند از عمل زشتی که انجام داده‌اند کنار روند و نه می‌توانند بر کارهای نیک خود چیزی بیفزایند».^۱

آری، منزلگاه‌های این عالم قابل بازگشت نیست، همان‌گونه که فرزند ناقص برای تکامل بیشتر هرگز به رحم مادر بازمی‌گردد و میوه‌ای که از درخت جدا شد به شاخه برنمی‌گردد، کسانی که از این دنیا به عالم برزخ می‌روند نیز امکان بازگشت به دنیا را ندارند. برزخیان نیز هنگامی که به قیامت منتقل شوند هرگز نمی‌توانند به عالم برزخ بازگردند و این هشدار است به همه ما که بدانیم ممکن است در یک لحظه همه چیز تمام شود، درهای توبه بسته شود و راه تحصیل زاد و توشه مسدود گردد و با یک دنیا حسرت، چشم از جهان بپوشیم.



۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

بخش نوزدهم

وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي
الدُّعَاءِ تَكَفُّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ، وَتَسْتَرْحِمَهُ
لِيَرْحَمَكَ، وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ، وَلَمْ يُلْحِقْكَ إِلَى مَنْ
يُشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالدَّقِيقَةِ،
وَلَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ، وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى، وَلَمْ يُشَدِّدْ
عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ
الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَحَسَبَ سَيِّئَكَ وَاحِدَةً،
وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا، وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَبَابَ الْإِسْتِعْتَابِ،

فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ، وَإِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَذْهَبَتْ إِلَيْهِ
بِحَاجَتِكَ، وَأَبْتَثَتْهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَسَكَوَتْ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، اسْتَكْشَفَتْهُ
كُرُوبَكَ، وَاسْتَعْنَتْهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَسَأَلَتْهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَفْقِرُ
عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ، سَعَةِ الْأَرْزَاقِ.
ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى
شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمَطَّرْتَ شَأْسِيْبَ رَحْمَتِهِ،
فَلَا يَقْنَطُكَ انْبِطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ، وَرَبُّمَا أَحْرَتْ
عَنْكَ الْإِجَابَةَ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ.
وَرَبُّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَأُوتِيتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا، أَوْ
صَرَفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرَبِّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ
أُوتِيْتَهُ، فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَيُذْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ
لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ.

ترجمه

(فرزندم!) بدان آن کس که گنج‌های آسمان‌ها و زمین در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده و اجابت آن را تضمین نموده است. به تو امر کرده که از او بخواهی تا به تو عطا کند و از او درخواست رحمت کنی تا رحمتش را شامل حال تو گرداند. خداوند میان تو و خودش کسی را قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفיעی پناه ببری و در صورتی که مرتکب بدی شوی مانع تو برای توبه نشده (و درهای آن را به روی تو گشوده) است.

در کیفر تو تعجیل نکرده (و آن را به دلیل این که ممکن است توبه کنی به تأخیر انداخته) و هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمی‌کند (آن گونه که انتقام جویان، توبه کاران را زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار می‌دهند) و حتی در آن جا که رسوایی سزاوار توست تو را رسوا نساخته است (آن گونه که تنگ‌نظران بی‌گذشت به سرعت اقدام به رسواسازی و افشاگری درباره خطاکاران می‌کنند) و در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه‌فکر است) و در محاسبه جرایم تو دقت و موشکافی نکرده (بلکه به آسانی از آن گذشته) است.

هیچ‌گاه تو را از رحمتش مأیوس نساخته (هرچند گناه تو سنگین و بزر باشد) بلکه بازگشت تو را از گناه، حسنه قرار داده است و (از آن مهم‌تر این که) گناه تو را یکی محسوب می‌کند و حسنه‌ات را ده برابر و در توبه و بازگشت و عذرخواهی را (همیشه) به رویت باز نگه داشته به گونه‌ای که هر زمان او را ندا کنی ندای تو را می‌شنود و هرگاه با او نجوا نمایی آن را می‌داند. بنابراین حاجت را به سویش می‌بری و آن چنان که هستی در پیشگاه او خود را نشان می‌دهی، غم و اندوه خود را با وی در میان می‌گذاری و حل مشکلات و درد و رنج خود را از

او می‌خواهی، و در کارهایت از او استعانت می‌جویی. می‌توانی از خزائن رحمتش چیزهایی را بخواهی که جز او کسی قادر به اعطای آن نیست مانند فزونی عمر، سلامتی تن و وسعت روزی.

سپس خداوند کلیدهای خزائنش را با اجازه‌ای که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است پس هرگاه خواسته‌ای داری می‌توانی به وسیله دعا درهای نعمت پروردگار را بگشایی و باران رحمت او را فرود آوری و هرگز نباید تأخیر اجابت دعا تو را مایوس کند، زیرا بخشش پروردگار به اندازه نیت (بندگان) است؛ گاه اجابت دعا به تأخیر می‌افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بیشتر گردد و عطای آرزومندان را فزون‌تر کند و گاه چیزی را از خدا می‌خواهی و به تو نمی‌دهد در حالی که بهتر از آن در کوتاه‌مدت یا درازمدت به تو داده خواهد شد یا آن را به چیزی که برای تو بهتر از آن است تبدیل می‌کند. گاه چیزی از خدا می‌خواهی که اگر به آن برسی مایه هلاک دین توست (و خداوند آن را از تو دریغ می‌دارد و چیزی بهتر از آن را می‌دهد) بنابراین باید تقاضای تو از خدا همیشه چیزی باشد که جمال و زیبایی‌اش برای تو باقی بماند و وبال و بدی‌اش از تو دور شود (و بدان مال دنیا این‌گونه نیست) مال برای تو باقی نمی‌ماند و تو نیز برای آن باقی نخواهی ماند!

شرح و تفسیر

درهای توبه و دعا به روی تو گشوده است

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه پرنورش به چند موضوع مهم اشاره می‌فرماید: نخست به سراغ مسأله دعا می‌رود که بسیار سرنوشت‌ساز و پراهمیت است، می‌فرماید: «(فرزندم!) بدان آن‌کس که گنج‌های آسمان‌ها و زمین در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده و اجابت آن را تضمین نموده است،

به تو امر کرده که از او بخواهی تا به تو عطا کند و از او درخواست رحمت کنی تا رحمتش را شامل حال تو گرداند؛ (وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أذنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، وَتَكْفَلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَأَمْرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ، تَسْتَرْجِمَهُ لِيُرْحَمَكَ).

در این چند جمله، امام علیه السلام برای تشویق به دعا کردن به نکاتی اشاره فرموده است: نخست می‌گوید: از کسی تقاضا می‌کنی که همه چیز در اختیار اوست، زمین و آسمان و مواهب و نعمت‌ها و روزی‌ها و در یک جمله تمام گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین، بنابراین درخواست از او به یقین به اجابت بسیار نزدیک است. در جمله دوم می‌فرماید: به تو اجازه داده و در واقع دعوت کرده که به درگاهش روی و دعا کنی و این نهایت لطف و مرحمت است که کسی نیازمندان را به سوی خود فراخواند و بگوید: بیایید و درخواست کنید. این جمله امام علیه السلام اشاره به آیاتی همچون ﴿قُلْ مَا يَعْجَبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۱ و مانند آن است.

در جمله سوم می‌فرماید: او تضمین کرده که دعای شما را مستجاب کند، که اشاره به آیاتی مانند ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۲ و امثال آن است.

در جمله چهارم مطلب را از اذن و اجازه فراتر می‌برد و می‌گوید: به شما امر کرده است که از او درخواست کنید و طلب رحمت نمایید تا خواسته شما را عطا کند و این به آیاتی نظیر: ﴿وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^۳ اشاره می‌کند.

در جمله پنجم می‌فرماید: «خداوند میان تو و خودش کسی را قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفיעی پناه ببری»؛ (وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ، وَلَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ).

۱. فرقان، آیه ۷۷.

۲. غافر، آیه ۶۰.

۳. نساء، آیه ۳۲.

اشاره به این که اساس اسلام بر این است که انسان‌ها می‌توانند رابطه مستقیم با پروردگار خود برقرار کنند، همان‌گونه که همه‌روزه در نمازهای خود از آغاز تا پایان، مخصوصاً در سوره حمد، با پروردگارشان ارتباط مستقیم دارند به گونه‌ای که هیچ واسطه‌ای میان آن‌ها و او نیست. این افتخار بزرگی است برای اسلام و مسلمانان که اسلام راه ارتباط مستقیم با خدا را برای همه گشوده و جای جای قرآن مجید، شاهد و گواه آن است، به ویژه آیاتی که خداوند را با تعبیر «رَبَّنَا» یاد می‌کند.

برخلاف بعضی از مذاهب باطله که پیر و مرشد و شیخ خود را واسطه می‌دانند و گاه ارتباط مستقیم با خدا را روا نمی‌پندارند.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که مسأله شفاعت در اسلام - شفاعت پیامبر ﷺ، امام معصوم علیه السلام و حتی فرشتگان و مؤمنان صالح‌العمل - وارد شده است و آیات فراوان و روایات بسیاری دلالت بر شفاعت شفیعان در دنیا و آخرت می‌کند، آیا شفاعت با برقراری ارتباط مستقیم منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می‌شود:

اولاً: دلیلی بر نفی ارتباط مستقیم نیست، بلکه ارتباط مستقیم با خدا در جای خود محفوظ است و مسلمانان شب و روز از آن استفاده می‌کنند و شفاعت هم در جای خود ثابت است و به تعبیر دیگر، هر دو در کنار هم قرار دارند و دو راه به سوی رحمت خداوندند.

ثانیاً: در آیات قرآن مکرر به این نکته اشاره شده که شفاعت نیز به اذن خداست، بنابراین کسی که برای شفاعت، دست به دامان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام می‌زند باید در کنار آن از خدا بخواهد که اذن شفاعت به آن‌ها بدهد، پس مکمل آن نیز ارتباط مستقیم با خداست.

به بیان دیگر، من حوائج خویش را مستقیماً از خدا می‌خواهم ولی گاه

حاجت به قدری مهم و پیچیده است یا من آن قدر آلوده و گنهکارم که احساس می‌کنم به تنهایی توفیق رسیدن به خواسته خود را ندارم. در این جاست که دست به دامن شخص بزرگ و آبرومندی می‌شوم که به اذن الله در پیشگاه خدا برای من شفاعت کند؛ مثلاً برادران یوسف علیه السلام بعد از آن همه جنایت درباره برادر خود احساس کردند گناهشان به قدری عظیم است که نمی‌توانند مستقیماً عفو خود را بخواهند، لذا دست به دامن پدر شدند و گفتند: «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»^۱.

سپس امام علیه السلام بعد از مسأله دعا به مسأله توبه می‌پردازد و با عبارتی بسیار گویا و پر معنا لطف الهی به گنهکاران توبه‌کار را شرح می‌دهد و در هشت جمله بر آن تأکید می‌ورزد:

۱. «در صورتی که مرتکب بدی شوی خداوند مانع تو برای توبه نشده (و درهای آن را به روی تو گشوده) است»؛ «وَلَمْ يَمْنَعَكَ إِنِّ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ».
۲. «در کيفر تو تعجیل نکرده (و آن را به علت این که ممکن است توبه کنی به تأخیر انداخته) است»؛ «وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ».
۳. «هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمی‌کند (آن گونه که انتقام‌جویان، توبه‌کاران را زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار می‌دهند)»؛ «وَلَمْ يُعِزِّكَ بِالْإِنَابَةِ».
۴. «حتی در آن جا که رسوایی سزاوار توست تو را رسوا نساخته است (آن گونه که تنگ‌نظران بی‌گذشت به سرعت اقدام به رسواسازی و افشاگری درباره خطا کاران می‌کنند)»؛ «وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى».
۵. «در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه‌نظر است)»؛ «وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ».

۶. «در محاسبه جرایم تو دقت و موشکافی نکرده (بلکه به آسانی از آن گذشته) است»؛ (وَلَمْ يُنَاقِشْكَ^۱ بِالْجَرِيمَةِ).

۷. «هیچ‌گاه تو را از رحمتش مأیوس نساخته (هرچند گناه تو سنگین و بزر باشد) بلکه بازگشت و جدا شدن تو را از گناه، حسنه قرار داده است و (از آن مهم‌تر این‌که) گناه تو را یکی محسوب می‌کند و حسنه‌ات را ده برابر»؛ (وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ^۲ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَحَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً، وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا).

۸. «در توبه و بازگشت و عذرخواهی را (همیشه) به رویت باز نگه داشته است»؛ (وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَبَابَ الْإِسْتِعَابِ^۳).

این تعبیّرات در واقع برگرفته از آیات مختلف قرآن است که توبه و آثار توبه و الطاف و عنایات الهی را درباره آن بازگو می‌کند.

در یک جا می‌فرماید: «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ «و ای مؤمنان! همگی به سوی خدا بازگردید، تا رستگار شوید».^۴

در جای دیگر در مورد قبولی توبه می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ»؛ «او کسی است که توبه را از بندگانش می‌پذیرد و بدی‌ها را می‌بخشد».^۵

در مورد عدم تعجیل در عقوبت می‌فرماید: «وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ

۱. «لَمْ يُنَاقِشْكَ» از ریشه «مناقشه» به معنای دقت و سخت‌گیری در حساب است و به همین علت به مناظره و مباحثه دقیق، مناقشه گفته می‌شود.

۲. «نُزُوع» به معنای جدا شدن از چیزی است، از این رو به حالت انسان در لحظات نزدیک به مرگ حالت «نزع» گفته می‌شود، زیرا لحظه جدایی روح از جسم است.

۳. «الاستعاب» در بخش هجدهم همین وصیّت‌نامه تفسیر شد.

۴. نور، آیه ۳۱.

۵. شوری، آیه ۲۵.

يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلٌ لَهُمُ الْعَذَابُ»؛ «و پروردگارت آمرزنده و دارای رحمت است؛ اگر می خواست آنان را به سبب اعمالشان مجازات کند عذاب را هرچه زودتر برای آن ها می فرستاد».^۱

درباره ناامید نشدن از رحمت خدا، با عبارتی مملو از لطف و محبت به پیامبرش می گوید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ «بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را می آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».^۲

در مورد تبدیل سیئات به حسنات می فرماید: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»؛ «مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند خداوند سیئات آنان را به حسنات مبدل می کند».^۳

درباره ثبت سیئات به اندازه خودش و ثبت خوبی ها به ده برابر می فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ «هرکس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد، و هرکس کار بدی انجام دهد، جز به مانند آن، کیفر نخواهد دید؛ و ستمی بر آن ها نخواهد شد».^۴

به یقین توبه اولین گام برای پیمودن راه حق است و به همین دلیل، سالکان مسیر الی الله آن را منزلگاه اول می شمروند و اگر در فرمایش امام علیه السلام به دنبال دعا

۱. کهف، آیه ۵۸.

۲. زمر، آیه ۵۳.

۳. فرقان، آیه ۷۰.

۴. انعام، آیه ۱۶۰.

ذکر شده برای آن است که توبه نیز نوعی دعاست؛ دعا، تقاضای عفو و رحمت خداست و تا این گام برداشته نشود و روح و دل از غبار گناه شست و شو نگردد و حجابِ معصیت از برابر چشم دل کنار نرود، پیمودن این راه، مشکل یا غیر ممکن است.

در دعاها و روایات معصومین علیهم السلام نیز اشارات زیاد و تعبیرات لطیفی در این باره دیده می‌شود؛ از جمله در مناجات تائبین (نخستین مناجات از مناجات‌های پانزده گانه حضرت سیدالسادین علیه السلام) می‌خوانیم: «إِلٰهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَابًا إِلَىٰ عَفْوِكَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ فَقُلْتَ: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» فَمَا عُدُّرُ مَنْ أَعْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ؛ معبود من! تو همان کسی هستی که دری به سوی عفو و رحمت خودت به روی بندگانت گشوده‌ای و نام آن را توبه نهاده‌ای (سپس اذن عام دادی) و گفتی: همگی توبه کنید و به سوی خدا بازگردید توبه‌ای خالص از هرگونه ناخالصی‌ها. پس کسانی که از ورود به این باب رحمت غافل می‌شوند چه عذری دارند؟»^۱

آری، امام علیه السلام به عنوان راهنمایی آگاه و پرتجربه، دست فرزند جوانش را گرفته و از منزلگاه‌های این مسیر یکی پس از دیگری عبور می‌دهد تا به جوار قرب الهی واصل گردد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن فرزندش را به مناجات و راز و نیاز با خداوند و تقاضای حاجت از او دعوت می‌کند، می‌فرماید: «هرگاه او را ندا کنی ندای تو را می‌شنود و هر زمان با او نجوا نمایی آن را می‌داند، بنابراین حاجتت را به سویی می‌بری و آن‌چنان که هستی، در پیشگاه او خود را نشان می‌دهی و غم و اندوه خود را با وی در میان می‌گذاری و حل مشکلات و درد ورنج خود را از او می‌خواهی و در کارهایت از او استعانت می‌جویی»؛ «فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ،

وَإِذَا نَاجَيْتَهُ عِلْمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَأَبْشَيْتَهُ^۲ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَشَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، وَاسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَاسْتَعْتَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ).

امام علیه السلام در این قسمت از کلام خود راه مناجات با خدا را به فرزندش می آموزد، می فرماید: حاجت را از او بخواه و سفره دلت را برای او بگشا و غم و اندوه های خود را برای او بازگو کن و برطرف کردن درد و رنج های خود را از او بطلب و در تمام کارها از او یاری بخواه. این پنج نکته محورهای مناجات بندگان با خداست.

آن گاه امام علیه السلام چگونگی درخواست از خداوند و نعمت های مهمی را که باید از درگاهش طلب کرد، برمی شمرد، می فرماید: «می توانی از خزائن رحمتش چیزهایی را بخواهی که جز او کسی قادر به اعطای آن نیست؛ مانند فزونی عمر، سلامتی تن و وسعت روزی»؛ (وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَسَعَةِ الْأَرْزَاقِ).

امام علیه السلام در این جا پس از آن که می فرماید: خداوند مواهبی در خزانه رحمتش دارد که در اختیار هیچ کس جز او نیست، به سه موهبت اشاره می کند:

۱. عمر طولانی که انسان بتواند در آن خودسازی بیشتر کند و حسنات افزون تری فراهم سازد.

۲. سلامتی و تندرستی که بدون آن زیادی عمر جز درد و رنج و گاه دوری از خدا ثمره ای نخواهد داشت.

۳. روزی فراوان، زیرا انسان بدون امکانات مالی قادر به انجام بسیاری از

۱. «افضیت» از ریشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است؛ گویی در فضای او وارد شده است.

۲. «ابشته» از ریشه «بش» به معنای پراکنده ساختن گرفته شده و این جا به معنای افشا کردن و ظاهر ساختن است.

حسنت نیست؛ حسناتی مانند صلۀ رحم، کفالت ایتام، کمک به نیازمندان، ساختن بناهای خیر، نشر علوم اسلام و اهل بیت علیهم السلام و ضیافت افراد باایمان. البته این در صورتی است که ارزاق را تنها به معنای ارزاق مادی تفسیر کنیم؛ اما اگر معنای رزق به معنای وسیع کلمه گرفته شود که شامل علوم و دانش‌ها، قدرت و نفوذ اجتماعی و نیروی جسمانی و مانند آن شود، مطلب روشن‌تر می‌گردد.

بی‌شک طولانی شدن عمر و صحت بدن و وسعت روزی در مواردی به تلاش و کوشش خود انسان ارتباط دارد که امور بهداشتی را رعایت کند و از عوامل زیان‌بار بپرهیزد و برای به دست آوردن روزی تلاش و کوشش بیش‌تر کند. ولی به‌طور کلی و کامل، تنها بسته به مشیت الهی و عواملی است که او می‌داند و مقرر می‌کند و از چشم ما پوشیده و پنهان است و به تعبیری که امام علیه السلام فرموده: از خزاین رحمت الهی است و جز او کسی قادر به اعطای آن نیست.

قرآن مجید نیز به این موضوع در مورد درخواست‌های حضرت ابراهیم علیه السلام اشاره کرده و از قول او می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ»؛ «همان کسی که مرا آفرید، و پیوسته راهنمایی‌ام می‌کند، و کسی که مرا غذا می‌دهد و سیراب می‌سازد، و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می‌دهد، و کسی که مرا می‌میراند و سپس زنده می‌کند».^۱

روشن است که مواهب الهی منحصر به زیادی عمر و صحت بدن و وسعت روزی نیست؛ ولی بی‌شک ارکان اصلی را این سه چیز تشکیل می‌دهد، زیرا عمده کارهای خیر در پرتو این سه امر انجام می‌شود.

امام علیه السلام در بیان کلیدهای خزاین رحمت، چنین می‌فرماید: «سپس خداوند

کلیدهای خزائنش را با اجازه‌ای که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است»؛ (ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أُدِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ).

از این تعبیر روشن می‌شود که دعا و مسئلت از پیشگاه خداوند، اثر عمیقی در نیل به خواسته‌ها و بهره‌مندی از خزاین بی‌پایان پروردگار دارد و نقش دعا را بیش از پیش روشن می‌سازد.

البته دعا با شرایطش، از جمله این که انسان آنچه در توان دارد به کار گیرد و برای آنچه از توان او خارج است به دعا متوسل گردد.

سپس نتیجه می‌گیرد: «پس هرگاه خواسته‌ای داری می‌توانی به وسیله دعا درهای نعمت پروردگار را بگشایی و باران رحمت او را فرود آوری»؛ (فَمَتْنِي شَيْئًا اسْتَفْتَحْتَ بِالْذُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمَطَّرْتَ شَأْبِيبًا رَحْمَتِهِ).

روشن است که خزاین پروردگار همان مجموعه نعمت‌های مادی و معنوی اوست و کلید درهای این خزاین دعاست. در بیان دیگری، امام علیه السلام نعمت‌های خدا را به باران رحمت و حیات‌بخش تشبیه می‌کند که انسان با دعا می‌تواند آن را از آسمان لطف خداوند بر زمین وجود خویش فرود آورد.

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است: «الذُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَمَقَالِيدُ الْفَلَاحِ وَخَيْرُ الذُّعَاءِ مَا صَدَرَ عَنْ صَدْرٍ نَقِيٍّ وَقَلْبٍ تَقِيٍّ؛ دعا کلیدهای پیروزی و وسیله گشودن قفل‌های رستگاری است و بهترین دعا دعایی است که از سینه پاک و قلب باتقوا برخیزد».^۲

در این جا سؤال مهم و معروفی پیش می‌آید که امام علیه السلام بلافاصله به آن پاسخ

۱. «شَأْبِيب» جمع «شؤبوب» بر وزن «بهلول» به معنای رگبار و بارش تند است و گاه به معنای هرگونه شدت می‌آید.

۲. کافی، ج ۲، باب ان الدعاء سلاح المؤمن، ص ۴۶۸، ح ۲.

می دهد و آن این که چرا بسیاری از دعا‌های ما به اجابت نمی رسد یا اجابت آن مدت های طولانی به تأخیر می افتد؟ اگر دعا کلید درهای رحمت خداست چرا این کلید همیشه در را نمی گشاید یا دیر می گشاید؟ در حالی که آیاتی که دعا را کلید اجابت می شمرد از شمول اطلاق بهره مند است؛ در یک جا می فرماید: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ «مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم»^۱ در جای دیگر می فرماید: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛ «و هنگامی که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو): من نزدیکم؛ دعای دعاکننده را، هنگامی که مرا می خواند، پاسخ می گویم».^۲

امام علیه السلام در پاسخ این سؤال به چهار نکته اشاره می کند:

نخست این که گاه نیت دعاکننده آلوده است و از قلب پاک و شست و شو یافته از گناه سرنزده است؛ می فرماید: «و هرگز نباید تأخیر اجابت دعا تو را مایوس کند، زیرا بخشش پروردگار به اندازه نیت (بندگان) است»؛ (فَلَا يُقْنِطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ).

در حدیثی که از کتاب کافی نقل شد نیز خواندیم که دعایی به اجابت می رسد که از سینه پاک و قلب پرهیزکار برخیزد، بنابراین اگر بخشی از دعا به اجابت رسد و بخشی نرسد معلول آلودگی نیت بوده است و روایاتی نیز که می گوید: یکی از شرایط استجاب دعا توبه از گناه است به همین معنا اشاره می کند.

حضرت به دومین مانع اشاره کرده، می فرماید: «گاه اجابت دعا به تأخیر می افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بیشتر گردد و عطای آرزومندان را فرون تر کند»؛ (وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَكْبَرَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ).

۱. غافر، آیه ۶۰.

۲. بقره، آیه ۱۸۶.

به بیان دیگر، خداوند اجابت دعای بنده‌اش را به تأخیر می‌اندازد تا بیشتر بر در خانه او باشد و نتیجه فزون‌تری نصیب او گردد و این نتیجه علاقه‌ای است که خدا به او دارد.

آن‌گاه درباره سومین مانع چنین می‌فرماید: «گاه چیزی را از خدا می‌خواهی و به تو داده نمی‌شود در حالی که بهتر از آن در کوتاه‌مدت یا درازمدت به تو داده خواهد شد یا آن را به چیزی که برای تو بهتر از آن است تبدیل می‌کند»؛ (وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَأَوْتَيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا).

اشاره به این‌که گاه چیز کوچکی از خدا می‌خواهی و خداوند به مقتضای عظمتش و گستردگی رحمتش آن را به تو نمی‌دهد و از آن برتر را زود یا دیر در اختیار تو می‌گذارد؛ مانند کسی که به سراغ شخص کریمی می‌رود و از او تقاضای خانه محقر معینی می‌کند و او درخواستش را نمی‌پذیرد؛ اما بعداً خانه‌ای وسیع و آباد و مرفه در اختیار او می‌گذارد.

سپس حضرت از علت چهارم سخن می‌گوید که از مهم‌ترین علت‌هاست، می‌فرماید: «گاه چیزی از خدا می‌خواهی که اگر به آن بررسی مایه هلاک دین توست (خداوند آن را از تو دریغ می‌دارد و چیزی بهتر از آن را می‌دهد)»؛ (أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أَوْتَيْتَهُ).

بسیاری از ما بر اثر بی‌اطلاعی از عواقب امور گاه چیزهایی را با اصرار و با تمام وجود از خدا می‌خواهیم در حالی که مایه هلاکت و بدبختی ما می‌شود. خداوند که عالم به عواقب امور است دعای ما را به اجابت نمی‌رساند؛ ولی ما را دست خالی هم بر نمی‌گرداند و چیزی را که صلاح ماست می‌بخشد.

قرآن مجید نیز اشاره‌ای به این معنا کرده، می‌فرماید: ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾؛ «چه بسا چیزی را خوش

نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است؛ و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شرّ شما در آن است»^۱.

در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: «قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَالصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ فَأَبْلَوْهُمْ بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَصِحَّةِ الْبَدَنِ فَيَصْلُحُ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعِبَادًا لَا يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالشُّقْمِ فِي أَبْدَانِهِمْ فَأَبْلَوْهُمْ بِالْفَاقَةِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالشُّقْمِ فَيَصْلُحُ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ؛ بعضی از بندگان من افرادی هستند که اصلاح امر دین آن‌ها جز به غنا و گسترده‌گی زندگی و صحت بدن نمی‌شود، از این رو امر دین آن‌ها را به وسیله آن اصلاح می‌کنم و بعضی از بندگانم هستند که امر دین آن‌ها جز با نیاز و مسکنت و بیماری اصلاح نمی‌شود، لذا امر دین آن‌ها را با آن اصلاح می‌کنم و آنان را به وسیله آن می‌آزمایم»^۲.

در طول تاریخ و حتی در زمان صحابه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز نمونه‌های روشنی دیده شده که بعضی از افراد کم‌ظرفیت، به واسطه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام پیوسته از خدا تقاضای وسعت روزی می‌کردند و بعد از اصرار، دعای آن‌ها مستجاب شد ولی وسعت روزی به طغیان و سرکشی آن‌ها انجامید و حتی بعضی از آنان تعبیراتی گفتند که بوی ارتداد می‌داد، همان‌گونه که در داستان معروف ثعلبه بن حاطب انصاری آمده است که پیوسته از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تقاضای دعا برای مال فراوان می‌کرد. پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که وضع حال و آینده او را می‌دانست به او فرمود: «قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ؛ مقدار کمی که شکرش را بتوانی ادا کنی بهتر از مقدار زیادی است که توانایی

۱. بقره، آیه ۲۱۶.

۲. کافی، ج ۲، باب الرضا بالقضاء، ص ۶۰، ح ۴.

ادای حقش را نداشته باشی» آیا بهتر نیست به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تاسی جویی و به زندگی ساده‌ای بسازی؟ اما ثعلبه دست بردار نبود. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و ثروت کلانی از جایی که امیدش را نداشت به او به ارث رسید؛ گوسفندانی خرید که زادوولد فراوانی کردند آن‌چنان‌که نگاهداری آن‌ها در مدینه ممکن نبود. ناچار به بادیه‌های اطراف مدینه روی آورد و آن‌چنان سرگرم زندگی مادی شد که برخلاف رویه‌اش که در تمام نمازهای پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت می‌کرد، نماز جماعت و حتی نماز جمعه را نیز ترک کرد.

پس از مدتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور جمع‌آوری زکات را نزد او فرستاد تا زکات اموالش را بدهد او از پرداخت خودداری کرد و به اصل تشریح زکات اعتراض نمود و گفت: این چیزی مثل جزیه‌ای است که از اهل کتاب گرفته می‌شود، ما مسلمان شده‌ایم که از پرداخت جزیه معاف باشیم. هنگامی که این خبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید دو بار فرمود: «يَا وَيْحَ ثُعَلْبَةَ؛ وای بر ثعلبه».^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه سخنان خود در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «بنابراین باید تقاضای تو از خدا همیشه چیزی باشد که جمال و زیبایی‌اش برای تو باقی بماند و وبال و بدی‌اش از تو دور شود (بدان که مال دنیا این‌گونه نیست) مال برای تو باقی نمی‌ماند و تو نیز برای آن باقی نخواهی ماند»؛ «فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَيُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ».

نکته

شرایط استجاب دعا

بعضی چنین می‌پندارند که تعبیراتی نظیر: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ «مرا

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۸۱ و قرطبی در الجامع لأحكام القرآن، ج ۸، ص ۲۰۹ و طبری در جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۱۳۰ و تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۴۸ و کتب دیگر، ذیل آیات شریفه ۷۵ تا ۷۸ سوره توبه.

بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم»^۱ هیچ قید و شرطی ندارد و انسان هر دعایی که می‌کند باید انتظار داشته باشد که از لطف خدا به اجابت رسد در حالی که چنین نیست. در روایات متعددی که از معصومان علیهم‌السلام به ما رسیده برای اجابت دعا شرایط متعددی ذکر شده است از جمله توبه و پاکی قلب؛ امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ أَنْ يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْكُمْ رَبَّهُ شَيْئاً مِنَ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ حَتَّى يَبْدَأَ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ وَالْمَدْحَةِ لَهُ وَالصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ ثُمَّ الْأَعْتِرَافِ بِالذَّنْبِ وَالتَّوْبَةِ ثُمَّ الْمَسْأَلَةَ؛ مبادا هیچ‌یک از شما از خدا درخواستی کند مگر این‌که نخست حمد و ثنای او را به‌جا آورد و درود بر پیغمبر و آلش بفرستد سپس به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه) کند سپس دعا نماید».^۲

دیگر این‌که دعاکننده باید در پاکی زندگی خود، به‌ویژه پرهیز از غذای حرام و کسب حرام بکوشد، همان‌گونه که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيُطَيِّبْ مَطْعَمَهُ وَمَكْسَبَهُ؛ کسی که دوست دارد دعایش مستجاب گردد باید غذا و کسب خود را از حرام پاک کند».^۳

در حالی که بسیاری از مردم به‌هنگام دعا نه توبه می‌کنند و نه از غذاهای آلوده یا مشکوک پرهیز می‌نمایند، اما باز هم اجابت تمام دعاهایشان را انتظار می‌کشند. نیز از شرایط دعا تلاش و کوشش در مسیر امر به معروف و نهی از منکر است؛ آن‌ها که شاهد مناظر گناه هستند و عکس‌العملی نشان نمی‌دهند، نمی‌توانند انتظار استجابت دعا داشته باشند همان‌گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده است: «وَلَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَسْلُطَنَّ اللَّهُ شِرَارَكُمْ عَلَى خِيَارِكُمْ فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ؛ باید امر به معروف و نهی

۱. غافر، آیه ۶۰.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۱۶، ح ۵۷۲۵ و کتب متعدد دیگر.

۳. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۲.

از منکر کنید وگرنه خداوند بدان را بر نیکان شما مسلط می‌کند آن‌گاه هر چه دعا کنند مستجاب نخواهد شد.^۱

در حدیث آمده است که شخصی نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و از عدم استجابت دعایش شکایت کرد و گفت: با این‌که خدا فرموده دعا کنید من اجابت می‌کنم، پس چرا ما دعا می‌کنیم و به اجابت نمی‌رسد؟ امام علیه السلام هشت شرط برای استجابت دعا بیان می‌فرماید که بخشی از آن در احادیث مذکور آمد.^۲

۱. بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۸، ح ۲۱.

۲. سفینة البحار، ج ۳، ص ۵۷ بحث دعا. برای توضیح بیشتر به کتاب مفاتیح نوین صفحه ۲۰-۲۵ و تفسیر نمونه ذیل آیه شریفه **«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي...»** (بقره، آیه ۱۸۶) مراجعه کنید.

بخش بیستم

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ إِنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِالْآخِرَةِ لِالْدُنْيَا، وَلِالْفَنَاءِ لِالْبَقَاءِ،
وَلِلْمَوْتِ لِالْحَيَاةِ، وَأَنْتَ فِي قُلْعَةٍ وَكَارِ بُدْعَةٍ، وَطَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ، وَأَنْتَ
طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلَا بُدَّ أَنْهُ
مُدْرِكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ، قَدْ كُنْتَ
تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ
أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.

ترجمه

(پسرم!) بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا، برای فنا نه برای بقا (در این جهان)، برای مرگ نه برای زندگی (در این دنیا)، تو در منزلگاهی قرار داری که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنی، در سرایبی که باید زاد و توشه از آن برگیری و راه آخرتِ توست.

و (بدان که) تو رانده‌شده‌ی مرگ هستی (و مرگ پیوسته در تعقیب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگی که هرگز فرارکننده‌ای از آن نجات نمی‌یابد و در جست‌وجوی هرکس باشد او را از دست نمی‌دهد و سرانجام وی را خواهد گرفت، بنابراین از این بترس که مرگ زمانی تو را بگیرد که در حال بدی باشی (حال گناه) در صورتی که تو پیش از فرارسیدن مرگ با خویشتن گفت‌وگو می‌کردی که توبه کنی؛ ولی مرگ میان تو و توبه حائل می‌شود و این جاست که خویشتن را به هلاکت افکنده‌ای.

شرح و تفسیر

هدف آفرینش

در این بخش امام علیه السلام به چند نکته مهم درباره هدف آفرینش انسان و حقیقت دنیا و زندگی در آن و موقعیت انسان در برابر مرگ اشاره می‌کند که هر یک هشداری به فرزند خود و به همه کسانی است که این وصیت‌نامه را می‌خوانند. نخست می‌فرماید: «(پسرم!) بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا، برای فنا نه برای بقا (در این جهان)، برای مرگ نه برای زندگی (در این دنیا)»؛ (وَاعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ).

از دیدگاه اسلام و دیگر ادیان آسمانی، هدف آفرینش انسان، زندگی در دنیا نیست، بلکه دنیا گذرگاهی به سوی آخرت و بازار تجارتنی برای برگرفتن زادوتوشه است؛ سرانجام زندگی دنیا فناست و هیچ‌کس حتی پیامبران الهی را بقایی نیست.

درباره هدف آفرینش انسان، تعبیرات مختلفی در آیات و روایات آمده است؛ قرآن مجید در سوره ذاریات می‌گوید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱. بر اساس این آیه هدف از آفرینش انسان، بندگی خداست.

در آیه دوم سوره ملک می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ «آن‌کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کند».

روشن است که آزمایش الهی، برای حسن عمل و عبودیت برای تهذیب نفوس است و نتیجه همه این‌ها زندگی سعادت‌بخش آخرت است و به این ترتیب همه اهداف به یک هدف بازمی‌گردد.

۱. ذاریات، آیه ۵۶.

آن‌گاه به نکته دوم، یعنی حقیقت دنیا و موقعیت آن اشاره کرده، می‌فرماید: «تو در منزلگاهی قرار داری که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنی، در سرایی که باید زاد و توشه از آن برگیری و راه آخرتِ توست»؛ (وَأَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ^۱ وَدَارٍ بُلْعَةٍ^۲، وَطَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ).

امام علیه السلام در این جا، هم هدف آفرینش انسان را بیان می‌کند و هم ماهیت زندگی دنیا را؛ هدف آفرینش، زندگی سعادت‌بخش در سرای آخرت است نه زیستن در دنیا و به همین دلیل سرانجام زندگی دنیا فناست نه بقا و به تعبیر قرآن: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»؛ «و فقط سرای آخرت، سرای زندگی (واقعی) است».^۳ این معنا در بسیاری از آیات دیگر قرآن نیز منعکس است.

این که حضرت، دنیا را جایگاه «قُلْعَةٍ» (محلی که از آن باید کوچ کرد) و سرای «بُلْعَةٍ» (محلی که باید از آن زاد و توشه برگرفت) معرفی می‌فرماید این نیز در آیات قرآن مجید منعکس است. آیاتی همچون «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۴، «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۵، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»^۶ همگی ناظر به همین معناست و آیه شریفه «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^۷ نیز اشاره به «دار بلغته» است.

هرگاه نگاه ما به دنیا و آخرت آن‌گونه باشد که امام علیه السلام در این جا بیان فرموده،

۱. «قُلْعَةٍ» معانی زیادی دارد: به انسان ضعیف و کسی که نمی‌تواند خود را روی زمین اسب نگه دارد و اموالی که دوام و بقایی ندارد و همچنین سرایی که باید از آن نقل مکان کرد «قُلْعَةٍ» می‌گویند. در عبارت بالا معنای اخیر منظور است. این واژه از ریشه «قلع» گرفته شده است.

۲. «بُلْعَةٍ» به معنای زاد و توشه‌ای است که انسان به وسیله آن به مقصد می‌رسد از ریشه «بلوغ» و «بلاغ» گرفته شده، زیرا چنان زاد و توشه‌ای انسان را به مقصد می‌رساند.

۳. عنکبوت، آیه ۶۴.

۴. زمر، آیه ۳۰.

۵. عنکبوت، آیه ۵۷.

۶. الرحمن، آیه ۲۶.

۷. بقره، آیه ۱۹۷.

چهره زندگی ما عوض خواهد شد و دیگر اثری از حرص و آز، آرزوهای دور و دراز، تکالب و نزاع با اهل دنیا برای چیره شدن بر اموال بیشتر، و بخل و ثروت‌اندوزی وجود نخواهد داشت، بلکه همه چیز برای خدا و در راه خدا و در طریق جلب رضای او برای سعادت جاویدان آخرت خواهد بود.

امام علیه السلام در سومین نکته می‌فرماید: «و (بدان که) تو رانده‌شده‌ی مر هستی (و مر پیوسته در تعقیب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگی که هرگز فرارکننده از آن، نجات نمی‌یابد و در جست‌وجوی هرکس باشد او را از دست نمی‌دهد و سرانجام وی را خواهد گرفت»؛ **﴿وَأَنَّكَ طَرِيدٌ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَقُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلَا بُدَّ أَنْهُ مُدْرِكُهُ﴾**.

تعبیر «طريد» یعنی شخصی که در تعقیب او هستند یا شکاری که صیاد به دنبال او می‌دود تعبیر بسیار جالبی است، گویی از آغاز عمر، صیاد مر در تعقیب انسان است؛ گاه در کودکی گاه در جوانی و گاه در پیری او را شکار خواهد کرد و هیچ‌کس از دست این صیاد نمی‌تواند فرار کند و همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: **﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾**؛ «هرجا باشید مر شما را درمی‌یابد، هرچند در برج‌های محکم باشید».^۲ در جای دیگر می‌فرماید: **﴿قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ﴾**؛ «بگو: «اگر از مر یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت».^۳

آری، انسان در هرچیز شک کند، در این معنا نمی‌تواند تردیدی به خود راه دهد که روزی باید از این جهان رخت بربندد، روزی که نه تاریخش معلوم است

۱. «طريد» به تعبیری که در این جا آمده به معنای «مطروذ» یا صیدی است که صیاد به دنبال آن می‌دود از ریشه «طرد» به معنای راندن گرفته شده است.

۲. نساء، آیه ۷۸.

۳. احزاب، آیه ۱۶.

و نه ساعت و دقیقه آن، ممکن است دور باشد و شاید بسیار نزدیک؛ فردا یا امروز؟ قابل توجه این که هیچ استثنایی در این قانون نیست. زورمندان، قوی پیکران، صاحبان ثروت و قدرت و طبیبان حاذق و حتی انبیا و اولیا. قرآن مجید خطاب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»؛ «تو می میری و آن ها نیز خواهند مرد».^۱

آن گاه امام عَلَيْهِ السَّلَام به نکته مهمی اشاره می کند که آخرین هشدار در این بخش از وصیت نامه اوست، می فرماید: «بنابراین از این بترس که مر زمانه تو را بگیرد که در حال بدی باشی (حال گناه) در صورتی که تو پیش از فرارسیدن مر با خویشتن گفت و گو می کردی که توبه کنی؛ ولی مر میان تو و توبه حائل می شود و این جاست که تو خویشتن را به هلاکت افکنده ای»؛ (فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ، قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيَحُولُ بَيْنَكَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ).

امام عَلَيْهِ السَّلَام در این هشدار، فرزندش را متوجه این حقیقت می کند که تاریخ مر در هر حال مبهم و ناپیداست و گاه انسان گرفتار گناهی می شود و تصمیم می گیرد لحظه ای بعد، آن را با آب توبه از صفحه نامه اعمالش بشوید؛ ولی مر ناگهان فرامی رسد و این فرصت را از او می گیرد. همه ما در زندگی خود دیده یا شنیده ایم که افرادی تصمیم به انجام کارهای خوب یا بدی گرفته بودند، ناگهان در همان لحظه از ادامه کار و رسیدن به مقصود بازماندند.

در همین ایام که مشغول شرح این وصیت نامه هستیم خبری در رسانه ها پخش شد که برای یکی از دانشمندان معروف در محیط ما بزرگداشتی گرفته بودند و گروهی در آن مجلس شرکت داشتند و او با نشاط و خوشحالی در انتظار

دریافت لوح تقدیر بود که ناگهان در همان جا دست تقدیر، او را گرفت و ناگاه گرفتار ایست قلبی شد و همه چیز پایان یافت.^۱

در حدیث معروف مفضل می خوانیم که امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل فرمود: اگر سؤال کنی: چرا خداوند مدت حیات انسان را مستور داشته و در هر ساعتی که مشغول انجام گناه و ارتکاب معاصی است، ممکن است مرگش فرارسد؟ در پاسخ می گوئیم: حکمت آن این است که با این که انسان تاریخ مر خود را نمی داند باز هم هر زمان به سراغ گناه می رود، اگر تاریخ آن را می دانست و امید به طول بقای خود داشت بیشتر پرده در می کرد، بنابراین انتظار مر در هر حال از اطمینان به بقا برای او بهتر است و اگر این انتظار در گروهی از مردم اثر نکند در گروه دیگر به یقین مؤثر خواهد بود؛ دست از گناه می کشند و به سراغ اعمال صالح می روند و از اموال نفیس خود برای انفاق به فقرا و مساکین بهره می گیرند.^۲



۱. مرحوم آقای دکتر باقر آیت الله زاده شیرازی استاد پیش کسوت رشته مرمت و معماری، از نظر اعتقادات دینی مرد برجسته ای بود که به هنگام سخنرانی در همان مجلس، سخن خود را با این آیه شریفه شروع کرد: ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾ (کهف، آیه ۳۰).

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۴، (با تلخیص و نقل به معنا).

بخش بیست و یکم

يَا بَنِي أَكْثَرِ مَنْ ذَكَرَ الْمَوْتَ، وَذَكَرَ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ وَقَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَشَدَدْتَ لَهُ أَرْكَ، وَلَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرَكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَتَكَالِبُهُمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا، وَنَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا، وَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا، فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَسَبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَيَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا، وَيَقْهَرُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا. نَعَمْ مَعْقَلَةٌ، وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ، قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا. سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعَثٌ، لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسِيْمٌ يُسِيْمُهَا. سَلَكْتَ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيْقَ الْعَمَى وَأَخَذْتَ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَعَرَفُوا فِي نِعْمَتِهَا وَأَنْخَذُوهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ لَعْبُوا بِهَا، وَدَسُوا مَا وَرَاءَهَا.

ترجمه

پسرم! بسیار به یاد مر باش و به یاد آنچه به سوی آن می‌روی و پس از مر در آن قرار می‌گیری به گونه‌ای که هرگاه مر به سراغ تو آید تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته باشی. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد! و سخت بر حذر باش که دلبستگی‌ها و علاقه شدید دنیاپرستان به دنیا و حمله حریصانه آن‌ها به دنیا، تو را نفریبد و مغرور نکند زیرا خداوند تو را از وضع دنیا آگاه ساخته و نیز دنیا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدی‌هایش را برای تو آشکار کرده است.

جز این نیست که دنیاپرستان همچون سگ‌هایی هستند که پیوسته پارس می‌کنند (و برای تصاحب جیفه‌ای بر سر یکدیگر فریاد می‌کشند) یا درندگانی که در پی دریدن یکدیگرند، در برابر یکدیگر می‌غرند، و زوزه می‌کشند، زورمندان، ضعیفان را می‌خورند و بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را مغلوب می‌سازند یا همچون چهارپایانی هستند که دست و پایشان (به وسیله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آن‌ها) و گروه دیگری همچون حیواناتی هستند رها شده در بیابان (شهوات)، عقل خود را گم کرده (و راه‌های صحیح را از دست داده‌اند) و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذاشته‌اند. آن‌ها همچون حیواناتی هستند که در وادی پر از آفتی رها شده و در سرزمین ناهمواری به راه افتاده‌اند، نه چوپانی دارند که آن‌ها را به راه صحیح هدایت کند و نه کسی که آن‌ها را به چراگاه مناسبی برساند. (در حالی که) دنیا آنان را در طریق نابینایی به راه انداخته و چشم‌هایشان را از دیدن نشانه‌های هدایت برگرفته، در نتیجه در وادی حیرت سرگردان‌اند و در نعمت‌ها و زرق و برق‌های دنیا غرق شده‌اند. دنیا را به عنوان معبود خود برگزیده‌اند و دنیا نیز آن‌ها را به بازی گرفته است و آن‌ها هم به بازی با دنیا سرگرم شده‌اند و ماورای آن را به فراموشی سپرده‌اند.

شرح و تفسیر

دنیای فریبکار و اهل آن

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه‌اش به فرزند خود هشدار می‌دهد و تأکید می‌کند که به یاد مر و آماده استقبال از آن باشد و فریب کارهای دنیاپرستان را نخورد. نخست می‌فرماید: «پسرم! بسیار به یاد مر باش و به یاد آنچه به سوی آن می‌روی و پس از مر در آن قرار می‌گیری، به گونه‌ای که هرگاه مر به سراغ تو آید تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته

باشی. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد؛ «يَا بُنَيَّ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُنْفِضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ وَقَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ^۱، وَشَدَّدَتْ لَهُ أَرْزَاكَ^۲، وَلَا يَأْتِيكَ بَعْتَةٌ فَيَبْهَرَكَ^۳».

این واقعیتهای روشن است که غالب مردم از آن غافل اند. همه می دانند که برای عمر انسان تاریخ معینی در ظاهر تعیین نشده و هر لحظه و هر زمان بر اثر حوادث بیرونی، فردی یا جمعی یا حوادث درونی (بیماری های ناگهانی) ممکن است انسان از دنیا چشم ببوشد، ولی از آن غافل می شوند. گاه در لحظاتی که در مجالس یادبود عزیزان ازدست رفته شرکت می کنند، به فکر فرو می روند و شاید تصمیماتی جهت آمادگی برای این سفر می گیرند؛ ولی از مجلس که خارج شدند به دست فراموشی می سپارند.

امام علیه السلام در این جا تأکید می فرماید که این واقعیتهای عینی و قطعی را فراموش مکن و برای استقبال از مرگ آماده باش و بترس از این که غافلگیر شوی و بدون آمادگی چشم از جهان فرو بندی.

در خطبه ۱۱۴ نیز خواندیم: «فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَخَافُوا بَعْتَةَ الْأَجَلِ؛ به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید و از فرارسیدن ناگهانی پایان عمر بترسید».

در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز اشعار پرمعنایی در این باره آمده است از جمله:

يَا مَنْ بَدُنِّيَاهُ اشْتَغَلَ	قَدْ غَرَّهُ طَوْلُ الْأَمَلِ
الْمَوْتُ يَأْتِي بَعْتَةً	وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ

۱. «حذر» به معنای پرهیز کردن و مراقبت در برابر خطرات است.

۲. «آزر» در اصل از «آزار» به معنای لباس، مخصوصاً لباسی که بند آن به کمر بسته می شود، گرفته شده و به همین مناسبت به قوت و قدرت اطلاق می گردد.

۳. «بیهر» از ریشه «بهر» بر وزن «بحر» به معنای غلبه کردن و مبهوت ساختن گرفته شده است.

«ای کسی که سرگرم دنیایی و آرزوهای دراز تو را فریفته، بدان که مر ناگهان فرامی‌رسد و قبر نگهدارنده اعمال توست».^۱

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن هشدار دیگری به فرزندش می‌دهد که فریب کارهای دنیاپرستان را نخورد که آن‌ها همچون حیوانات درنده‌اند؛ می‌فرماید: «و سخت بر حذر باش که دلبستگی‌ها و علاقه شدید دنیاپرستان به دنیا و حمله حریصانه آن‌ها به دنیا، تو را نفریبد و مغرور نسازد»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادٍ^۲ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَتَكَالِبِهِمْ^۳ عَلَيْهَا).

آن‌گاه به ذکر دو دلیل برای این سخن پرداخته، می‌فرماید: «زیرا خداوند تو را از وضع دنیا آگاه کرده و نیز دنیا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدی‌هایش را برای تو آشکار ساخته است»؛ (فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَنَعَتْ^۴ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا، تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا).

آیات متعددی در قرآن مجید درباره بی‌اعتباری دنیا دیده می‌شود از جمله: «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا^۵»؛ (ای پیامبر!) زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می‌فرستیم و به وسیله آن گیاهان زمین (سرسبز می‌شود و) در هم فرو می‌رود. اما (بعد از مدتی) می‌خشکد به گونه‌ای که بادهای آن را به هر سو پراکنده می‌کنند؛ و خداوند بر هر چیز تواناست».^۵

۱. دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۱۲.

۲. «إِخْلَادٌ» از ریشه «خُلِدَ» و «خُلود» به معنای سکونت مستمر در یک جا گرفته شده و «إِخْلَادٌ إِلَى الْأَرْضِ» به معنای چسبیدن به زمین و «إِخْلَادٌ إِلَى الدُّنْيَا» به معنای چسبیدن به امر دنیاست.

۳. «تَكَالِبٌ» به معنای حمله کردن برای به دست آوردن چیزی است و در اصل از واژه «كَلَبٌ» به معنای سگ گرفته شده است.

۴. «نَعَتْ» از ریشه «نَعِيَ» بر وزن «سَعَى» به معنای خبر مرگ کسی را دادن است.

۵. کهف، آیه ۴۵.

این مثال برای کسانی است که مراحل مختلف عمر خود (کودکی و جوانی و پیری) را طی می‌کنند؛ ولی بسیارند کسانی که چنین امری نصیبشان نمی‌شود و در مراحل ابتدایی یا میانی به دلایل مختلفی چشم از جهان برمی‌بندند. این که می‌فرماید: دنیا ناپایداری و بی‌اعتباری خود را برای تو شرح داده است، منظور به زبان حال است که تعبیر گویای آن در کلام دیگری از امام علیه السلام آمده است، آن‌گاه که دید، انسان غافل یا ریاکاری به مذمت دنیا پرداخته و از فریبندگی دنیا سخن می‌گوید، فرمود: «أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرُّ بِغُرِّهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا... مَتَى غَرَّتْكَ أَمْصَارِعُ آبَائِكَ مِنَ الْبِلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؛ ای کسی که دنیا را نکوهش می‌کنی و خودت فریفته دنیا شده‌ای و اباطیل دنیا تو را فریفته است! چه زمانی دنیا تو را فریب داده است (و با چه چیزی)؟ آیا با استخوان‌های پوسیده پدرانت در زیر خاک و یا خوابگاه مادرانت (در درون قبرها)؟»^۱.

به گفته شاعر عرب:

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ لِمَنْ عَلَيْهَا
حَذَارِ حَذَارٍ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
فَلَا يُعْرُزُكُمْ حُسْنُ ابْتِسَامِي
فَقُولِي مُضْحِكٌ وَالْفِعْلُ مُسْبِكِي

«دنیا با صراحت و آشکارا به اهلش می‌گوید: برحذر باشید برحذر باشید از حمله و مرغافلگیرانه من.»

تبسم‌های طولانی من شما را نفریید، سخنانم خنده‌آور است و اعمالم گریه‌آور»^۲.

آری، زرق و برق دنیا نشاط‌آور است؛ ولی هنگامی که به عمق آن دگرگونی‌ها، بی‌وفایی‌ها و ناپایداری‌های آن بیندیشیم چیزی جز گریه نخواهد داشت. آن‌گاه امام علیه السلام در یک تقسیم‌بندی حساب‌شده، اهل دنیا را به چهار گروه

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.

۲. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۲۱.

تقسیم می‌کند، می‌فرماید: «جز این نیست که دنیاپرستان همچون سگ‌هایی هستند که پیوسته پارس می‌کنند (و برای تصاحب جیفه‌ای بر سر یکدیگر فریاد می‌کشند) یا درزندگانی که در پی دریدن یکدیگرند، در برابر یکدیگر می‌غرند، و زوزه می‌کشند، زورمندان، ضعیفان را می‌خورند و بزرگ‌ترها کوچک‌ترها را مغلوب می‌سازند یا همچون چهارپایانی هستند که دست و پایشان (به وسیله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آن‌ها) و گروه دیگری همچون حیواناتی هستند رها شده در بیابان (شهوات)؛ «فَاتَّمَا أَهْلَهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ^۱، وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ^۲، يَهْرُ^۳ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَيَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا، وَيَقْتَهُرُ كَبِيْرَهَا صَغِيْرَهَا، نَعْمٌ^۴ مُّعَقَلَةٌ^۵، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ^۶».

به راستی تقسیمی است بسیار جالب و دقیق، زیرا:

گروهی از مردم دنیا همچون سگانی هستند که کنار جیفه‌ای آمده‌اند و هر کدام سعی می‌کند جیفه را در اختیار خود بگیرد، پیوسته بر دیگری فریاد می‌زند و با فریادش می‌خواهد او را از جیفه دور کند. نمونه روشن آن همان ثروتمندان از خدا بی‌خبری هستند که پیوسته سعی می‌کنند ثروت بیشتری را تصاحب کرده و دیگران را از آن دور سازند؛ گاه بر سر آن‌ها فریاد می‌کشند گاه به دادگاه‌ها متوسل می‌شوند و از طریق وکلای مزدور و پرورنده‌سازی به تملک اموال دیگران می‌پردازند. در میان دولت‌ها نیز گاه چنین رقابت‌هایی وجود دارد که از طریق

۱. «عَاوِيَةٌ» به معنای سگ‌هایی است که فریاد می‌کشند و پارس می‌کنند.

۲. «ضَارِيَةٌ» به معنای درنده است و از ریشه «ضرو» بر وزن «ضرب» به معنای درنده‌خویی گرفته شده است.

۳. «يَهْرُ» از ریشه «هریر» به معنای زوزه کشیدن است.

۴. «نَعْمٌ» به معنای چهارپاست؛ ولی غالباً به شتر اطلاق می‌شود (این واژه گاه معنای مفرد دارد و گاه به معنای جمعی استعمال می‌شود که در این صورت شتر و گاو و گوسفندان را شامل می‌شود).

۵. «مُعَقَلَةٌ» به معنای بسته شدن با عقال است. عقال، طناب مخصوصی است که زانوی شتر را با آن می‌بندند.

۶. «مُهْمَلَةٌ» یعنی رها شده و در این جا به معنای حیوان رها شده است.

جنگ سرد و تبلیغات پرحجم دروغین سعی می‌کنند بازارهای مصرف دنیا را در اختیار خود بگیرند.

گروهی از مردم دنیا که نمونه آن در عصر ما دولت‌های نیرومند و زورگو هستند (یا ثروتمندانی که از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند) پیوسته در رقابتی ناسالم تلاش و کوشش می‌کنند که منابع ثروت را از چنگال یکدیگر برابند و برای رسیدن به مقصود خود گاه جنگ‌های خونینی به راه می‌اندازند که در آن، هزاران انسان بی‌گناه به خاک و خون کشیده می‌شوند و شهرها و آبادی‌ها ویران می‌گردند. آری، این گرگانِ خون‌خوار بر سر جیفهٔ دنیا پیوسته می‌غزند و زوزه می‌کشند و آن‌ها که نیرومندترند ضعیفان را پایمال می‌کنند و آن‌ها که بزرگ‌ترند کوچک‌ترها را نابود می‌سازند.

بنابراین، گروه سوم، گروه بی‌دست و پایی هستند که برای تحصیل متاع دنیا به هر ذلتی تن در می‌دهند و اسیر و بردهٔ جهان‌خواران می‌شوند در حالی که گروه چهارم همچون حیوانات سرکشی هستند که در بیابان به هر سو می‌روند و به تعبیر امام علیه السلام در ادامهٔ این سخن: «عقل خود را گم کرده (و راه‌های صحیح را از دست داده‌اند) و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذاشته‌اند. آن‌ها همچون حیواناتی هستند که در وادی پر از آفتی رها شده و در سرزمین ناهمواری به راه افتاده‌اند»؛ (قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهُمْ، وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ ۱ عَاهَةٌ ۲ بِوَادٍ وَعَثٌ ۳).

سپس می‌افزاید: «نه چوپانی دارند که آن‌ها را به راه صحیح هدایت کند و نه کسی که آن‌ها را به چراگاه مناسبی برساند. (در حالی که) دنیا آنان را در طریق

۱. «سُرُوح» جمع «سرح» بر وزن «شرح» به معنای حیوانی است که آن را در بیابان برای چریدن، آزاد می‌گذارند.

۲. «عَاهَةٌ» به معنای آفت است.

۳. «وَعَثٌ» به معنای شن‌زار است که با کندی می‌توان در آن حرکت کرد.

نابینایی به راه انداخته و چشم‌هایشان را از دیدن نشانه‌های هدایت برگرفته است، در نتیجه در وادی حیرت سرگردان شده و در نعمت‌ها و زرق و برق‌های دنیا غرق شده‌اند، دنیا را به‌عنوان معبود خود برگزیده‌اند و دنیا نیز آن‌ها را به بازی گرفته است و آن‌ها هم به بازی با دنیا سرگرم شده‌اند و ماورای آن را به فراموشی سپرده‌اند؛ (لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسِيمٌ^۱ يُسِيمُهَا، سَلَكْتَ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَأَخَذْتَ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا^۲ فِي حَيْرَتِهَا، وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، اتَّخَذُواهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا، وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا).

این‌ها همان گروهی هستند که در هر زمان به‌ویژه در دنیای امروز وجود دارند؛ جهان را جولانگاه خود قرار داده و همه‌جا را به فساد می‌کشند؛ علاقه بی‌حد و حصر به مال و ثروت و جاه و مقام، چشم آن‌ها را از دیدن حقایق کور کرده و گوش آن‌ها را از شنیدن سخن حق کر کرده است. غرق نعمت‌های مادی و زر و زیور، و عابدان درهم و دینارند و برای به دست آوردن دنیا گاه آتش جنگ به پامی‌کنند و گاه سلاح‌های کشتار جمعی ساخته و به قیمت گزاف در اختیار این و آن قرار می‌دهند و آن‌ها را به جان هم می‌اندازند. دنیا بازیچه آن‌هاست و آن‌ها هم بازیچه دنیا و به همین دلیل، خدا و روز حساب و برنامه‌های آخرت را به کلی فراموش کرده‌اند.

امام علیه السلام به فرزند دل‌بندش هشدار می‌دهد که خود را از این چهار گروه دور دارد. نه فقط فرزند امام علیه السلام بلکه همه انسان‌ها مخاطب کلام اویند.

«عقول» در جمله «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا» جمع عقل به معنای خرد است؛ ولی بعضی آن را جمع عقال (پای‌بند شتران) دانسته‌اند که مفهوم جمله چنین

۱. «مُسیم» به معنای کسی است که حیوانات را به چرا می‌برد. از ریشه «سوم» بر وزن «صوم» به معنای چریدن گرفته شده است.

۲. «تاهوا» از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی گرفته شده است.

می‌شود: آن‌ها پای‌بندهای خود را گم کرده‌اند و به همین دلیل در بیابان زندگی سرگردان‌اند؛ ولی با توجه به جمله بعد: «وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا» معنای اول مناسب‌تر است. اضافه بر این، جمع عقال «عقل» نیست، بلکه «عُقُل» (بر وزن قفل) و «عُقُل» (بر وزن دهل) است.

به هر حال تقسیمی که امام علیه السلام برای اصناف دنیاپرستان و گروه‌های مختلف آن بیان فرموده، تقسیم بسیار جالبی است که انسان را برای تشخیص آن‌ها و دوری از آن‌ها بیدار و آگاه می‌سازد:

۱. غوغاگران و صاحبان رسانه‌های گمراه‌کننده.
۲. درندگان که برای به دست آوردن منابع دنیا با هم در نبردند.
۳. بردگانی که برای رسیدن به مال و مقام، به هر ذلتی تن می‌دهند.
۴. هوسرانان و عیاشان که عقل را رها کرده و در بیابان زندگی سرگردان‌اند؛ خدای آن‌ها زر و سیم و هدفشان عیش و نوش است.



بخش بیست و دوم

رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَانُ، يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ
يَلْحَقَ! وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَإِنْ
كَانَ وَاقِفًا، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا.

ترجمه

آرام باش (و کمی صبر کن) که به زودی تاریکی برطرف می شود (و حقیقت آشکار می گردد) گویا این مسافران، به منزل رسیده اند (و پایان عمر را با چشم خود می بینند). نزدیک است کسی که سریع حرکت می کند به منزلگاه (مر) برسد.

پسرم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز است، او را می برند و در حرکت است، هر چند خود را ساکن پندارد و پیوسته طی مسافت می کند، گرچه ظاهراً ایستاده است و استراحت می کند.

شرح و تفسیر

آن ها که بر مرکب شب و روز سوارند

امام علی (ع) بار دیگر به فرزند دلبدش دربارهٔ مر و پایان عمر هشدار می دهد، می فرماید: «آرام باش (و کمی مهلت بده) که به زودی تاریکی برطرف می شود (و حقیقت آشکار می گردد)»؛ (رُوَيْدًا^۱ يُسْفِرُ^۲ الظَّلَامَ).

۱. «رُوَيْدًا» از ریشه «رود» بر وزن «عود» در اصل به معنای رفت و آمد و تلاش برای انجام چیزی توأم با ملامت است. این واژه معنای مصدری دارد و توأم با تصغیر است؛ یعنی مختصر مهلتی بده. علت منصوب

منظور از «ظلام» (تاریکی) در این جا جهل درباره حال دنیاست که بعضی از بی خبران آن را گویی پایدار می پندارند؛ ولی چیزی نمی گذرد که مر با قیافه وحشتناکش، خود را نشان می دهد.

آن گاه امام علیه السلام، اهل این جهان را به مسافرانی تشبیه کرده که به سوی سرمنزل مقصود در حرکت اند می فرماید: «گویا این مسافران به منزل رسیده اند (و پایان عمر را با چشم خود می بینند)»؛ (كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَانَ^۳).

سپس می افزاید: «نزدیک است کسی که سریع حرکت می کند به منزلگاه (مر) (برسد)»؛ (يُوشِكُ^۴ مَنْ أُسْرِعَ أَنْ يُلْحَقَ).

منظور از «مَنْ أُسْرِعَ» همه انسان ها هستند نه گروه خاصی، زیرا همه با سرعت به سوی سرمنزل نهایی که همان پایان زندگی است حرکت می کنند.

امام علیه السلام تشبیه جالبی درباره مردم جهان می کند، می فرماید: «پسرم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز است او را می برند و در حرکت است، هرچند خود را ساکن پندارد و پیوسته طی مسافت می کند، گرچه ظاهراً ایستاده است و استراحت می کند»؛ (وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ^۵ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُ

→ بودن زویداً آن است که مفعول مطلق برای فعل محذوفی است، گویا در اصل چنین گفته می شود: «أَمَهْلُ إِمَهَالًا قَلِيلاً».

۲. «يُسْفِرُ» از ریشه «سفر» بر وزن «فقر» به معنای باز کردن پوشش و کشف حجاب است، لذا به زنان بی حجاب «سافرات» گفته می شود و در مورد طلوع صبح این تعبیر به کار می رود گویی صبح نقاب از چهره برمی گیرد و می درخشد. باید توجه داشت که ظلام فاعل است و در واقع حقیقت به موجودی نورانی تشبیه شده که تاریکی جهل آن را پوشانیده و نقاب آن سرانجام کنار می رود.

۳. «أَطْعَانَ» گاه جمع «ظعينة» به معنای هودج یا تخت روانی است که به هنگام سفر بر آن سوار می شدند و فرار سیدن هودج ها به معنای رسیدن مسافران است.

۴. «يُوشِكُ» از ریشه «وشك» بر وزن «اشك» به معنای تند رفتن گرفته شده است، بنابراین مفهومش این است که به زودی فلان امر تحقق می یابد (صحيح أن يوشك باكسر شين است و گاه با فتح شين گفته می شود).

۵. «مَطِيئَةً» از ریشه «مطر» بر وزن «عطف» به معنای جدیت و نجات در سیر است.

بِهِ وَإِنْ كَانَ وَقِيفًا، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَإِدْعَاءً^۱.

اشاره به این که حرکت به سوی پایان عمر حرکتی اجباری است نه اختیاری؛ دست تقدیر پروردگار همه را بر مرکب راهوار زمان سوار کرده و بخواهند یا نخواهند با سرعت آن‌ها را به سوی نقطهٔ پایان می‌برد، هرچند غافلان از آن بی‌خبرند.

تعبیرهای دیگری در سایر کلمات امام علیه السلام در این باره دیده می‌شود از جمله می‌فرماید: «أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ؛ اهل دنیا همانند سوارانی هستند که آن‌ها را می‌برند در حالی که در خواب‌اند»^۲. در جای دیگر می‌فرماید: «نَفْسُ الْمَرْءِ خَطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ؛ نفس‌های انسان هر بار گامی به سوی سرآمد زندگی است»^۳. در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَعْمَلَانِ فِيكَ فَأَعْمَلُ فِيهِمَا وَيَأْخُذَانِ مِنْكَ فَخُذْ مِنْهُمَا؛ شب و روز در تو اثر می‌گذارند (و از عمر تو می‌کاهند) تو هم در آن‌ها از خود اثری بگذار و کاری کن؛ آن‌ها از تو چیزی می‌گیرند تو هم چیزی از آن‌ها بگیر»^۴.

ابن ابی الحدید در این جا داستان جالبی از یکی از اساتید خود نقل می‌کند می‌گوید: ابوالفرج محمد بن عباد (رحمة الله) از من خواست که این وصیت‌نامه را برای او بخوانم و در آن روز من جوان کم سن و سالی بودم. آن را از حفظ برای او خواندم هنگامی که به این بخش از وصیت‌نامه رسیدم استادم فریادی کشید و بر زمین افتاد در حالی که کسی بود که به این زودی تحت تأثیر واقع نمی‌شد.^۵

۱. «وادع» به معنای کسی است که ساکن و آرام است، از ریشهٔ «وادعة» به معنای سکون و آرامش گرفته شده است.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۶۴.

۳. همان، ۷۴.

۴. غررالحکم، ج ۲۷۸۹.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۹۱.

نکته

مسافران جهان دیگر!

در تعبیرات امام علیه السلام در این بخش، انسان‌ها به مسافرانی تشبیه شده‌اند که بر مرکبی تندر و سوارند و این مرکب آن‌ها را به سوی منزلگاه نهایی پیش می‌برد. شک نیست که گروهی از این مسافران در ایستگاه‌های وسط راه پیاده می‌شوند و گروه دیگری به راه خود همچنان تا پایان عمر طبیعی ادامه می‌دهند و عجب این که هیچ‌کس نمی‌داند در کدام ایستگاه او را پیاده می‌کنند.

دو چیز این سفر مسلم است: بدون اختیار بودن آن و این که پایان مقرر دارد. گروهی این سفر را در حال خواب می‌پیمایند و عده‌ای بیدارند و بعضی گاه خواب و گاه بیدار؛ آن‌ها که بیدارند پس از پیاده شدن، نعمت‌ها و برکات فراوانی را که در هر ایستگاه موجود است و به آن نیاز دارند تهیه می‌کنند و آن‌ها که در خواب‌اند و یا موقعیت خود را نمی‌دانند مطابق مفهوم «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»^۱ دست خالی به مقصد می‌رسند.

انبیاء و رسولان الهی مأمورانی هستند که پیوسته در مسیر راه به مسافران هشدار می‌دهند و بر خواب‌آلودگان فریاد می‌زنند که برخیزید و از توقفگاه‌های وسط راه آنچه نیاز دارید بگیرید، چراکه وقتی به مقصد رسیدید در آن جا تهیه و وسایل مورد نیاز ابداً امکان ندارد و از آن مهم‌تر این که بازگشت در این مسیر نیز ممکن نیست.

گروهی این سخنان را باور می‌کنند و از جان و دل می‌پذیرند و گروهی انکار می‌کنند یا ناباورانه به آن گوش می‌دهند و هنگامی که به مقصد رسیدند به واقعیت تمام آن سخنان پی می‌برند و فریاد «واحسرتاه» سر می‌دهند و نعره «يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكْذِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۲ از آن‌ها شنیده می‌شود؛ ولی چه سود؟

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳.

۲. انعام، آیه ۲۷.

بخش بیست و سوم

وَاعْلَمَ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ، وَلَنْ تُعْدُوا جَلَّكَ، وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ
كَانَ قَبْلَكَ. فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَأَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ، فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ
قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ؛ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ.
وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَافَقْتَكِ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تُعْتَاضَ
بِمَا تُبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرَكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا.
وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِسِرٍّ، وَيُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ؟! وَإِيَّاكَ أَنْ
تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ. وَإِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا
يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ دُوْنِ نِعْمَةٍ فَاذْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمِكَ، وَآخِذٌ
سَهْمِكَ، وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ
وَإِنْ كَانَ كُلُّ مَنْهُ.

ترجمه

و به یقین بدان که هرگز به همه آرزوهایت دست نخواهی یافت و (نیز بدان که) هرگز از اجلت تجاوز نخواهی کرد (و بیش از آنچه مقرر شده عمر نمی کنی) و تو در همان مسیری هستی که پیشینیان تو بودند (آن ها رفتند و تو هم خواهی رفت) حال که چنین است، در به دست آوردن دنیا زیاده روی مکن و در کسب و کار میانه رو باش، زیرا بسیار دیده شده که تلاش فراوان (در راه دنیا) به نابودی منجر گردیده است. (اضافه بر این) نه هر تلاشگری به روزی رسیده و نه هر شخص میانه رویی محروم گشته است.

نفس خویشتن را از گرایش به هر پستی ای گرامی دار (و بزرگوارتر از آن باش

که به پستی‌ها تن دردهی) هرچند گرایش به پستی‌ها تو را به خواسته‌هایت برساند، زیرا تو هرگز نمی‌توانی در برابر آنچه از شخصیت خود در این راه از دست می‌دهی بهای مناسبی به دست آوری و برده دیگری مباش، چراکه خداوند تو را آزاد آفریده است. آن نیکی و خیری که جز از طریق بدی به دست نیاید نیکی نیست و آن راحتی و آسایشی که جز با مشقت زیاد (و بیش از حد) فراهم نشود راحتی نیست.

بپرهیز از این‌که مرکب‌های طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آبشخورهای هلاکت بیندازند و اگر بتوانی که میان تو و خداوندت، صاحب نعمتی واسطه نباشد چنین کن، زیرا تو (به هر حال) قسمت خود را دریافت می‌کنی و سهمت را خواهی گرفت و مقدار کمی که از سوی خداوند به تو برسد با ارزش‌تر است از مقدار زیادی که از سوی مخلوقش برسد، هرچند همه نعمت‌ها (حتی آنچه از سوی مخلوق می‌رسد) از ناحیه خداست.

شرح و تفسیر

هرگز تن به پستی مده

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه خود به شش نکته مهم که هر یک نصیحتی است انسان‌ساز، اشاره می‌کند؛ ولی پیش از آن در مقدمه‌ای می‌فرماید: «و بدان‌که به یقین هرگز به همه آرزوهایت دست نخواهی یافت و (نیز بدان‌که) هرگز از اجلت تجاوز نخواهی کرد (و بیش از آنچه مقرر شده عمر نمی‌کنی) و تو در همان مسیری هستی که پیشینیان تو بودند (آن‌ها رفتند و تو هم خواهی رفت)»؛ «وَاعْلَمُ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ، وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ».

آن‌گاه چنین نتیجه می‌گیرد: «حال که چنین است در به‌دست آوردن دنیا

زیاده روی مکن و در کسب و کار میانه رو باش؛ «فَخَفِّضْ^۱ فِي الطَّلَبِ وَاجْمِلْ^۲ فِي الْمُكْتَسَبِ».

جمله «لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ» بیان واقعیتی روشن است که هیچ انسانی در این جهان به تمام آرزوهای خود نخواهد رسید، بنابراین چرا در طلب روزی حریص باشد؟

جمله «وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ» اشاره به این است که عمر انسان به هر حال محدود است و هیچ کس نمی تواند بیش از وقت مقرر در این جهان بماند. حال که چنین است چرا برای به دست آوردن مال، بیش از حد دست و پا بزنند؟ «خَفِّضْ آرام باش و فرو نه» و «اجْمِلْ؛ راه اعتدال پیش گیر» هر دو اشاره به یک حقیقت و آن ترک حرص برای جلب روزی بیشتر است. این تعبیر هرگز تلاش و سعی برای به دست آوردن روزی حلال را نفی نمی کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به استدلال پرمعنایی توسل می جوید، می فرماید: (زیرا بسیار شده که تلاش فراوان (در راه دنیا) منجر به نابودی (اموال) گردیده است. (اضافه بر این) نه هر تلاشگری به روزی رسیده و نه هر شخص میانه رویی محروم گشته است)؛ «فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ^۳؛ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ».

شبهه این مضمون در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است، حضرت می فرماید: «اجْمِلُوا فِي طَلَبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ كَلًّا مَيْسَرًا لِمَا خُلِقَ لَهُ؛ در طلب دنیا میانه رو باشید، چراکه به هر کس آنچه مقدر شده است داده می شود».^۴

۱. «خَفِّضْ» از ریشه «خَفَضَ» به معنای پایین آوردن، در مقابل «رَفَعَ» به معنای بالا بردن است و در این جا به معنای کم کردن و دست از زیاده روی برداشتن است.

۲. «اجْمِلْ» از ریشه «اجْمَلَ» به معنای اعتدال در کار و عدم افراط است.

۳. «حَرْبٍ» به معنای غارت کردن است و در این جا معنای فعل مجهول دارد؛ یعنی غارت شدن.

۴. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۲۵، ح ۲۱۴۲.

جمله «رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ؛ چه بسیار تلاش فراوانی که منجر به نابودی شده است» به گفته بعضی از نویسندگان، ضرب‌المثلی در زبان عربی است که مضمون فارسی آن را سعدی در ضمن دو بیت آورده است:

شد غلامی که آب جوی آورد آب جوی آمد و غلام ببرد

دام، هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد^۱

دو جمله «فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ... وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ...» در واقع به منزله دلیل است برای آنچه در جمله‌های قبل درباره رعایت اعتدال و میانه‌روی در طلب رزق آمده، و اشاره به این حقیقت است که دست و پا زدن زیاد، همیشه درآمد بیشتر، و رعایت اعتدال و میانه‌روی، همیشه درآمد کمتر را در پی ندارد، بلکه لطف الهی بر این قرار گرفته که آن‌ها که بر او توکل کنند و حرص و آز و طمع را کنار بگذارند و به صورت معتدل برای روزی تلاش کنند زندگی بهتر و توأم با آرامش بیشتر داشته باشند و در ضمن، دیگران نیز اجازه پیدا کنند که از تلاش خود برای روزی بهره گیرند و حریصان، جا را برای آن‌ها تنگ نکنند.

امام علیه السلام در دومین دستور می‌فرماید: «نفس خویشان را از گرایش به هر پستی‌ای گرامی دار (و بزرگوarter از آن باش که به پستی‌ها تن دردهی) هرچند گرایش به پستی‌ها تو را به خواسته‌ها برساند، زیرا تو هرگز نمی‌توانی در برابر آنچه از شخصیت خود در این راه از دست می‌دهی بهای مناسبی به دست آوری»؛ (وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ^۲ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ^۳، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ^۴ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا).

۱. کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۰۶۶.

۲. «دَنِيَّةٌ» به معنای شیء پست است از ریشه «دَنَاءَةٌ» به معنای پستی گرفته شده است.

۳. «رَغَائِبٌ» جمع «رَغِيْبَةٌ» به معنای شیء مطلوب و امر مرغوب است.

۴. «تَعْتَاضٌ» از ریشه «اعْتِيَاضٌ» به معنای گرفتن عوض چیزی است و ریشه اصلی آن «عَوْضٌ» است.

اشاره به این که بعضی از خواسته‌ها چنان است که اگر انسان از شخصیت خود مایه نگذارد به آن نمی‌رسد و سزاوار انسان آزاده و باشخصیت نیست که تن به چنین معامله‌ای بدهد؛ از شخصیت خود بکاهد تا به خواسته‌ای از خواسته‌های مادی‌اش برسد.

و از اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام:

مَا اغْتَاظَ بِأَذِلِّ وَجْهَهُ بِسُؤَالِهِ عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُؤَالٍ
وَإِذَا النَّوَالِ إِلَى السُّؤَالِ قَرْنَتْهُ رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالٍ

«کسی که با تقاضا از دیگران از آبروی خویش صرف نظر می‌کند، عوض شایسته‌ای پیدا نخواهد کرد هرچند از این طریق به غنا و ثروت برسد.

زیرا هنگامی که رسیدن به مواهب مادی را در کنار تقاضا از دیگران بگذاری (ذلت) تقاضا آشکارتر می‌شود و مواهب مادی هرچه باشد کوچک خواهد بود»^۱.

به بیان دیگر، انسان مال را برای حفظ آبرو می‌خواهد و سزاوار نیست آبرویش را برای کسب مال بریزد.

امام علیه السلام در ادامه سخن سومین توصیه مهم خود را می‌فرماید، می‌گوید: «برده دیگری مباش، چراکه خداوند تو را آزاد آفریده است»؛ (وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا).

این جمله از مهم‌ترین و درخشنده‌ترین وصایای امام علیه السلام است که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و همواره نصب‌العین باشد. آری، خداوند انسان را آزاد آفریده و او نباید این آزادی و آزادگی را با هیچ بهای مادی معاوضه کند حتی گاه باید با زندگی محدود و مشقت‌بار مادی بسازد ولی تن به بردگی این و آن ندهد.

۱. دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۴۰.

این سخن، هم درباره افراد، صادق است و هم درباره ملت‌ها؛ چه بسیارند ملت‌های ضعیف و ناتوانی که آزادی خود را برای مختصر درآمدی از دست می‌دهند و استثمارگران دنیا نیز از این نقطه ضعف بهره گرفته، آن‌ها را برده خویش می‌سازند و حتی در کنار کمک‌های مختصر اقتصادی فرهنگ غلط خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کنند و گاه دین و ایمانشان را نیز می‌گیرند.

افراد با شخصیت و ملت‌های آزاده ترجیح می‌دهند از جان خود بگذرند ولی برده دیگران نشوند.

این توصیه در حقیقت از آثار و لوازم توصیه گذشته است که می‌فرمود: «شخصیت خود را برای رسیدن به مواهب مادی فدا مکن».

یکی از نمونه‌های روشن این مطلب همان است که امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا نشان دادند؛ آن حضرت در این واقعه مهم تاریخی فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ؛ ناپاک‌زادگان مرا در میان شمشیر و تن دادن به ذلت مخیر ساخته‌اند و هیهات که من تن به ذلت بدهم».^۱

امام صادق علیه السلام مطلب را در این جا در حد کمال بیان فرموده و حریت را جامع صفات برجسته دانسته است، می‌فرماید: «خَمْسُ خِصَالٍ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ شَيْءٌ مِنْهَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَثِيرٌ مُسْتَمْتَعٍ: أَوَّلُهَا الْوَفَاءُ وَالثَّانِيَةُ التَّدْبِيرُ وَالثَّلَاثَةُ الْحَيَاءُ وَالرَّابِعَةُ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالْخَامِسَةُ وَهِيَ تَجْمَعُ هَذِهِ الْخِصَالَ الْخُرِّيَّةُ؛ پنج صفت است که اگر کسی لااقل یکی از آن‌ها را نداشته باشد خیر قابل توجهی در او نیست: اول وفاست، دوم تدبیر، سوم حیا، چهارم حسن خلق، و پنجم که جامع همه این صفات است، حریت و آزادگی است».^۲

۱. لهوف، ص ۵۹ و بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹.

۲. خصال، ج ۱، ص ۲۸۴، ح ۲۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، باب استحباب تزویج المرأة لدينها و...، ص ۳۱، ح ۷.

حضرت در چهارمین توصیه می‌فرماید: «آن نیکی و خیری که جز از طریق بدی به دست نیاید نیکی نیست و آن راحتی و آسایشی که جز با مشقت زیاد (و بیش از حد) فراهم نشود راحتی نیست»؛ (وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ، وَيُسِرُّ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرِ).

اشاره به این‌که بعضی برای رسیدن به مقصود خود از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند در حالی که دستور اسلام این است که تنها از طریق مشروع و صحیح باید به اهداف رسید. به بیان دیگر، «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند». همچنین نباید برای رسیدن به راحتی‌ها به سراغ مقدماتی رفت که بیش از حد انسان را در فشار قرار می‌دهد. دو جمله مذکور را، که ما به صورت خبریه تفسیر کردیم، بعضی به صورت استفهامیه تفسیر کرده‌اند که مطابق آن، معنای جمله‌ها چنین می‌شود: چه سودی دارد آن خیری که جز از طریق شر به دست نمی‌آید؟ و چه فایده‌ای دارد آن راحتی‌ای که جز از طریق ناراحتی حاصل نمی‌شود. روشن است که نتیجه هر دو تفسیر یکی است، هرچند لحن و بیان متفاوت است.

شبهه همین معنا در کلمات قصار امام علیه السلام نیز آمده است؛ می‌فرماید: «مَا خَيْرٌ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ وَمَا شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ؛ آن خوبی و خیری که جهنم را به دنبال داشته باشد خوبی نیست و آن ناراحتی و مشکلی که بهشت در پی آن باشد ناراحتی و مشکل نیست».^۱

سپس امام علیه السلام در پنجمین توصیه مهم خویش خطاب به فرزندش می‌فرماید: «و پرهیز از این‌که مرکب‌های طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آب‌شخورهای هلاکت بیندازند»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ^۲ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ^۳ الْهَلَكَةِ).

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۸۷.

۲. «تُوجِفُ» از ریشه «أَجَفَ» به معنای با سرعت حرکت کردن و تاختن گرفته شده و ریشه اصلی آن «وَجِفُ»

امام علیه السلام در این جا موارد طمع را به مرکب‌های سرکشی تشبیه کرده که اگر انسان بر آن سوار شود اختیار را از او ربوده و او را به پرتگاه می‌کشاند و تعبیر «مَنَاهِلُ الْهَلَكَةِ؛ آبشخورهای هلاکت» اشاره لطیفی به این حقیقت است که انسان به سراغ آبشخور برای سیراب شدن می‌رود ولی آبشخوری که با مرکب طمع به آن وارد می‌شود نه تنها سیراب نمی‌کند، بلکه آبی نیست و به جای آن هلاکت است.

بارها در زندگی خود آزموده‌ایم و تاریخ نیز گواه صدق این حقیقت است که افراد طماع گرفتار شکست‌های سختی در زندگی شده‌اند، زیرا طمع، چشم و گوش انسان را می‌بندد و به او اجازه نمی‌دهد راه را از بیراهه و محل نجات را از پرتگاه بشناسد، بلکه می‌توان گفت غالب کسانی که در مسائل تجاری و مانند آن گرفتار ورشکستگی می‌شوند، عامل اصلی آن طمع آن‌ها بوده است.

شبهه این معنا حدیث پرمعنایی است که از امام صادق علیه السلام در بحارالانوار نقل شده است، می‌فرماید: «الطَّمْعُ خَمْرُ الشَّيْطَانِ يَسْتَقِي بِبَيْدِهِ لِحَوَاصِهِ فَمَنْ سَكِرَ مِنْهُ لَا يَصْحُو إِلَّا فِي أَلِيمٍ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ مُجَاوِرَةِ سَاقِيهِ؛ طمع، شراب شیطان است که با دست خود به خواص خود می‌نوشاند و هرکس از آن مست شود جز در عذاب الهی یا در کنار ساقی‌اش (شیطان) هوشیار نمی‌شود».^۴

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الطَّمْعُ يُذْهِبُ الْحِكْمَةَ مِنْ قُلُوبِ الْعُلَمَاءِ؛ طمع، حکمت و تدبیر را حتی از دل دانشمندان بیرون می‌برد».^۵

→ بر وزن «حذف» به معنای حرکت کردن سریع است. با توجه به این‌که در عبارت بالا با «باء» متعدی شده به معنای به سرعت راندن است.

۳. «مَنَاهِلُ» جمع «مَنَهْلٌ» به معنای آبشخور است.

۴. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۶۹، ح ۶.

۵. نهج الفصاحه، ص ۵۶۰، ح ۱۹۲۱.

در حدیثی دیگر از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم: «مَا هَدَمَ الدِّينَ مِثْلُ الْبِدْعِ وَلَا أَفْسَدَ الرَّجُلَ مِثْلُ الطَّمَعِ؛ چیزی مانند بدعت ها دین را ویران نمی کند و چیزی بدتر از طمع برای فاسد کردن انسان نیست»^۱.

آن گاه در ششمین و آخرین توصیه خود در این بخش از وصیت نامه می فرماید: «و اگر بتوانی که میان تو و خداوند، صاحب نعمتی واسطه نباشد چنین کن، زیرا تو (به هر حال) قسمت خود را دریافت می کنی و سهمت را خواهی گرفت و مقدار کمی که از سوی خداوند به تو برسد با ارزش تر از مقدار زیادی است که از سوی مخلوقش برسد، هر چند همه نعمت ها (حتی آنچه از سوی مخلوق می رسد) از ناحیه خداست»؛ (وَإِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاغْلُظْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكُ قِسْمِكَ، وَآخِذٌ سَهْمِكَ، وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَكْثَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ).

امام علیه السلام در این دستور بر این نکته اخلاقی مهم تکیه می کند که انسان تا می تواند نباید زیر بار منت مردم باشد، بلکه باید با نیروی خود و اعتماد به توان خویشتن سهم خود را از مقدرات الهی به دست آورد و اگر از این طریق به سهم کمتری برسد بهتر از این است که از طریق مردمی که منت می گذارند به سهم بیشتری نائل شود. در واقع این سهم کمتر با توجه به حفظ کرامت و شخصیت و مقام انسان، سهم بیشتر افزون تر است، زیرا در آن جا شخصیت و ارزش والای انسان خرج می شود؛ چیزی که بهایی برای آن نمی توان قائل شد.

گرچه عبارت امام علیه السلام در این جا مطلق است و حتی کسانی که با آغوش باز از خواسته انسان استقبال می کنند حتی پدر و فرزند و برادر، همه را شامل می شود؛ ولی روشن است که منظور امام علیه السلام آن جاست که شخصیت انسان با تقاضا خدشه دار شود و تقاضا آمیخته با ذلت یا منتی باشد.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «قَالَ يَوْمًا رَجُلٌ عِنْدَهُ اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام لَا تَقُلْ هَكَذَا وَلَكِنَّ قُلِ اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ شِرَارِ خَلْقِكَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَسْتَعِينِي عَنْ أَخِيهِ؛ روزی شخصی در محضر آن حضرت به پیشگاه خدا عرضه داشت: خداوندا! من را از همه خلق خود بی نیاز کن. امام علیه السلام فرمود: این گونه دعا نکن؛ بگو: خداوندا! ما را از بدان خلقت بی نیاز کن، زیرا هیچ انسان باایمانی از کمک و یاری برادرش بی نیاز نیست»^۱.

در حدیث دیگری از امام امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم که به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: «يَا بُنَيَّ إِذَا نَزَلَ بِكَ كَلْبُ الزَّمَانِ وَقَحَطُ الدَّهْرِ فَعَلَيْكَ بِذَوِي الْأُصُولِ الثَّابِتَةِ وَالْفُرُوعِ الثَّابِتَةِ مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَالْإِيثَارِ وَالشَّفَقَةِ فَإِنَّهُمْ أَقْضَى لِلْحَاجَاتِ وَأَمْضَى لِدَفْعِ الْمُلَمَّاتِ؛ فرزندم! هنگامی که سختی های زمان و کمبودهای دوران دامن تو را گرفت از کسانی کمک بخواه که دارای ریشه های ثابت خانوادگی و شاخه های پربارند؛ آنهایی که اهل رحمت و ایثار و شفقت هستند، چراکه آن ها در قضای حوائج سریع تر و در دفع مشکلات مؤثرترند»^۲.

به بیان دیگر، بسیار پیش می آید که انسان شخصاً قادر به انجام کاری است؛ ولی تنبلی می کند و از دیگران کمک می خواهد و سربار آن ها می شود. این کار مذموم و نکوهیده است؛ ولی مواردی هست که کارها بدون تعاون دیگران انجام نمی شود. کمک گرفتن اشکالی ندارد، زیرا زندگی انسان همواره آمیخته با تعاون است.

جمله «وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ» در واقع اشاره به توحید افعالی خداست و آن این که به فرض که انسان از دیگران کمک بگیرد (آن جا که نباید بگیرد) و به او کمک کنند

۱. تحف العقول، ص ۲۹۳.

۲. اعلام الدین، ص ۲۷۴.

باز هم اگر دقت کنیم همه این‌ها از سوی خداست، زیرا انسان خودش چیزی ندارد که به دیگری بدهد آنچه دارد از سوی خدا دارد و آنچه به دست آورده با نیروی خدادادی به دست آورده است.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود ذیل این توصیه امیر مؤمنان علیه السلام سخن کوتاه و پرمعنایی از شیخ محمد عبده، عالم معروف مصری به این مضمون نقل می‌کند که هیچ سخنی در دل انسان از این سخن اثربخش‌تر نیست، سخنی که به سبب قوت در تأثیر و اصابت به حق، خواننده باایمان را به سرعت از دنیا (و مردم دنیا) برمی‌کند (و تمام توجه او را به سوی خدا می‌برد).^۱

به گفته شاعر:

گرفتن شرزه‌شیری را در آغوش	میان آتش سوزان خزیدن
کشیدن قله الوند بر دوش	پس آنگه روی خار و خس دویدن
مرا آسان‌تر و خوش‌تر بود زان	که بار منت دونان کشیدن ^۲

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۱۵.

۲. از اشعار نیما یوشیج.

بخش بیست و چهارم

وَتَلْفِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ،
وَحِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشَدِّ الْوُكَاةِ، وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ
طَلَبِ مَا فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ،
وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعَمَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسَرِّهِ،
وَرَبٌّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ! مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. قَارِنِ أَهْلَ
الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبْئِنْ عَنْهُمْ، بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ! وَظَلَمُ
الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفْقُ حُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا. رَبِّمَا كَانَ
الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَرَبِّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَعَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ.
وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَاعُ الذُّوَكَى وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ،
وَخَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ بَادِرِ الْفُرْصَةِ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ عَصَةً لَيْسَ كُلُّ
طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُدُوبُ. وَمِنَ الْفُسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَمَفْسَدَةُ
الْمَعَادِ. وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرَبٌّ
يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ.
سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا دَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ
أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ.

ترجمه

(فرزندم!) جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده‌ای آسان‌تر از جبران چیزی است که بر اثر سخن گفتن از دست می‌رود، و نگهداری آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه آن امکان‌پذیر است و حفظ آنچه در دست داری، نزد

من محبوب تر از درخواست چیزی است که در دست دیگری است. تلخی یأس (از آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوی آنها و درآمد (کم) همراه با پاکی و درستکاری، بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است و انسان اسرار خویش را (بهتر از هرکس دیگر) نگهداری می‌کند و بسیاریند کسانی که به زیان خود تلاش می‌کنند.

کسی که پرحرفی کند سخنان ناروا و بی‌معنا فراوان می‌گوید. هرکس اندیشه خود را به کار گیرد حقایق را می‌بیند و راه صحیح را انتخاب می‌کند. به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی. بدترین غذاها غذای حرام است و ستم به ناتوان زشت‌ترین ستم‌هاست. در آن‌جا که رفق و مدارا سبب خشونت می‌شود خشونت، مدارا محسوب خواهد شد؛ چه بسا داروها سبب بیماری گردد و بیماری‌هایی داروی انسان شود، گاه کسانی که اهل اندرز نیستند اندرزی می‌دهند و آن‌کس که (اهل اندرز است و) از او نصیحت خواسته شده خیانت می‌کند.

از تکیه کردن بر آرزوها برحذر باش که سرمایه‌احمق‌هاست. عقل، حفظ و نگهداری تجربه‌هاست و بهترین تجربه‌های تو آن است که به تو اندرز دهد، فرصت را پیش از آن‌که از دست برود و مایه اندوه گردد غنیمت بشمار. نه هرکس طالب چیزی باشد به خواسته‌اش می‌رسد و نه هرکس که از نظر پنهان شد باز می‌گردد. تباه کردن زاد و توشه نوعی فساد است و سبب فاسد شدن معاد. هر کاری سرانجامی دارد (و باید مراقب سرانجام آن بود). آنچه برای مقدر شده به‌زودی به تو خواهد رسید. هر بازرگانی خود را به مخاطره می‌اندازد. (همواره دنبال فزونی مباش زیرا) چه بسا سرمایه کم از سرمایه زیاد پربرکت تر و رشدش بیشتر باشد. نه در کمک‌کار پست خیری است و نه در دوست متهم فایده‌ای، تا روزگار در اختیار توست به‌آسانی از آن بهره‌گیر و هیچ‌گاه نعمتی را که داری

برای آن‌که بیشتر به دست آوری به خطر مینداز. از سوار شدن بر مرکب سرکش
لجاجت برحذر باش که تو را بیچاره می‌کند.

شرح و تفسیر

بیست و هفت اندرز گران بها

امام علیه السلام در این بخش از وصیّت‌نامه نورانی‌اش مجموعه‌ای از اندرزهای
گوناگون به فرزندش می‌دهد که هر یک به تنهایی نکته مهمی را دربر دارد
و مجموعه‌اش برنامه مبسوطی برای زندگی سعادت‌مندانه هر انسانی است.

نخست می‌فرماید: «جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده‌ای آسان‌تر
از جبران چیزی است که بر اثر سخن گفتن از دست رفته است»؛ (وَتَلَفِيكَ^۱ مَا
فَرَطَ^۲ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ).

اشاره به این‌که انسان اگر از گفتن چیزی خودداری و صرف نظر کند و بعد
بفهمد این سکوت اشتباه بوده به سرعت می‌تواند آن را تلافی و تدارک کند در
حالی که اگر سخنی بگوید و بعد بفهمد این سخن اشتباه بوده و یا گفتنی نبوده
است بازگرداندن آن امکان‌پذیر نیست؛ همانند آبی است که به روی زمین ریخته
می‌شود و جمع کردن آن به‌طور معمول غیر ممکن است.

در ادامه این سخن، راه صحیح را برای رسیدن به این مقصود با ذکر مثالی
نشان می‌دهد، می‌فرماید: «نگهداری آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه
آن امکان‌پذیر است»؛ (وَحِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ).

«وِعَاء» ظرف، همان قلب و روح انسان است و «وِكَاء»؛ ریسمانی است که
دهانه مشک را با آن می‌بندند. این دو اشاره به زبان و دهان انسان است که اگر

۱. «تلافی» از ریشه «لَفَى» بر وزن «نَفَى» به معنای جبران کردن است و «الفاء» به معنای یافتن.

۲. «فرط» از ریشه «فَرَطَ» بر وزن «شَرَطَ» به معنای کوتاهی کردن و «افراط» زیاده روی کردن است.

انسان آن را در اختیار خود بگیرد سخنان ناموزون یا کلماتی که موجب پشیمانی است از او صادر نمی‌شود.

حضرت در دومین توصیه می‌فرماید: «و حفظ آنچه در دست داری، نزد من محبوب‌تر از درخواست چیزی است که در دست دیگری است»؛ (وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ).

اشاره به این‌که بسیارند کسانی که بر اثر اسراف و تبذیر، اموال خود را از دست می‌دهند و به دیگران نیازمند می‌شوند و عزت و حیثیت خود را بر سر آن می‌نهند. اگر انسان، اعتدال و اقتصاد را در زندگی از دست ندهد به دیگران نیازمند نخواهد شد، بنابراین توصیه مزبور هرگز به معنای دعوت به بخل نیست بلکه دعوت به میانه‌روی و اعتدال و ترک اسراف و تبذیر است.

آن‌گاه امام علیه السلام در سومین توصیه خود که با توصیه قبل مرتبط است می‌فرماید: «تلخی یأس (از آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوی آن‌ها»؛ (وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ).

منظور از «یأس» در این عبارت همان ناامیدی است که انسان بر خود تحمیل می‌کند، به گونه‌ای که راه طلب از دیگران را بر خویش می‌بندد. این کار گرچه تلخ است، ولی سبب عزت و شرف انسان می‌شود و به همین دلیل، امام علیه السلام این تلخی را از شیرینی طلب بهتر می‌شمرد.

تعبیر «الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ» به عنوان یک ارزش و فضیلت، در روایات متعددی از معصومان آمده است از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «وَحَيْرَةُ الْمَالِ التَّقِيُّ بِاللَّهِ وَالْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ بهترین سرمایه اعتماد به ذات پاک خدا و مأیوس بودن از چیزی است که در دست مردم است».^۱

۱. تهذیب الأحكام، ج ۶، باب المكاسب، ص ۳۸۷، ح ۲۷۳.

این سخن بدان معنا نیست که انسان، تعاون و همکاری با مردم را در زندگی از دست دهد، زیرا زندگی اجتماعی چیزی جز تعاون و همکاری نیست، بلکه منظور این است که چشم طمع به اموال مردم ندوزد و سربار مردم نشود و با تلاش، برای معاش بکوشد.

به گفته شاعر:

وَإِنْ كَانَ طَعْمُ الْيَأْسِ مُرًّا فَإِنَّهُ أَلْدُّ وَأَخْلَى مِنْ سُؤَالِ الْأَزَادِلِ^۱

اگرچه طعم یأس، تلخ است ولی شیرین تر و لذت بخش تر از درخواست و تقاضا از افراد رذل و پست است.

آن‌گاه در چهارمین توصیه می‌افزاید: «درآمد (کم) همراه با پاکی و درستکاری بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است»؛ (وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ).

«عفت» از نظر لغت و موارد استعمال نزد علمای اخلاق، تنها به معنای خودنگهداری جنسی نیست، بلکه هرگونه خویشتن‌داری از گناه را شامل می‌شود و در جمله مورد بحث به این معناست، زیرا بعضی به هر زشتی و گناهی تن می‌دهند تا ثروتی را از این سو و آن سو جمع‌آوری کنند اما مؤمنان پاک‌دل ممکن است از طریق حلال و خالی از هرگونه گناه به ثروت کمتری برسند؛ امام علیه السلام می‌فرماید: این را بر آن ترجیح بده.

حضرت در پنجمین توصیه می‌فرماید: «انسان اسرار خویش را (بهتر از هرکس دیگر) نگهداری می‌کند»؛ (وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ).

زیرا انسان، برای اسرار خود از همه دلسوزتر است، چون افشای آن‌ها گاه موجب ضرر و زیان و گاه سبب آبروریزی و هتک حیثیت او می‌شود در حالی که ممکن است دیگران از افشای سرّ او هیچ آسیبی نبینند، بنابراین اگر می‌خواهد

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۹۸.

اسرارش محفوظ بماند باید در صندوق سینه خود آن را محکم نگه دارد، همان‌گونه که در کلمات قصار امام علیه السلام آمده است «صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ؛ سینه انسان خردمند صندوق اسرار اوست».

در ششمین توصیه می‌فرماید: «بسیارند کسانی که به زیان خود تلاش می‌کنند»؛ (وَرُبَّ سَاعٍ^۱ فِيمَا يَضُرُّهُ).

اشاره به این‌که سعی و تلاش باید روی حساب باشد. به بیان دیگر، تلاش باید با تدبیر توأم گردد، نکند انسان با دست خویش ریشه خود را قطع کند که این بدترین نوع مصیبت است.

در هفتمین توصیه می‌فرماید: «کسی که پرحرفی می‌کند سخنان ناروا و بی‌معنا فراوان می‌گوید»؛ (مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ^۲).

آری، یکی از فواید سکوت، گرفتار نشدن در دام سخنان بی‌معناست و این بسیار به تجربه رسیده که افراد پرحرف پرت‌وپلا زیاد می‌گویند، زیرا سخنان سنجیده و حساب‌شده، فکر و مطالعه می‌خواهد در حالی که افراد پرحرف مجالی برای فکر ندارند. امام علیه السلام در غررالحکم عواقب سوء زیادی برای افراد پرحرف بیان فرموده است از جمله این‌که «مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ زَلَّ؛ کسی که سخن بسیار گوید لغزش فراوان خواهد داشت»^۳ و همین امر آبروی او را می‌برد و سبب خواری و رسوایی می‌گردد. به‌عکس، کسانی که کم و سنجیده سخن می‌گویند، سبب آبرومندی خود می‌شوند و به گفته شاعر:

کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پر

۱. «سَاع» و «ساعی» به‌معنای کوششگر است، از ریشه «سعی».

۲. «اهجر» از ریشه «هجر» بر وزن «فجر» در اصل به‌معنای دوری و جدایی است. سپس به‌معنای هذیان گفتن مریض هم آمده، زیرا سخنانش در آن حالت ناخوشایند و دورکننده است.

۳. غررالحکم، ج ۴۱۱۹.

در هشتمین توصیه می‌فرماید: «هرکس اندیشه خود را به کار گیرد حقایق را می‌بیند و راه صحیح را انتخاب می‌کند»؛ (وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ).

اهمیت تفکر در همه امور دنیا و آخرت چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد و تمام افراد پیروزمند و موفق همین راه را پیموده‌اند.

قرآن مجید در این باره می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ * فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾؛ «این چنین خداوند آیات را برای شما روشن می‌سازد؛ شاید بیندیشید. * درباره دنیا و آخرت».^۱

در نهمین توصیه می‌فرماید: «به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی»؛ (قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ).

اشاره به این‌که تأثیر مجالست و همنشینی غیر قابل انکار است؛ همنشینی با بدان، انسان را بدبخت و با نیکان، انسان را خوشبخت می‌سازد. در قرآن مجید اشاره روشنی به این معنا شده است آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلاً * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً﴾؛ «به یاد آور روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با رسول (خدا) راهی برگزیده بودم * ای وای بر من، کاش فلان (شخص گمراه) را به دوستی انتخاب نکرده بودم * او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آن‌که (یاد حق) به سراغ من آمده بود و شیطان همیشه انسان را تنها و بی‌یاور می‌گذارد».^۲

۱. بقره، آیات ۲۱۹ و ۲۲۰.

۲. فرقان، آیات ۲۷-۲۹.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی می فرماید: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ؛ انسان بر همان دینی است که دوست و رفیقش دارد».^۱

همین امر سبب می شود که بهترین راه برای شناخت شخصیت انسانی پیچیده و ناشناخته نگاه به همنشینان او باشد، همان گونه که در حدیث امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده است: «فَمَنْ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَلَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانظُرُوا إِلَيَّ خُلَطَائِهِ فَإِنْ كَانُوا أَهْلَ دِينِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَإِنْ كَانُوا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَا حَظَّ لَهُ مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ اگر حال کسی بر شما مشتبه شد و دین او را نشناختید به همنشینان او نگاه کنید؛ اگر اهل دین الهی باشند او هم بر دین خدا (و پیرو آن) است و اگر بر غیر دین الهی باشند او نیز بهره ای از دین ندارد».^۲

در دهمین توصیه می فرماید: «بدترین غذاها غذای حرام است»؛ (بِشَسِّ الطَّعَامِ الْحَرَامِ).

قرآن مجید کسانی را که اموال یتیمان را می خورند به عنوان کسانی معرفی کرده که آتش می خورند: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا».^۳ بقیه غذاهاى حرام نیز بی شباهت به اموال یتیمان نیست؛ در روایات آمده است که از جمله موانع استجاب دعا خوردن غذای حرام است. قبلاً به این حدیث نبوی اشاره کردیم.

امام علیه السلام در یازدهمین توصیه می فرماید: «ستم به ناتوان زشت ترین ستم است»؛ (و ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ).

زیرا او قادر به دفاع از خویشان نیست. مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام باقر علیه السلام نقل می کند: «لَمَّا حَضَرَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْوَفَاةُ ضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ ثُمَّ قَالَ يَا

۱. کافی، ج ۲، باب مجالسة اهل المعاصی، ص ۳۷۵، ح ۳.

۲. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۷، ح ۳۱؛ صفات الشیعه، ص ۶، ح ۹.

۳. نساء، آیه ۱۰.

بُنَيَّ أَوْ صِيكَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي ﷺ حِينَ حَضَرْتَهُ الْوَفَاةُ وَبِمَا ذَكَرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ قَالَ يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ؛ هنگامی که پدرم در آستانه رحلت از دنیا بود مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: این سخنی است که پدرم در آستانه وفات (شهادت) سفارش کرد و او از پدرش (امیر مؤمنان علی ﷺ) نقل فرمود که پرهیز از ستم کردن به کسی که یار و یاورى جز خدا ندارد.^۱

البته ظلم درباره همه کس قبیح است؛ ولی اگر کسی مثلاً به ثروتمندی ظلم کند و مقداری از مال او را ببرد، گرچه کار خلافی کرده، لطمه زیادی به او وارد نمی شود برخلاف کسی که از فقری مالی ببرد.

در دوازدهمین توصیه می فرماید: «در آن جا که رفق و مدارا سبب خشونت می شود خشونت، مدارا محسوب خواهد شد؛ چه بسا داروهایی سبب بیماری گردد و بیماری هایی داروی انسان شود»؛ (إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالذَّاءُ دَوَاءً).

اصل و اساس در برنامه های زندگی، نرمش و مداراست؛ ولی گاه افرادی پیدا می شوند که از این رفتار انسانی سوء استفاده کرده بر خشونت خود می افزایند. در مقابل این افراد خشونت تنها طریق اصلاح است. جمله بعد در واقع به منزله علت برای این جمله است، زیرا مواردی پیدا می شود که دوا، درد را فزون تر می سازد و تحمل درد، دوا محسوب می شود همان گونه که شاعر گفته است:

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود^۳

اشاره به این که زخم هایی هست که تنها درمان آن در گذشته داغ کردن

۱. کافی، ج ۲، باب الظلم، ص ۳۳۱، ح ۵.

۲. «خُرْق» به معنای خشونت به خرج دادن است (ضد رفق و مدارا کردن).

۳. دیوان سنائی غزنوی، حدیقه الحقیقه، باب هفتم، فی ترک المخالطه مع الاوباش.

و سوزاندن بود، به یقین در آن جا مرهم نهادن بیهوده و گاه سبب افزایش بیماری است و به عکس گاه بیماری‌هایی عارض انسان می‌شود که سبب بهبودی بیماری‌های مهم‌تری است.

در سیزدهمین توصیه می‌فرماید: «و گاه کسانی که اهل اندرز نیستند اندرزی می‌دهند و آن کس که (اهل اندرز است و) از او نصیحت خواسته شده خیانت می‌کند»؛ **﴿وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَغَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ﴾** ۱.

اشاره به این که همیشه نباید به سخنان کسانی که اهل نصیحت نیستند بدبین بود؛ گاه می‌شود که از آن‌ها سخن حکمت‌آمیز و ناصحانه‌ای صادر می‌گردد و به عکس، خیرخواهان نصیحت‌گو، گاه از روی خطا و حسادت و عوامل دیگر در نصیحت خود خیانت می‌کنند، بنابراین همیشه نباید به آن‌ها خوش‌بین بود و در هر دو صورت حکم عقل را باید به کار گرفت و از قرائن، به درستی یا نادرستی اندرز اندرزگویان پی برد.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار حدیث معروف جالبی در این زمینه نقل می‌کند که پس از پایان طوفان نوح علیه السلام شیطان در برابر حضرت نوح علیه السلام ظاهر شد و گفت: خدمت بزرگی به من کردی و حقی بر من داری می‌خواهم جبران کنم. نوح علیه السلام به او گفت: من بسیار ناراحت می‌شوم که خدمتی به تو کرده باشم بگو آن خدمت چیست؟ گفت: تو نفرین کردی و قومت را غرق نمودی اکنون کسی باقی نمانده که من او را گمراه کنم و مدتی استراحت می‌کنم تا جمع دیگری به وجود آیند و به گمراه ساختن آن‌ها بپردازم. نوح علیه السلام گفت: چه خدمتی به من می‌خواهی بکنی؟ (در بعضی از روایات دیگر آمده است که نوح علیه السلام حاضر به پذیرش خدمت از او نبود ولی از سوی خداوند خطاب آمد: گرچه کار او شیطنت است

۱. «غَشَّ» از ریشه «غش» (به کسر غین) به معنای خیانت کردن است.

۲. «المستنصح» (به صورت اسم مفعول) به معنای کسی است که از او نصیحت می‌طلبند.

ولی در این جا راست می گوید، بپذیر)؛ شیطان گفت: «اَدْكُرْنِي فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ فَإِنِّي أَقْرَبُ مَا أَكُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا كَانَ فِي إِحْدَاهُنَّ اذْكُرْنِي إِذَا غَضِبْتَ وَادْكُرْنِي إِذَا حَكَمْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَادْكُرْنِي إِذَا كُنْتَ مَعَ امْرَأَةٍ خَالِيًا لَيْسَ مَعَكُمْ أَحَدٌ؛ در سه جا مراقب من باش که من در این سه مورد به بندگان خدا از همیشه نزدیک ترم: هنگامی که خشمگین شوی مراقب من باش و هنگامی که در میان دو نفر قضاوت می کنی (باز هم) مراقب من باش و هنگامی که با زنی در خلوتگاهی که شخص دیگری در آن جا نباشد همراه شوی (در آن جا نیز) مراقب من باش».^۲ این در واقع یکی از مصادیق روشن کلام مولا امیر مؤمنان علیه السلام است.

در چهاردهمین توصیه می فرماید: «از تکیه کردن بر آرزوها برحذر باش که سرمایه احمق هاست»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى^۳).

منظور از «منی؛ آرزوها» آرزوهای دور و دراز است که به خیالات شبیه تر است و آن ها که گرفتار این گونه آرزوها می شوند، نیروهای فعال خود را بیهوده هدر می دهند و سرانجام به جایی نمی رسند. از سوی دیگر تکیه بر این گونه آرزوها تمام فکر و عمر انسان را به خود مشغول می کند و از پرداختن به معاد باز می دارد.

این همان چیزی است که در حدیث معروفی هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و هم از امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه، فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ؛ ای مردم! چیزی که از آن برای شما می ترسم دو چیز است: پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و دراز، چراکه پیروی از هوای نفس

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۸، ح ۱۰.

۲. همان، ص ۳۱۸، ح ۲۰؛ خصال، ج ۱، ص ۱۳۲، ح ۱۴۰.

۳. «نوکى» جمع «نوک» بر وزن «بتر» به معنای شخص احمق و نادان است.

شما را از حق بازمی دارد و آرزوهای دور و دراز آخرت را به فراموشی می سپارد.^۱

در پانزدهمین توصیه می فرماید: «عقل، حفظ و نگهداری تجربه هاست»؛
(وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ).

اشاره به این که هنگامی که تجربه ها جمع آوری شود با توجه به این که «حُكْمُ الْأُمْتَالِ فِيمَا يَجُوزُ وَفِيمَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ؛ حوادث مشابه نتیجه مشابه دارند» و با توجه به حدیث معروف «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ؛ انسان با ایمان از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود»^۲ سبب می شود که انسان، راه صحیح را در برخورد با حوادث آینده پیدا کند و از تجربیات پیشینیان درس بگیرد و از زیان های ناشی از خطاها رهایی یابد.

بسیاری از قواعد کلی عقلی از همین تجربیات جزئی گرفته شده است (طبق قاعده استقرای منطقی) البته این تجربه ها گاه مربوط به خود انسان است و گاه انسان از تجربه های دیگران استفاده می کند که این به اصطلاح «نُورٌ عَلَى نُورٍ» است و به همین دلیل مدیران مدبر به مطالعه تاریخ پیشینیان اهمیّت فراوان می دهند.

کوتاه سخن این که انسان اگر تجارب خویش را حفظ کند و از تجارب دیگران نیز استفاده کند، هم می تواند در موارد مشابه، گرفتار خطا نشود و هم قانونی کلی از موارد جزئی تهیه کند که برای خودش و دیگران در همه شئون زندگی مفید و سودمند باشد.

در نامه ۷۸ تعبیر شدیدتری در این زمینه آمده است، می فرماید: «فَإِنَّ الشَّقِيَّ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۲ و در بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۵، ح ۳۷ نیز با کمی تفاوت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است.

۲. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴.

مَنْ حُرِّمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَالتَّجْرِيبَةِ؛ بدبخت کسی است که از عقل و تجربیات خود سود نبرد».

در شانزدهمین توصیه می‌فرماید: «بهترین تجربه‌های تو آن است که به تو اندرز دهد»؛ (وَخَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ).

اشاره به این که تجربه‌ها گاه سود مادی می‌آورد و گاه سود معنوی و بهترین تجربه‌ها آن است که دارای سود معنوی باشد.

در کلمات قصار امام علیه السلام آمده است: «لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ؛ آنچه از مال تو از دست برود ولی باعث اندرز و بیداری تو شود در واقع از دست نرفته است».^۱
در هفدهمین توصیه می‌فرماید: «فرصت را پیش از آن که از دست برود و مایه اندوه گردد غنیمت بشمار»؛ (بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً).

فرصت به معنای فراهم بودن مقدمات برای رسیدن به یک مقصد است؛ گاه انسان مقصد مهمی دارد و مقدماتش فراهم نیست؛ ولی ناگهان در یک لحظه فراهم می‌گردد که باید بدون فوت وقت از آن لحظه استفاده کند و خود را به مقصد برساند که اگر غفلت کند و از دست برود چه بسا در آینده هرگز چنان شرایطی برای رسیدن به مقصد فراهم نگردد. فرصت مانند بادهای نسیم‌های موافقی است که به سوی مقصد می‌وزد که اگر کشتی بادبانی از آن استفاده نکند ممکن است ساعت‌ها و روزها بر سطح دریا بماند و مایه غصه و اندوه شود.

در حدیث مشهوری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا؛ (بدانید که) از سوی پروردگار شما در ایام زندگیتان نسیم‌های سعادت می‌وزد. از آن استفاده کنید و خود را در معرض آن قرار دهید».^۲

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۹۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابٌ مِنَ الْخَيْرِ فَلْيَنْتَهِزْهُ فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي مَتَى يُغْلَقُ عَنْهُ؛ کسی که دری از خیر به روی او گشوده شود باید برخیزد و از آن بهره گیرد، زیرا نمی داند چه زمانی این در بسته می شود».^۱

در این زمینه، روایات معصومین علیهم السلام و عبارات بزرگان فراوان است. با حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام آن را پایان می دهیم، فرمود: «أَشَدُّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرْصِ؛ شدیدترین غصه ها از دست رفتن فرصت هاست».^۲

سپس در هجدهمین توصیه می فرماید: «نه هرکس طالب چیزی باشد به خواسته اش می رسد و نه هرکس که از نظر پنهان شد باز می گردد»؛ (لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُثَوِّبُ).

این دو جمله می تواند به منزله علتی برای توصیه به استفاده از فرصت ها باشد که در جمله قبل گذشت، زیرا انسان، تنها در صورتی به مقصود می رسد که در هنگام فراهم بودن شرایط برخیزد و تلاش کند در غیر این صورت تلاش او بیهوده است. واژه «غائب» می تواند اشاره به فرصت از دست رفته باشد که چه بسا دوباره بازنگردد. در عین حال می تواند توصیه مستقلی باشد، اشاره به این که انسان همیشه نباید انتظار داشته باشد از کوشش هایش نتیجه بگیرد. به بیان دیگر، از شکست ها نباید ناامید گردد.

در نوزدهمین توصیه می فرماید: «تباه کردن زاد و توشه نوعی فساد است و سبب فاسد شدن معاد»؛ (وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَمُفْسَدَةُ الْمَعَادِ).

منظور از زاد و توشه در این جا همان زاد و توشه تقوا برای سفر آخرت است که اگر انسان آن را از دست دهد آخرت او تباه خواهد شد.

۱. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۹۱، ح ۴۳۱۳۴.

۲. غرر الحکم، ح ۱۰۸۱۸.

در بیستمین توصیه می‌فرماید: «هر کاری سرانجامی دارد (باید مراقب سرانجام آن بود)»؛ (وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ).

اشاره به این‌که انسان هنگامی که دست به کاری می‌زند باید در عاقبت آن بیندیشد و بی حساب و کتاب اقدام نکند؛ اگر عاقبت آن نیک است در انجام آن بکوشد و گرنه بپرهیزد.

در غررالحکم از امام امیر مؤمنان علی علیه السلام همین جمله با اضافه‌ای نقل شده است: «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ حُلُوءَةٌ أَوْ مُرَّةٌ؛ هر کاری عاقبتی شیرین یا تلخ دارد (که باید به آن اندیشید)».^۱

در بیست و یکمین توصیه می‌فرماید: «آنچه برایت مقدر شده به زودی به تو خواهد رسید»؛ (سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ).

مقصود این‌که نباید بیهوده حرص زد؛ نه بدین معنا که انسان تلاش برای معاش را رها سازد و کوشش برای بهبود زندگی را فراموش کند، بلکه هدف این است که از تلاش‌های بیهوده و حریصانه بپرهیزد. همه روایاتی که به مقدر بودن روزی اشاره می‌کند ناظر به همین معناست.

در بیست و دومین توصیه می‌افزاید: «هر بازرگانی خود را به مخاطره می‌اندازد»؛ (التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ^۲).

بازرگان همیشه از تجارت خود سود نمی‌برد و به اصطلاح امروز، تجارت نوعی ریسک است؛ بنابراین انسان باید شجاع باشد و بر خدا توکل کند و از زیان‌های احتمالی نهراسد و از زیان‌ها ناامید و مأیوس نشود. البته تاجر نباید تلاش و کوشش و تدبیر را از دست دهد، ولی اگر با زیانی مواجه شد ناراحت نشود.

۱. غررالحکم، ج ۱۰۹۱۳.

۲. «مخاطر» کسی است که خود را به خطر می‌افکند.

این احتمال نیز داده شده که این جمله اشاره به جنبه‌های معنوی تجارت است، زیرا تاجر گاه آلودهٔ اموال حرام می‌شود و سعادت خود را به خطر می‌افکند، بنابراین باید همواره مراقب این خطرات باشد مخصوصاً در عصر و زمان ما که اموال حرام و تجارت‌های نامشروع فزونی گرفته و گاه پرسود بودن آن چشم عقل را می‌بندد و تاجر را گرفتار گناه می‌سازد.

آن‌گاه در بیست و سومین توصیه می‌فرماید: «همواره دنبال فزونی مباش (زیرا) چه بسا سرمایه کم از سرمایه زیاد پربرکت‌تر و رشدش بیشتر باشد»؛ (وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَىٰ مِنْ كَثِيرٍ).

اشاره به این‌که همیشه نباید به کمیت اعمال و کارها نگاه کرد، بلکه مهم کیفیت آن‌ها است؛ چه بسا اعمال کم با کیفیت بالاتر و خلوص بیشتر، بارورتر و مؤثرتر باشند. قرآن مجید می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ «(خداوند) کسی (است) که مر و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید».^۱

احتمال دیگر در تفسیر این جمله آن است که انسان نباید در زندگی مادی دنبال سرمایه‌های فزون‌تر باشد چه بسا سرمایه کمتر، پاک‌تر و حلال‌تر بوده، نمو و رشد بیشتری داشته باشد. قرآن مجید می‌فرماید: «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبِّا لِيَرْبُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ»؛ «آنچه به عنوان ربا می‌پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد، نزد خدا فزونی نخواهد یافت؛ و آنچه به عنوان زکات می‌دهید و تنها رضای خدا را می‌طلبید (مایه برکت و فزونی است و) کسانی که چنین می‌کنند دارای پاداش مضاعف‌اند».^۲

۱. ملک، آیه ۲.

۲. روم، آیه ۳۹.

حضرت در بیست و چهارمین توصیه می‌فرماید: «نه در کمک‌کار پست خیری است و نه در دوست‌متهم»؛ (لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَّهِينٍ^۱، وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ^۲)، زیرا هرگاه فرد پستی انسان را یاری کند غالباً توأم با منت است اضافه بر این، شخصیت انسان در نظر مردم پایین می‌آید، زیرا فرد پستی در حال یاری اوست و دوست متهم هرچند حق دوستی را ادا کند سبب متهم شدن انسان و آبروریزی او می‌شود و این جاست که باید عطایش را به لقایش بخشید.

در بیست و پنجمین توصیه می‌فرماید: «تا روزگار در اختیار توست به آسانی از آن بهره‌گیر»؛ (سَاهِلٍ^۳ الدَّهْرُ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ).

اشاره به این که ممکن است چنین فرصتی همیشه به دست نیاید. این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که هرگاه روزگار با تو مدارا کند تو هم آسان بگیر و مدارا کن و به گفته شاعر:

إِذَا الدَّهْرُ أَعْطَاكَ الْعِنَانَ فَسُرِّ بِهِ رُوَيْدًا وَلَا تَعْنَفْ فَيُصْبِحُ شَامِسًا^۴

هنگامی که روزگار زمام خود را در اختیار تو بگذارد آرام با او حرکت کن و فشار میاور که ممکن است چموش و سرکش شود.

در بیست و ششمین توصیه می‌فرماید: «هیچ‌گاه نعمتی را که داری برای این که بیشتر به دست آوری به خطر مینداز»؛ (وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ).

گاه انسان، نعمت‌هایی در اختیار دارد؛ ولی طمع و فزون‌طلبی، او را وادار می‌کند که برای به چنگ آوردن نعمت بیشتر، آن را به مخاطره افکند. این کار

۱. «مهین» به معنای پست و حقیر و ضعیف از ریشه «مهانة» گرفته شده است.

۲. «ظنین» به معنای شخص متهم، از ریشه «ظن» به معنای گمان گرفته شده و معنای اسم مفعولی دارد.

۳. «ساهل» امر از ریشه «مساھلة» به معنای مدارا کردن است و در جمله بالا به معنای مدارا کردن با روزگار آمده که نتیجه آن بهره‌گیری آسان از روزگار خواهد بود.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۶۳.

عاقلا نه نیست. مثل این که انسان مال خود را در اختیار افرادی بگذارد که با تجارت و مضاربه آشنا نیستند به هوای قول‌هایی که برای سود بیشتر می‌دهند و سرانجام نه تنها سودی عایدش نشود بلکه اصل سرمایه را نیز از دست بدهد. سرانجام در بیست و هفتمین و آخرین توصیه این بخش می‌فرماید: «از سوار شدن بر مرکب سرکش لجاجت برحذر باش که تو را بیچاره می‌کند»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِيئَةَ اللَّجَاجِ).

لجاجت آن است که انسان بر سخن باطل یا طریقه نادرستی که بطلان آن بر او ثابت شده اصرار ورزد به گمان این که شخصیت خود را در انظار نشکنند در حالی که اگر در این گونه موارد انسان در برابر حق تواضع کند و آن را پذیرا شود، اعتبار و آبروی او در انظار مردم بیشتر خواهد شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ فَإِنَّ أَوْلَهَا جَهْلٌ وَآخِرَهَا نَدَامَةٌ؛ از لجاجت پرهیز که آغازش جهل و نادانی و آخرش ندامت و پشیمانی است».^۲ در حدیثی دیگر از امام علی علیه السلام می‌خوانیم: «لَا مَرْكَبَ أَجْمَعُ مِنَ اللَّجَاجِ؛ مرکبی سرکش تر از لجاجت نیست».^۳

به راستی اگر کسی تنها وصایای بیست و هفت‌گانه این بخش از وصیت‌نامه را که با عباراتی کوتاه و پرمعنا ایراد شده بود در زندگی خود پیاده کند چه سعادت‌ی نصیب او می‌شود و اگر جامعه‌ای توفیق عمل به آن را یابد چه جامعه خوشبخت و سعادت‌مندی خواهد بود.



۱. «تجمع» فعل مضارع از ریشه «جموح» به معنای سرکشی و چموشی است.

۲. تحف العقول، ص ۱۴.

۳. غررالحکم، ج ۱۰۶۴۳.

بخش بیست و پنجم

اِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صَرَمِهِ عَلَى الصَّلَاةِ، وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللِّطْفِ وَالْمَقَارَبَةِ، وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَعِنْدَ شِدَّةِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُدْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَايَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِي صَدِيقَكَ، وَامْحَضْ أَخَاكَ الذَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَتَجَرَّعِ الْعَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحَلَّتْ مِنْهَا عَاقِبَةً، وَلَا أَلَذَّ مَعْبَةً. وَلَنْ لِمَنْ غَالَتْكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ، وَخُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْأَضْلِ فَإِنَّهُ أَحَلَّى الظَّفَرَيْنِ. وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بِقِيَّةٍ يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا. وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.

ترجمه

(فرزندم!) در مقابل برادر دینی خود (این امور را بر خود تحمیل کن): به هنگام قطع رابطه توسط او، تو پیوند برقرار کن و در زمان قهر و دوری اش به او نزدیک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دوری کردنش نزدیکی اختیار کن، به هنگام سخت گیری اش نرمش نشان بده و به هنگام جرم، عذرش را بپذیر، آن گونه که گویا تو بنده او هستی و او صاحب نعمت توست؛ اما بر حذر باش از این که این کار را در غیر محلش قرار دهی یا درباره کسی که اهلیت ندارد به کار بندی. هرگز دشمن دوست خود را به دوستی مگیر که با این کار به دشمنی با دوست خود برخاسته ای. نصیحت خالصانه خود را برای برادرت مهیا ساز،

خواه این نصیحت (برای او) زیبا و خوشایند باشد یا زشت و ناراحت کننده. خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه‌ای شیرین تر و خوش عاقبت تر ولذت بخش تر از آن ندیدم.

با کسی که نسبت به تو با خشونت رفتار می‌کند نرمی کن که امید می‌رود به زودی در برابر تو نرم شود. با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در این صورت از میان دو پیروزی (پیروزی از طریق خشونت و پیروزی از طریق محبت) شیرین‌ترین را برگزیده‌ای. اگر خواستی پیوند برادری و رفاقت را قطع کنی جایی برای آشتی بگذار که اگر روزی خواست باز گردد بتواند. و کسی که درباره تو گمان نیکی ببرد با عمل خود گمانش را تصدیق کن.

شرح و تفسیر

در برابر بدی‌ها نیکی کن!

امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه و وظیفه انسان را در برابر دوستانش ضمن چند توصیه بیان می‌فرماید؛ نخست می‌گوید: «در برابر برادر دینی خود (این امور را بر خویش تحمیل کن): به هنگام قطع رابطه توسط او، تو پیوند برقرار کن و در زمان قهر و دوری‌اش به او نزدیک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دوری کردنش نزدیکی اختیار کن، به هنگام سخت‌گیری‌اش نرمش نشان بده و به هنگام جرم عذرش را بپذیر آن‌گونه که گویا تو بنده او هستی و او صاحب نعمت توست»؛ (اَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ اَعْلَى الصَّلَةِ، وَعِنْدَ صُدُودِهِ ۲

۱. «صَرْمٌ» به معنای قطع کردن و بریدن و جدا ساختن، در این جا به قطع رابطه با دیگری اشاره دارد. نقطه مقابل آن صلّه و برقرار ساختن پیوند است.

۲. «صُدُودٌ» مصدر است و در دو معنا استعمال می‌شود: یکی اعراض و دیگری منع، و در جمله بالا معنای اول اراده شده است، یعنی زمانی که دوستت از تو اعراض و دوری کند.

عَلَى اللَّطْفِ^۱ وَالْمُقَارَبَةِ، وَعِنْدَ جُمُودِهِ^۲ عَلَى الْبَدَلِ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَعِنْدَ جُزْمِهِ عَلَى الْعُدْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ).

امام علیه السلام در این توصیه، فرزند خود را از مقابله به مثل در برابر خشونت و بی محبتی دوستان، بر حذر می‌دارد و در ضمن شش جمله مقابله به ضد را در این گونه موارد توصیه می‌کند، چرا که مقابله به مثل پایه و اساس دوستی را به خطر می‌افکند و انسان، دوستان خود را از دست می‌دهد؛ ولی اگر در برابر بی مهری مهر ورزد و در برابر بدی‌ها نیکی کند، به زودی دوستش به اشتباه خود پی می‌برد و شرمنده می‌شود و در مقام جبران برمی‌آید و پایه‌های دوستی محکم‌تر از قبل می‌شود.

تعبیر «اَحْمِلُ» اشاره به این است که خوبی کردن در برابر بدی گرچه برای انسان مشکل است؛ ولی باید آن را بر خود تحمیل کرد.

عبارات امام علیه السلام در این جا در واقع شرح چیزی است که در قرآن کریم آمده است: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلْقَاها اِلَّا الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَمَا يُلْقَاها اِلَّا ذُوْ حَظٍّ عَظِيْمٍ»؛ «بدی را با نیکی دفع کن ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است اما جز کسانی که دارای صبر و استقامت‌اند به این مقام نمی‌رسند و جز کسانی که بهره‌ عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نائل نمی‌شوند».^۳

گرچه این آیه در مورد دشمنان است، ولی به طور مسلم درباره‌ دوستان نیز صادق است. سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ نیز همین معنا

۱. لطف بر وزن «شرف» و در بعضی از نسخ بر وزن «قفل» آمده و به معنای محبت کردن و نیکی نمودن است.

۲. «جمود» در این جا به معنای بخل است، نقطه مقابل بذل.

۳. فصلت، آیات ۳۴ و ۳۵.

را نشان می‌دهد که جز در موارد استثنایی در برابر بدی‌های دوستان و دشمنان، به مقابله به مثل بر نمی‌خاستند.

از آن‌جا که بعضی از افراد پست و کوتاه‌فکر ممکن است از این‌گونه رفتار سوء استفاده کنند، امام علیه السلام این گروه را استثنا کرده، می‌فرماید: «اما بر حذر باش از این‌که این کار را در غیر محلس قرار دهی یا درباره کسی که اهلیت ندارد به کار بندی»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ).

تفاوت جمله «وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ...» و جمله «أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ...» در این است که جمله دوم به افراد ناهل و لجاج و کینه‌توز اشاره می‌کند که نیکی در برابر بدی آن‌ها سبب جرأت و جسارتشان می‌شود و مانند «ترحم بر پلنگ تیزدندان» است؛ ولی جمله اول ناظر به کسانی است که چنین حالتی ندارند، اما نیکی‌های مکرر در برابر بی‌مهری‌های آن‌ها چه بسا سبب اشتباهشان می‌شود و خیال می‌کنند کار خوبی انجام داده‌اند.

حضرت در دومین توصیه می‌فرماید: «هرگز دشمن دوست خود را به دوستی مگیر که با این کار به دشمنی با دوست خود برخاسته‌ای»؛ (لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقَكَ صَدِيقًا فِتْعَادِي صَدِيقَكَ).

این عملی منافقانه است که انسان هم با دوستش دوستی کند و هم با دشمن دوستش؛ این روش کسانی است که دوستی صادقانه ندارند و هدفشان این است که از هر کسی بهره بگیرند و در این راه از کارهای ضدونقیض پروا ندارند.

البته این در جایی است که دشمنی دشمن، ظالمانه باشد نه آن‌جا که دوست ما کار خلافی کرده و کار خلافش سبب دشمنی افرادی شده است.

نیز این سخن در جایی است که هدف از طرح دوستی با دشمن دوست‌اصلاح میان آن‌ها نباشد که اگر این کار به منظور اصلاح ذات‌البین باشد نه تنها زشت و ناپسند نیست، بلکه کاری بسیار شایسته است.

شایان توجه است که اندرز امام علیه السلام در این جا تنها درباره اشخاص، صادق نیست، بلکه درباره گروه‌ها و ملت‌ها و دولت‌ها نیز صادق است، هرچند در دنیای امروز بسیارند دولت‌هایی که با طرفین دعوا طرح دوستی می‌ریزند بی آن‌که قصد صلح و سازشی داشته باشند، بلکه هدفشان این است که از هر دو برای تأمین منافع شخصی خود استفاده کنند. هم با ما دوست‌اند و هم با دشمنان ما و جالب این‌که آن را پنهان نمی‌دارند؛ آشکارا با ما طرح دوستی عمیق می‌ریزند و آشکارا با دشمنان ما نرد عشق می‌بازند.

شخصی به امیر مؤمنان علی علیه السلام عرض کرد: من، هم تو را دوست دارم و هم فلان شخص را - و نام بعضی از دشمنان امام علیه السلام را برد - (در بعضی از روایات آمده که نام معاویه را برد) امام علیه السلام فرمود: تو الان یک چشمی هستی، یا به کلی نابینا شو (و دشمنانم را دوست بدار) و یا کاملاً بینا باش (و مرا دوست دار).^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: کسی خدمتش عرض کرد: فلان کس شما را دوست می‌دارد؛ ولی در بیزاری از دشمنانتان ضعیف است. فرمود: «هَيْهَاتَ كَذَبٍ مِّنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَلَمْ يَتَبَرَّأْ مِنْ عَدُوِّنَا؛ هيهات! دروغ می‌گوید کسی که ادعای دوست داشتن ما را می‌کند و از دشمنان ما بیزاری نمی‌جوید».^۲

قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»؛ «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هرچند فرزند پدران، یا پسران یا برادران یا خویشاوندانشان باشند».^۳

۱. سرائر، ج ۳، ص ۶۳۹.

۲. همان، ص ۶۴۰.

۳. مجادله، آیه ۲۲.

سپس در سومین توصیه در این بخش از وصیت‌نامه می‌فرماید: «نصیحت خالصانه خود را برای برادرت مهیا ساز، خواه این نصیحت، زیبا و خوشایند باشد یا زشت و ناراحت کننده»؛ (وَأْمَحْضُ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً).

اشاره به این‌که بسیار می‌شود که دوستان انسان از نصایحی که ممکن است سبب آزردهی خاطر ما شود پرهیز می‌کنند و حقایق را کتمان می‌سازند. آن‌ها در واقع نصیحت‌کننده با اخلاص نیستند، زیرا اگر مشکل کسی را به او بگویند و موقتاً ناراحت شود، ولی او را از خطر و ضرر یا از گناهی رهایی بخشند بسیار بهتر از این است که لب فرو بندند و او را در دام مشکلات و خطرات رها سازند. متأسفانه بسیاری کسان می‌که به علت همین‌گونه ملاحظات از اندرزه‌های بموقع صرف نظر کرده، خدا را از خود ناراضی می‌سازند و به خلق خدا خیانت می‌کنند. جالب این‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي؛ محبوب‌ترین دوستان من آن‌ها هستند که عیوب مرا به من هدیه می‌کنند».^۲

یعنی انسان عاقل نه تنها نباید از شنیدن عیوب خود از زبان دیگران ناراحت شود، بلکه آن‌ها را به گفتن این عیوب تشویق کند.

در حدیث پر معنای دیگری از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده است که به یکی از دوستانش فرمود: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَهُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَهُوَ لَكَ غَاشٌّ؛ از کسی پیروی کن که تو را می‌گریاند؛ اما خالصانه سخن می‌گوید و از آن‌کس پرهیز که تو را می‌خنداند اما ناخالصانه حرف می‌زند (و زشتی‌هایت را در نظرت زیبا نشان می‌دهد)».^۳

۱. «امحَضُ» از ریشه «محض» بر وزن «وعظ» به معنای خالص کردن و در مورد نصیحت به معنای خیر خواهی خالی از هرگونه شائبه است.

۲. کافی، ج ۲، باب من یجب مصادقته و مصاحبتة، ص ۶۳۹، ح ۵.

۳. همان، ص ۶۳۸، ح ۲.

امام علیه السلام در چهارمین توصیه‌اش می‌فرماید: «خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه‌ای شیرین‌تر و خوش‌عاقبت‌تر و لذت‌بخش‌تر از آن ندیدم»؛
 (وَتَجَرَّعَ الْعَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ مَعْبَةً^۱).

امام علیه السلام در این جا خشم را به داروی تلخی تشبیه می‌کند که نوشیدنش سخت و طاقت فرساست و به همین دلیل انسان ناچار است آن را کم کم و به صورت جرعه جرعه بنوشد؛ ولی دارویی بسیار شفا بخش است و عاقبتش شیرین و لذیذ، زیرا انسان را از شرمساری و ندامت و پشیمانی و زیان‌های بسیار که غالباً به هنگام خشم در صورت عدم خویشتن‌داری دامان انسان را می‌گیرد، نجات می‌دهد.

در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: پدرم به من چنین نصیحت کرد: «يَا بَنِيَّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَقْوَرَ لِعَيْنِ أَبِيكَ مِنْ جُرْعَةٍ عَيْظٍ عَاقِبَتُهَا صَبْرٌ وَمَا مِنْ شَيْءٍ يَسْرُنِي أَنْ لِي بِذُلِّ نَفْسِي حُمْرَ النَّعَمِ؛ فرزندم! چیزی همچون صبر در هنگام خشم مایه روشنی چشم من نخواهد بود و من دوست ندارم نفس خویش را (به هنگام غضب) ذلیل سازم هر چند ثروت‌های عظیمی در برابر آن به دست آورم».^۲

در حدیثی نیز از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ كَظَمَ عَيْظًا وَلَوْ شَاءَ أَنْ يُمِضِيَهُ أَمْضَاهُ أَمْلًا اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضَاهُ؛ کسی که خشم خود را فرو برد در آن جا که می‌تواند بر طبق آن عمل کند، خداوند روز قیامت قلبش را از خوشنودی خود پر می‌کند».^۳

در پنجمین توصیه می‌افزاید: «با کسی که نسبت به تو با خشونت رفتار می‌کند

۱. «مَعْبَةٌ» به معنای عاقبت و نتیجه چیزی است از ریشه «عَبَّ» به معنای عاقبت گرفته شده است. این ریشه گاهی بر کارها و اموری که یک در میان انجام می‌شود اطلاق می‌گردد؛ مانند روایت معروفی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که به بعضی از یارانش فرمود: «أَرُّ غَيْبًا تَزْدُدُ حُبًّا؛ همه روز به دیدن من نیا، بلکه یک روز در میان باشد تا محبت شدیدتر شود». (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۷۴، ح ۱۲۲۱۰)

۲. کافی، ج ۲، باب کظم العیظ، ص ۱۱۰، ح ۱۰.

۳. همان، ح ۶.

نرمی کن که امید می رود به زودی در برابر تو نرم شود»؛ (وَلِنْ أَلِمْنُ غَاظَكَ^۲ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ).

بسیارند کسانی که در هنگام خشونت طرف مقابل، راه خشونت را پیش می گیرند و خشونت ها به صورت تصاعدی پیش می رود و گاه به جاهای خطرناک می رسد؛ ولی اگر انسان بر نفس خویش مسلط باشد و با اراده و تصمیم، خود را در برابر خشونت ها کنترل کند و به جای خشونت، راه نرمش را پیش گیرد، نه تنها خشونت ها پایان می گیرد، بلکه جای خود را به دوستی و محبت و نرمش می دهد همان گونه که قرآن مجید بر این معنا تأکید می نهد و نیکی را در برابر بدی توصیه می کند و نیکی را سبب جلب دوستی می داند.^۳

حضرت در ششمین توصیه می فرماید: «با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در این صورت از میان دو پیروزی (پیروزی از طریق خشونت و پیروزی از طریق محبت) شیرین ترین را برگزیده ای»؛ (وَخُذْ عَلَيَّ عَدُوَّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَخْلَى الظَّفَرَيْنِ).

این جمله در واقع تأکیدی است بر آنچه در توصیه های قبل آمد ولی با تعبیری دلپذیر، می فرماید: تو، هم می توانی از طریق شدت و خشونت بر دشمن پیروز شوی و هم از طریق ابراز محبت و دوستی؛ به یقین دومی شیرین تر است و عاقبت بهتری دارد، چراکه در آینده بیم خشونتی نخواهی داشت در حالی که اگر با خشونت پیروز شوی هر زمان انتظار خشونت جدیدی از سوی دشمن خواهی داشت و به تعبیر دیگر، در روش اول دشمن همچنان دشمن باقی می ماند در حالی که در روش دوم، دشمن مبدل به دوست می گردد.

۱. «لِنْ» فعل امر از ریشه «لین» بر وزن «چین» به معنای نرم بودن است.

۲. «غَاظٌ» از ریشه «غَاظت» به معنای خشونت (نقطه مقابل لینت و نرمش) گرفته شده است.

۳. به سوره فصلت، آیات ۳۴ و ۳۵ مراجعه شود.

در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی داستان جالبی در این باره از موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند که مردی از خاندان عمر چون آن حضرت را می‌دید، به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دشنام می‌داد تا حضرت را ناراحت کند. یکی از دوستان امام علیه السلام عرض کرد: اجازه دهید آن مرد ناصبی را به قتل برسانیم. امام علیه السلام فرمود: نه، سپس سوار شد و به سوی مزرعه آن مرد ناصبی رفت و با مرکب خود مقداری از زراعت او را پایمال کرد. مرد ناصبی فریاد برآورد: زراعت ما را پایمال نکن. امام علیه السلام (به علت مصالحی) گوش به حرف او نداد و همچنان پیش آمد تا نزد او رسید و با او به شوخی و مزاح پرداخت. سپس فرمود: هزینه کشت این زراعت تو چقدر شده است؟ عرض کرد: صد دینار. فرمود: چقدر امید داری که سود کنی؟ عرض کرد: نمی‌دانم. امام علیه السلام فرمود: (نگفتم چقدر سود می‌کنی) گفتم: چقدر امید داری سود کنی؟ عرض کرد: صد دینار. امام علیه السلام سیصد دینار به او بخشید. آن مرد برخاست و سر امام علیه السلام را بوسید. بعد از این ماجرا هنگامی که امام علیه السلام وارد مسجد شد آن مرد ناصبی برخاست، سلام کرد و گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» خدا می‌داند رسالت و نبوت خود را در چه خاندانی قرار دهد» یاران آن مرد ناصبی برخاستند و او را نهی کردند و گفتند: این چه کاری است که می‌کنی؟ مرد ناصبی به آن‌ها دشنام داد. در این جا امام علیه السلام به یارانش فرمود: کدام یک بهتر بود؟ آنچه شما می‌خواستید یا آنچه من می‌خواستم؟^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در هفتمین توصیه می‌فرماید: «اگر خواستی پیوند برادری و رفاقت را قطع کنی جایی برای آشتی بگذار که اگر روزی خواست بازگردد بتواند»؛ «وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا».

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۳. مرحوم علامه مجلسی همین داستان را به صورت مشروح‌تر در بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲، ح ۷ آورده است.

اشاره به این که همان گونه که انسان در دوستی باید حد اعتدال را نگه دارد و همه اسرار خویش را نزد دوستش فاش نکند که اگر روزی دوستی مبدل به دشمنی شد گرفتار زیان و خسران نشود، اگر پیوند دوستی را برید نیز نباید تمام پل های پشت سر خود را ویران سازد، زیرا بسیار می شود که طرف پشیمان می گردد و می خواهد به دوستی برگردد؛ ولی راهی در برابر او باقی نمانده است.

همین تعبیر به صورت جامع تری در کلام دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام (مطابق آنچه در بحار الانوار آمده) دیده می شود که می فرماید: «أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا وَأَبْغَضَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا؛ با دوستت در حد اعتدال دوستی کن شاید روزی دشمنت شود و با دشمنت در حد اعتدال دشمنی کن شاید روزی دوستت شود (مبادا از کارهایی که در حق او کردی شرمنده شوی)».^۱

به گفته ابن ابی الحدید بعضی از دانشمندان این مطلب را به بیان دیگری گفته اند: «إِذَا هَوَيْتَ فَلَا تَكُنْ غَالِيًا وَإِذَا تَرَكْتَ فَلَا تَكُنْ قَالِيًا؛ هرگاه به کسی علاقه مند شدی راه غلو را در پیش نگیر و هرگاه او را رها ساختی راه عداوت را در پیش مگیر».^۲

حضرت در آخرین (هشتمین) توصیه این بخش از وصیت نامه می فرماید: «کسی که درباره تو گمان نیکی ببرد با عمل گمانش را تصدیق کن»؛ (وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ).

اشاره به این که اگر مثلاً تو را اهل خیر و بذل و بخشش و سخاوت می داند و از تو چیزی خواست به او کمک کن تا گمان او را تصدیق کرده باشی و بزرگواری تو تثبیت شود.

۱. امالی طوسی، ص ۳۶۴، ح ۱۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۰.

این‌گونه رفتار دو مزیت دارد؛ هم خوش‌بینی و حسن ظن مردم را تثبیت می‌کند و هم با این خوش‌بینی‌ها انسان به راه خیر کشیده می‌شود. بسیار اتفاق می‌افتد که افرادی نزد انسان می‌آیند. و می‌گویند مشکلی داریم که گمان می‌کنیم تنها به دست تو حل می‌شود. انسان باید در حل مشکل چنین افرادی بکوشد و حسن ظن آن‌ها را به سوءظن تبدیل نکند.

بخش بیست و ششم

وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالاً عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ
مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ، وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَلَا تُرْعِبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ
عَنكَ، وَلَا يَكُونَنَّ أَحْوَكُ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صَلَاتِهِ، وَلَا تَكُونَنَّ
عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ، وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَنْ
ظَلَمَكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَدَفْعِكَ، وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ.

ترجمه

هیچ‌گاه به دلیل اعتماد به یگانگی و رفاقتی که میان تو و برادرت برقرار است حق او را ضایع مکن؛ زیرا آن‌کس که حقتش را ضایع کنی برادر تو نخواهد بود. نباید خاندان تو بدبخت‌ترین و ناراحت‌ترین افراد به دلیل رفتار و کارهای تو باشند. به کسی که به تو علاقه ندارد (به تو بی‌اعتنایی می‌کند یا تو را تحقیر می‌سازد) اظهار علاقه مکن و نباید برادرت در قطع پیوند برادری، نیرومندتر از تو در برقراری پیوند باشد و نه در بدی کردن قوی‌تر از تو در نیکی نمودن و هرگز نباید ظلم و ستم کسی که به تو ستم روا می‌دارد بر تو گران آید، زیرا او در واقع به زیان خود و سود تو تلاش می‌کند (بار گناه خود را سنگین و ثواب و پاداش تو را افزون می‌سازد) و البته پاداش کسی که تو را خوشحال می‌کند این نیست که به او بدی کنی.

شرح و تفسیر

حق دوست را ضایع مکن

امام علی (ع) در این بخش از وصیت‌نامه پربارش همانند بخش سابق، طی شش

نکته نصیحتی پرمعنا در قالب عباراتی کوتاه برای فرزند دلبندهش بیان می‌کند. نخست می‌فرماید: «هیچ‌گاه به دلیل اعتماد به یگانگی و رفاقتی که بین تو و برادرت برقرار است حق او را ضایع مکن زیرا آن‌کس که حقش را ضایع کنی برادر تو نخواهد بود»؛ (وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالاً عَلَيَّ مَا بَيْنَكَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مِّنْ أَضْعَتِ حَقِّهِ).

اشاره به این‌که همیشه برادران از یکدیگر انتظار دارند که به حقوقشان احترام گذاشته شود. اگر خلاف آن را ببینند پایه‌های اخوت متزلزل می‌گردد؛ ولی مع‌الأسف افرادی هستند که برخلاف این فکر کرده و گمان می‌کنند که اگر حق برادر و دوستان و نزدیکان را نادیده بگیرند مهم نیست و قابل گذشت است. در حالی که این اشتباه بزرگی است، زیرا این‌گونه بی‌مهری‌ها اگر به سرعت اثر نگذارد به تدریج همچون موربانه پایه‌های محکم اخوت را می‌خورد و سست می‌کند.

این سخن به آن می‌ماند که شخصی طلبکاران زیادی دارد و تمام سعی او بر این است که دیگران را راضی کند ولی از مطالبات دوستانش غافل می‌شود و معتقد است که بی‌اعتنایی به حق آنان مانعی ندارد.

در دومین توصیه می‌افزاید: «نباید خاندان تو بدبخت‌ترین و ناراحت‌ترین افراد به دلیل رفتار و کارهای تو باشند»؛ (وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ).

اشاره به این‌که نباید با آن‌ها چنان بدرفتاری کنی که با تو مخالف شوند آن‌چنان‌که تمنای مر تو و زوال نعمت تو را کنند.

در تفسیر این جمله این احتمال نیز وجود دارد که نباید همه توجّه خود را به دوستان و افراد مورد علاقه خویش اختصاص دهی و از خانواده‌ات غافل شوی و آن‌ها در درد ورنج و بدبختی زندگی کنند.

کم نیستند کسانی که بیشترین وقت خود را با دوستان و یاران می‌گذرانند

و عیش و نوش هایشان با آنهاست و کمک‌ها و محبت هایشان متوجه آنان؛ ولی خانواده‌های آنها از نظر زندگی یا از نظر محبت و صفا و صمیمیت در محرومیت شدید زندگی می‌کنند.

در حدیثی از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ يُوسِّعَ عَلَى عِيَالِهِ كَيْلًا يَتَمَنَّوْا مَوْتَهُ؛ سزاوار است (هرگاه انسان نعمتی پیدا کرد) خانواده خود را در رفاه قرار دهد مبادا (تضییق بر آنان سبب شود که) آرزوی مرگ او را کنند». سپس امام علیه السلام در ذیل روایت فرمود: «کسی بود که خدا نعمتی به او داد و او آن نعمت را از خانواده خود دریغ داشت خدا آن نعمت را از او گرفت و به دیگری داد»^۱.

در سومین توصیه می‌افزاید: «به کسی که به تو علاقه ندارد (و به تو بی‌اعتنایی می‌کند یا تو را تحقیر می‌سازد) اظهار علاقه مکن»؛ (وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدًا عَنْكَ).

زیرا چنین علاقه‌ای باعث ذلت و خواری انسان می‌شود. درست است که طبق دستورات گذشته انسان باید با کسی که از او قطع رابطه کرده پیوند برقرار سازد؛ ولی این در جایی است که طرف مقابل جواب مثبت دهد؛ اما اگر او بی‌اعتنایی و تحقیر می‌کند نباید تن به ذلت داد و به سراغش رفت، بلکه باید عطایش را به لقایش بخشید. مطابق ضرب‌المثل معروف، انسان باید برای کسی بمیرد که او برایش تب کند.

در چهارمین توصیه می‌فرماید: «و نباید برادرت در قطع پیوند برادری نیرومندتر از تو در برقراری پیوند باشد و نه در بدی کردن قوی‌تر از تو در نیکی

۱. کافی، ج ۴، باب کفایة العیال و التوسع علیهم، ص ۱۱، ح ۳.

۲. واژه «زهد» خواه با «فی» متعدی شود یا با «عن» هر دو به معنای بی‌اعتنایی کردن است و زاهد را به این علت زاهد می‌گویند که به زرق و برق دنیا بی‌اعتناست.

کردن»؛ «وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَىٰ عَلَىٰ قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَىٰ صَلَاتِهِ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَىٰ الْإِسَاءَةِ أَقْوَىٰ مِنْكَ عَلَىٰ الْإِحْسَانِ».

اشاره به این که هر قدر او در قطع پیوند می‌کوشد، تو بیش از وی اصرار بر پیوند داشته باش و هر چه او در بدی تلاش می‌کند، تو بیشتر در نیکی تلاش کن. البته این در مورد کسانی است که نیکی‌ها و محبت‌ها در آنان تأثیر مثبت می‌گذارد، بنابراین منافاتی با جمله قبل ندارد.

در پنجمین توصیه می‌فرماید: «و هرگز نباید ظلم و ستم کسی که به تو ستم روا می‌دارد بر تو گران آید، زیرا او در واقع به زیان خود و سود تو تلاش می‌کند (بار گناه خود را سنگین و ثواب و پاداش تو را افزون می‌سازد)»؛ «وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِنْ ظُلْمِكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَىٰ فِي مَضْرَبَتِهِ وَنَفْعِكَ».

اشاره به این که انسان نباید در برابر ستم‌هایی که به او می‌شود زیاد ناراحت و مأیوس گردد و امید به زندگی را از دست دهد و باید این سخن مایه تسلی خاطر او باشد که ظالم تیشه به ریشه خود می‌زند و بار گناهان مظلوم را نیز بر دوش می‌کشد. در واقع زیان ظلم، نخست دامن او را می‌گیرد و با دست خود بار مظلوم را سبک می‌کند.

این سخن شبیه روایتی است که در باب غیبت وارد شده است که یکی از بزرگان شنید کسی غیبت او را کرده است، هدیه‌ای برای او فرستاد! او تعجب کرد. آن مرد بزرگ فرمود: شنیدم حسنات را به نامه اعمال منتقل کردی و سیئاتم را پذیرفتی من هم در برابر این خدمت خواستم تشکری کرده باشم.^۱

این سخن بدان معنا نیست که انسان در مقابل ظالمان سکوت کند، زیرا می‌دانیم که شعار اسلام این است: «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»؛ «نه ستم می‌کنید و نه

به شما ستم می‌شود»^۱ و می‌دانیم که امام علی علیه السلام در وصیت خود در بستر شهادت، به فرزندان خود تأکید کرد: «كُونَا لِلظَّالِمِ حَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا؛ دشمن ظالم و کمک‌کار مظلوم باشید».^۲ بلکه منظور این است که وقتی ستمی به انسان می‌شود و او توانی برای برطرف کردن ظلم ندارد گرفتار یأس و ناامیدی و بدبینی نشود و زبان به نفرین و آه و ناله ننگشاید. شاهد این سخن حدیث معروفی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که شنید گردن‌بند عایشه را سارق برده است و عایشه پیوسته سارق را نفرین می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَمْسَحِي عَنْهُ بِدُعَائِكَ؛ عذاب او را با نفرین‌های خود از میان نبر»^۳ یعنی خویشتن‌دار باش و بدان که او به خود ستم کرده و خداوند در برابر صبر و تحمل به تو پاداش خواهد داد.

در این جا نکته ظریفی است که باید به آن توجه کرد و آن این‌که ظالم (مثلاً سارق) هم خسارت مالی به مظلوم وارد می‌کند و هم او را گرفتار آزار روحی می‌سازد و خدا به هر دو علت او را مجازات خواهد کرد؛ ولی اگر مظلوم با نفرین‌های مکرر تشفی قلب و آسودگی خاطر پیدا کند طبعاً عذاب ظالم کمتر می‌شود.

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که آنچه بعضی از شارحان مانند ابن ابی‌الحدید^۴ بدان تمایل پیدا کرده‌اند که خاموش نشستن در برابر ظلم ظالم قاعده‌ای کلی است، اشتباه بزرگی است؛ بلکه باید گفت که این یک استثنا و مربوط به موارد خاص است و اصل کلی در اسلام نه ظلم کردن و نه تن به ظلم دادن است.

۱. بقره، آیه ۲۷۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۱.

۴. همان.

سرانجام امام علیه السلام در ششمین توصیه این بخش از وصیت نامه می فرماید: «و پاداش کسی که تو را خوشحال می کند این نیست که به او بدی کنی»؛ (وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ).^۱

این کلام برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»؛ «آیا جزای نیکی جز نیکی است».^۱

بعضی از شارحان، این جمله را کلام مستقل ندانسته اند و گفته اند که ادامه توصیه قبل است، زیرا امام علیه السلام می فرماید: ظالم، به خود زیان می رساند و به تو سود، بنابراین کسی را که به تو سود می رساند نباید (از طریق نفرین و ابراز ناراحتی های مکرر) ناراحت کنی.^۲



۱. الرحمن، آیه ۶۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۱.

بخش بیست و هفتم

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنَّ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَنَّكَ مَا أَفْجَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ، وَإِنْ كُنْتَ جَازِعًا عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ؛ وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَاعَتْ فِي إِيْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَبَّ بِالْآدَابِ الْبِهَائِمِ لَا تَتَعَبُ إِلَّا بِالصَّبْرِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ. مَنْ تَرَكَ الْقَضَاءَ جَارًا، وَالصَّاحِبَ مُنَاسِبًا، وَالصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ الْهُوَى شَرِيكَ الْعَمَى وَرَبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبَ مِنْ قَرِيبٍ، وَقَرِيبٌ أَبْعَدَ مِنْ بَعِيدٍ، وَالْعَرِيبَ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ صَاقَ مَذْهَبَهُ، وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ، وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ، بِهِ سَبَبُ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ. وَمَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَكَ. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَرَبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ فَضَدَّهُ، وَأَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ أَحْرَ الشَّرِّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صَلَاةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ حَانَهُ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَهُ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ. إِيَّاكَ أَنْ نَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحَكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ

ترجمه

پسرم! بدان که «رزق و روزی» دو گونه است: یکی آن است که به

جست و جوی آن برمی خیزی (و باید برخیزی) و نوع دیگر، آن است که به سراغ تو خواهد آمد؛ حتی اگر به دنبالش نروی خود به دنبال تو می آید. چه زشت است خضوع (در برابر دیگران) به هنگام نیاز، و جفا و خشونت به هنگام بی نیازی و توانگری. از دنیا تنها آن قدری مال تو خواهد بود که با آن سرای آخرت را اصلاح کنی و اگر قرار است برای چیزی که از دست رفته ناراحت شوی و بی تابی کنی پس برای هر چیزی که به تو نرسیده نیز ناراحت باش.

با آنچه در گذشته واقع شده، درباره آنچه واقع نشده استدلال کن؛ زیرا امور جهان شبیه یکدیگرند. از کسانی مباش که پند و اندرز به آنها سودی نمی بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزی؛ چراکه عاقلان با اندرز و آداب پند می گیرند؛ ولی چهارپایان جز با زدن اندرز نمی گیرند. هجوم اندوه و غمها را با نیروی صبر و حسن یقین از خود دور ساز. کسی که میانه روی را ترک کند از راه حق منحرف می شود. (و بدان که) یار و همنشین (خوب) همچون خویشاوند انسان است.

دوست، آن است که در غیاب انسان، حق دوستی را ادا کند. هوی پرستی شریک و همتای نابینایی است. چه بسیار دورافتادگانی که از خویشاوندان نزدیک تر و خویشاوندانی که از هر کس دورترند. غریب کسی است که دوستی نداشته باشد. آن کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار می گیرد و آن کس که به ارزش و قدر خود اکتفا کند موقعیتش پایدارتر خواهد بود. مطمئن ترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی آن است که میان خود و خدایت رابطه ای برقرار سازی. کسی که به (کار و حق) تو اهمیّت نمی دهد در واقع دشمن توست. گاه نومیدی نوعی رسیدن به مقصد است، در آن جا که طمع موجب هلاکت می شود. چنان نیست که هر عیب پنهانی آشکار شود و هر فرصتی مورد استفاده قرار گیرد. گاه می شود که شخص بی نا به خطا می رود و نابینا به مقصد می رسد. بدی را به

تأخیر بیفکن (و در آن عجله مکن) زیرا هر زمان بخواهی می توانی انجام دهی. بریدن از جاهل، معادل پیوند با عاقل است. کسی که خود را از حوادث زمان ایمن بداند زمانه به او خیانت خواهد کرد و کسی که آن را بزر بشمارد او را خوار می سازد. چنین نیست که هر تیراندازی به هدف بزند. هرگاه حاکم تغییر کند زمانه نیز دگرگون می شود. پیش از عزم سفر ببین که هم سفرت کیست و پیش از انتخاب خانه بنگر که همسایهات چه کسی است؟ از گفتن سخنان خنده آور (وبی محتوا) بپرهیز هرچند آن را از دیگری نقل کنی.

شرح و تفسیر

بیست و هشت اندرز دیگر

امام علیه السلام در بخش بیست و هفتم وصیت نامه پربار خود بیست و هشت نکته مهم دیگر را به عنوان نصیحت بیان می کند و بیش از پیش این وصیت نامه را پربارتر می سازد.

یکم: نخست درباره رزق و روزی هایی که بسیاری از مردم با حرص و ولع به دنبال آن اند می فرماید: «پسرم! بدان که روزی دو گونه است: یکی آن است که به جست و جوی آن برمی خیزی (و باید برخیزی) و نوع دیگر، آن است که به سراغ تو خواهد آمد. حتی اگر به دنبالش نروی خود به دنبال تو می آید»؛ (وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرَّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنَّ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ).

این جمله به قرینه جمله مشابه، اما مفصل تری که در کلمات قصار آمده^۱ ناظر به این است که انسان نباید در تحصیل روزی حریص باشد و نیز نباید سست و تنبل شود.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۷۹.

منظور امام علیه السلام از روزی‌هایی که انسان باید به دنبال آن برود کسب و کارهای روزانه است؛ مانند زراعت، صنعت، تجارت و امثال آن و منظور از روزی‌هایی که به دنبال انسان می‌آید، هرچند انسان به دنبال آن نرود، اموری مانند ارث، هدایا و یا تجارت و درآمدهای غیر منتظره‌ای است که انسان به چنگ می‌آورد؛ بنابراین اگر روزی‌های قسم اول برای او تنگ شود نباید از لطف خدا مأیوس گردد، بلکه در عین تلاش و کوشش بیشتر انتظار روزی‌های ناخواسته را داشته باشد.

هنگامی که انسان در جهان خلقت، موارد زیادی از نوع دوم را می‌بیند، این امید در دل او قوت بیشتری پیدا می‌کند. روزی جنین در عالم رحم از طریق بند ناف متصل به مادر تأمین است و بعد از تولد آنچه را که برای حیات خود لازم دارد از سینه مادر می‌مکد، قرآن مجید می‌گوید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ «هیچ جنبده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست. و او قرارگاه و محل نقل و انتقالشان را می‌داند؛ همه این‌ها در کتاب مبین (لوح محفوظ) ثبت است».^۱

مخصوصاً اگر انسان باتقوا باشد و از درآمدهای حرام پرهیزد، خداوند مژده و سعت رزق را به او داده است: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ».^۲

از سوی دیگر مشاهده می‌کنیم که در جهان خلقت، روزی‌های بسیار گران‌بها و ضروری برای زندگی انسان به‌طور فراوان به مقتضای رحمانیت خداوند به همه انسان‌ها اعم از مؤمن و کافر ارزانی داشته شده است، همچون نور خورشید، برکات زمین، باران و اکسیژن هوا که زندگی بدون آن‌ها غیر ممکن است. این‌ها همه روزی‌هایی هستند که به سراغ انسان می‌آیند، هرچند او به سراغشان نرود.

۱. هود، آیه ۶.

۲. طلاق، آیات ۲ و ۳.

قرآن مجید نیز می‌فرماید: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾؛ «و روزی شما در آسمان است و نیز آنچه به آن وعده داده می‌شوید».^۱

نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾؛ «از آیات و نشانه‌های خدا رزقی (بارانی) است که از آسمان برای شما نازل می‌کند و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش حیات می‌بخشد».^۲

گرچه این آیه به قرائن موجود در آن، تنها ناظر به دانه‌های حیات‌بخش باران است؛ ولی آیه قبل مفهوم گسترده‌تری دارد که شامل نور آفتاب که منبع هرگونه حرکت در روی کره زمین است و هوا که مایه حیات همه موجودات زنده است نیز می‌شود.

در تاریخ پیشینیان، گاه داستان‌ها از حوادثی پرده برمی‌دارد که مصداق زنده روزی‌هایی است که به دنبال انسان می‌آید بی آن‌که او بخواهد. از جمله داستانی که ابن ابی‌الحدید در شرح این جمله از عماد الدوله (از سلاطین آل بویه) نقل می‌کند و آن زمانی بود که عماد الدوله وارد شیراز شد و ابن یاقوت را که بر آن‌جا حکومت می‌کرد مجبور به فرار نمود. این در حالی بود که وضع مالی عماد الدوله بسیار بد بود. هنگامی که از بیابان می‌گذشت یکی از پاهای اسب او ناگهان در زمین فرو رفت. ناچار شد از اسب پیاده شود. غلامان به کمک او آمدند و او را نجات دادند. ناگاه دیدند در آن‌جا نقب وسیعی است. عماد الدوله دستور داد آن را حفر کنند. ناگهان انبار عظیم و ذخایر پر قیمتی را که مربوط به ابن یاقوت بود در آن‌جا یافتند. روز دیگری در همان شهر استراحت کرده و به پشت خوابیده بود در همان خانه‌ای که قبلاً ابن یاقوت در آن ساکن بود. ناگهان ماری را بر فراز سقف مشاهده کرد. به غلامان گفت: بالا بروید و مار را بکشید. مار فرار کرد و در

۱. ذاریات، آیه ۲۲.

۲. جاثیه، آیه ۵.

لابه‌لای چوب‌های سقف پنهان شد. عماد الدوله دستور داد: چوب‌ها را بشکنید و مار را بیرون بیاورید و بکشید. هنگامی که چوب‌ها را شکستند دیدند بیش از پنجاه هزار دینار در آنجا ذخیره و جاسازی شده است. در حادثه دیگری، نیاز به دوختن لباسی داشت، گفتند: در این‌جا خیاط ماهری است که پیش از این لباس‌های ابن یاقوت را او می‌دوخت و او مردی است باایمان و اهل خیر. تنها اشکال او این است که کر است و چیزی نمی‌شنود (اما می‌تواند سخن بگوید) عماد الدوله دستور داد او را احضار کردند؛ ولی او بسیار متوحش و ترسان بود هنگامی که نزد عماد الدوله حاضر شد به او گفت: من می‌خواهم لباسی این‌گونه و آن‌گونه برای من بدوزی. (خیاط چون کر بود نفهمید و ذهنش به مسأله دیگری منتقل شد، لذا) خیاط لرزید و با صدایی لرزان گفت: به خدا سوگند! ای مولای من! ابن یاقوت بیش از چهار صندوق در نزد من امانت نداشت اگر دشمنان من چیزی غیر از این بگویند باور نکن. عمادالدوله تعجب کرد و دستور داد صندوق‌ها را حاضر کنند. دید تمام آن‌ها مملو از طلا و زینت‌آلات و جواهرات است که همه به ابن یاقوت تعلق داشته است و او به‌عنوان غنیمت آن‌ها را تصاحب کرد.^۱

دوم: دومین نصیحت و اندرز پرفایده امام علیه السلام آن است که می‌فرماید: «چه زشت است خضوع (در برابر دیگران) به‌هنگام نیاز، و جفا و خشونت به‌هنگام بی‌نیازی و توانگری»؛ (مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى).

اشاره به این‌که افراد ضعیف‌النفس به‌هنگام نیاز، چنان ذلیلانه به این و آن عرض حاجت می‌کنند که تمام شخصیت آن‌ها زیر سؤال می‌رود؛ ولی به‌هنگام بی‌نیازی و توانگری کسانی را که دست‌نیاز به‌سوی آن‌ها دراز می‌کنند با

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۴.

خشونت برمی گردانند. هر دو صفت از نکوهیده ترین رذایل اخلاقی است. باید به هنگام نیاز، مناعت طبع را حفظ کرد و به هنگام بی نیازی و توانگری، لطف و محبت و تواضع را دریغ نداشت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه^۱ این سخن را ناظر به آنچه در آیه ذیل است می دانند: «حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِن أُنجِيتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أُنجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»؛ زمانی که در کشتی قرار می گیرید و بادهای موافق، کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می برد و خوشحال می شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی می وزد، و امواج از هر سو به سراغ آن ها می آید و گمان می کنند هلاک خواهند شد. (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می خوانند که اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود * اما هنگامی که خدا آن ها را رهایی بخشید (بار دیگر) به ناحق در زمین ستم می کنند»^۲.

این شارحان جمله های مورد بحث را ناظر به رابطه خلق و خالق دانسته اند در حالی که چنین نیست و ظاهر این است که این جمله ها ناظر به رابطه خلق با خلق است و گرنه خضوع در برابر خالق در هر حال شایسته است.

منظور از خضوع در این جا تواضع معقول نیست، بلکه تواضع های ذلیلانه و توأم با حقارت است و منظور از جفا، خشونت و بی احترامی و بی مهری و بی محبتی است.

در حدیث شریف علوی می خوانیم: «مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۵.

۲. یونس، آیات ۲۲ و ۲۳.

لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَأَحْسَنُ مِنْهُ تِيَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ؛ چه زیباست
تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقرا برای رسیدن به پاداش های الهی و از آن
بهرتر بی اعتنایی و ابای نفس مستمندان است در برابر اغنیا به دلیل توکل بر خدا»^۱.
یکی از شعرا در این زمینه شعر زیبایی گفته است:

خُلُقَانٍ لَا أَرْضَاهُمَا لِفَتَى تَيْهُ الْغِنَى وَ مَذَلَّةُ الْفَقْرِ
فَإِذَا غَنَيْتَ فَلَا تَكُنْ بَطِرًا وَإِذَا افْتَقَرْتَ فَتَهُ عَلَى الدَّهْرِ

دو ویژگی است که من هرگز برای هیچ جوانمردی آن‌ها را نمی پسندم: تکبر^۲
اغنیا و اظهار ذلت فقرا.

بنابراین هنگامی که توانگر شدی متکبر و بی اعتنا مباش و هنگامی که فقیر
شدی در برابر تمام دنیا بی اعتنا باش.

سوم: «از دنیا تنها آن قدری مال تو خواهد بود که با آن سرای آخرت را
اصلاح کنی»؛ (إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ^۳).

اشاره به این که ثروت های دنیا می آید و می رود و گاه آلف و الوف از انسان
باقی می ماند و به دست دیگران می افتد که حسابش در قیامت با اوست و لذتش
در دنیا برای دیگران. هیچ یک از این‌ها مال حقیقی انسان نیست. تنها آن مقدار که
برای اصلاح سرای آخرت از پیش فرستاده است مال حقیقی اوست.

در کلمات قصار امام علیه السلام می خوانیم: «لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ: الْوَارِثُ
وَالْحَوَادِثُ؛ برای هر انسانی در اموالش دو شریک است: وارث و حوادث
(حوادثی که اموال او را بر باد می دهد)»^۴.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۰۶.

۲. کشکول شیخ بهائی، ج ۳، ص ۲۷۱.

۳. «مثنوی» همان طور که قبلاً اشاره شد به معنای جایگاه و در این جا به معنای جایگاه آخرت است.

۴. نهج البلاغه، حکمت ۳۳۵.

در حدیث دیگری، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَالِي مَالِي وَهَلْ لَكَ مِنْ مَالِكٍ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْفَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَهُوَ مَالُ الْوَارِثِ؛ انسان می گوید: مال من، مال من، (کدام مال؟) آیا مال تو چیزی جز آن است که خورده‌ای و از بین برده‌ای یا پوشیده‌ای و کهنه و فرسوده کرده‌ای و یا صدقه داده‌ای و آن را (برای سرای آخرت) گذاشته‌ای؟ و غیر از آن هرچه هست مال وارث است»^۱.

یعنی مال واقعی انسان تنها دو بخش است: بخشی که آن را مصرف و حداقل در دنیا از آن استفاده می‌کند و بخش دیگری که ذخیره آخرت و یوم المعاد خود می‌سازد، بقیه اموالی خیالی هستند که گاه در حوادث از بین می‌روند و اگر باقی بمانند نصیب وارث‌اند.

چهارم: حضرت به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند که سزاوار است همه روز انسان به یاد آن باشد، می‌فرماید: «و اگر قرار است برای چیزی که از دست رفته ناراحت شوی و بی‌تابی کنی پس برای هر چیزی که به تو نرسیده نیز ناراحت باش (زیرا هر دو یکسان است)»؛ «وَإِنْ كُنْتَ جَارِعاً عَلَى مَا تَقَلَّتْ^۲ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ».

بسیارند افرادی که اگر مال و مقامی که داشتند از دست رفت، ناله و فریاد سرمی‌دهند، روزها و گاه ماه‌ها و سال‌ها حسرت می‌خورند؛ اما درباره اموال و مقامی که به آن‌ها هرگز نرسیده چنان دیدی را ندارند. در حالی که اگر دقت کنند هر دو شبیه هم است؛ مقدر بوده مال و مقامی یک یا چند سال در اختیار من باشد و بعد از آن به حسب اسباب ظاهری یا ماورای طبیعی برای من تقدیر نشده

۱. امالی طوسی، ص ۵۱۹، ح ۴۸.

۲. «تَقَلَّتْ» از ریشه «فَلَت» بر وزن «فقر» در اصل به معنای خلاص شدن و نیز به معنای اموری است که ناگهانی و بدون تأمل از انسان صادر می‌شود.

بوده است. چه فرق می‌کند میان بقا و حدوث، هرگاه در حدوثِ مقدر نبوده جزع نمی‌کنم؟ چرا در بقا نیز چنین نباشد؟ البته گاه انسان خیال می‌کند که می‌بایست بیش از آن مدت در اختیارش می‌بود؛ ولی بر حسب عالم اسباب خیال باطلی بوده و تأسف بر آن همانند تأسف کسی است که در خواب، مال و مقامی را می‌بیند و هنگامی که بیدار می‌شود به سبب از دست رفتنش جزع و فزع می‌کند.

پنجم: این توصیه نیز به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند، امام علیه السلام می‌فرماید: «با آنچه در گذشته واقع شده است درباره آنچه واقع نشده استدلال کن، زیرا امور جهان شبیه یکدیگرند»؛ (اَسْتَدِلَّ عَلَيَّ مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ).

اشاره به این‌که یک سلسله قوانین کلی بر جهان هستی و بر جوامع انسانی حکومت می‌کند که هر زمان مصادیقی از آن روی می‌دهد؛ ولی همه مشمول آن قوانین کلی هستند، بنابراین انسان می‌تواند با مطالعه در حالات پیشینیان و جوامع گذشته و یا حتی با مطالعه در سال‌های گذشته عمر خود مسائل مربوط به امروز و فردا را از طریق مقایسه درک کند تا گرفتار خطا و اشتباه و زیان و خسران نشود.

این سخن شبیه چیزی است که امام علیه السلام در خطبه دیگری بیان کرده است، آن‌جا که می‌فرماید: «عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِيْنَ كَجَزِيهٍ بِالْمَاضِيْنَ؛ بندگان خدا! این جهان برای موجودین همان‌گونه جریان دارد که برای گذشتگان جریان داشت»^۱ و این همان سخن معروفی است که ما امروزه می‌گوییم: «تاریخ تکرار می‌شود».

در ذیل همان خطبه چگونگی تکرار تاریخ را تحت شش عنوان بیان کردیم: زوال سریع نعمت‌ها، ناپایداری حوادث جهان، بی‌وفایی بسیاری از مردم دنیا،

۱. نهج البلاغه، ضمن خطبه ۱۵۷.

غرورها و شکست‌های ناشی از آن، تغییر حالات و روحیات به گونه‌ای که گاه نزدیک‌ترین دوستان انسان خطرناک‌ترین دشمن او می‌شوند و بالاخره، آنچه باقی مانده و می‌ماند و مایه یاد نیک مردم جهان است نیکی‌ها محبت‌ها و اخلاص‌هاست و آنچه مایه نفرین و لعنت و بدنامی‌ها می‌شود ظلم و ستم‌ها و بی‌عدالتی‌هاست.

آری! همه این امور، امروز نیز همچون گذشته در حال تکرار است. به همین دلیل افراد باهوش کسانی هستند که هم زندگی خود و هم تاریخ پیشینیان را بسیار مطالعه کنند و عبرت گیرند.

ششم: می‌فرماید: «از کسانی مباش که پند و اندرز به آن‌ها سودی نمی‌بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزی، چراکه عاقلان با اندرز و آداب پند می‌گیرند ولی چهارپایان جز با زدن اندرز نمی‌گیرند»؛ (وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِيْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطُّ بِالْأَدَابِ، وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَعَطُّ إِلَّا بِالضَّرْبِ).

اشاره به این‌که مردم دو گروه‌اند؛ بعضی هوشیار که با اندک موعظه و اندرز به خطای خود پی می‌برند. این‌ها انسان‌های واقعی‌اند؛ ولی برخی به‌آسانی پند نمی‌پذیرند تا زمانی که از هر سو مورد ملامت و سرزنش و توبیخ و تحقیر قرار گیرند. آن‌ها بسان چهارپایان‌اند که جز با ضربات تازیانه راه صحیح را پیش نمی‌گیرند و از چموشی دست بر نمی‌دارند و آرام نمی‌شوند.

هفتم: در این توصیه به مسأله مهم دیگری اشاره می‌کند و آن این‌که «هجوم اندوه و غم‌ها را با نیروی صبر و حسن یقین از خود دور ساز»؛ (اَطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ).

اشاره به این‌که زندگی مجموعه‌ای از تلخ و شیرین‌هاست و در هر زمان از سوئی غم و اندوهی به انسان هجوم می‌آورد؛ گاه در مسائل اجتماعی گاه سیاسی

گاه امور مادی و گاه امور خانوادگی. انسان اگر در برابر هجوم اندوه‌ها زانو بزند به‌زودی از پای درمی‌آید؛ ولی با دو نیرو می‌توان بر آن‌ها غلبه کرد: نخست، قدرت صبر و شکیبایی است که انسان بداند چه صبر کند چه صبر نکند این‌گونه حوادث که از اختیار او بیرون است، اگر بر اثر سهل‌انگاری و ندانم‌کاری دامن او را گرفته باشد، مسیر خود را طی می‌کند. اگر صبر کند در نزد خدا مأجور است و اگر شکیبایی را ترک کند باز حوادث مسیر خود را طی می‌کند بی آن‌که اجر و پاداشی داشته باشد. دیگر این‌که اگر انسان به نیروی یقین مجهز باشد و به تعبیر قرآن بگوید: «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا»؛ «بگو: هیچ حادثه‌ای برای ما رخ نمی‌دهد، مگر آنچه خداوند برای ما مقرر کرده است»^۱ به یقین تقدیرات الهی از روی حکمت است چه از حقیقت آن آگاه باشیم چه نباشیم؛ در نتیجه با این دو نیرو در برابر واردات هموم ایستادگی می‌کند و به خود آرامش می‌دهد.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود داستانی نقل می‌کند که آموزنده است؛ وی می‌گوید: مردی در خود احساس بیماری کرد. هنگامی که به طبیب مراجعه نمود طبیب به او خبر داد که متأسفانه گرفتار سرطان خون شده است. آن مرد بیمار با بی‌اعتنایی از این مسئله گذشت و گفت: برای من چه تفاوتی می‌کند که با من ناگهانی از دنیا بروم یا با من تدریجی؟ به هر حال باید رفت. او سالیان دراز به همین صورت زندگی کرد در حالی که اگر صبر و قرار را از دست داده بود و در بستر بیماری می‌خوابید، قوای خود را از دست می‌داد و با من دست به گریبان می‌شد و در همان زمان کوتاهی که زنده بود گویا هر روز می‌مرد و زنده می‌شد.^۲

لقمان حکیم نیز در اندرزهای سودمندش به فرزند خود می‌گوید: «وَاصْبِرْ»

۱. توبه، آیه ۵۱.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۲۶.

عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»؛ «در برابر مصائبی که به تو می‌رسد شکبیا باش که این از کارهای مهم است».^۱

هشتم: می‌فرماید: «کسی که میانه‌روی را ترک کند از راه حق منحرف می‌شود»؛ (مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ).

اشاره به این که سلامت دین و دنیا همیشه در میانه‌روی است و هرگونه افراط و تفریط باعث گمراهی و بدبختی و شکست است و صراط مستقیمی که ما همه‌روز در نمازهایمان هدایت به سوی آن را از خدا می‌خواهیم همین صراط مستقیم اعتدال است.

نهم: «یار و همنشین (خوب) همچون خویشاوند انسان است»؛ (وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ^۲).

اشاره به این که پیوندهای دوستی گاه به قدری قوی می‌شود که جای پیوندهای نسبی را می‌گیرد؛ بلکه گاهی از آن قوی‌تر می‌شود. ضرب المثل معروفی است که می‌گویند: از کسی پرسیدند: دوست بهتر است یا برادر؟ گفت: برادری که دوست باشد بهتر است. ضرب المثلی نیز در زبان عرب رایج است که می‌گوید: «الصَّدِيقُ نَسِيبُ الرُّوحِ وَ الْأَخُّ نَسِيبُ الْبَدَنِ؛ دوست، هماهنگ و متناسب با روح، و برادر، هماهنگ و متناسب با جسم و بدن است».^۳

از این سخن می‌توان چنین نتیجه گرفت که همان حقوقی که برای خویشاوندان در نظر گرفته می‌شود باید برای دوستان خوب نیز در نظر گرفته شود.

دهم: می‌فرماید: «دوست آن است که در غیاب انسان، حق دوستی را ادا کند»؛ (وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ).

۱. لقمان، آیه ۱۷.

۲. «مناسب» از ریشه «نسب» در این جا به معنای خویشاوند است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۷.

اشاره به این که اظهار محبت و عشق و علاقه دوستان در حضور انسان، ممکن است نشانه واقعی دوستی آنها نباشد؛ دوستی واقعی آن گاه آشکار می شود که انسان در غیاب دوستش تمام آنچه را که در حضور او می گفت و رعایت می کرد بگوید و رعایت کند.

یازدهم: در این توصیه به نکته مهم دیگری اشاره کرده، می فرماید: «هوی پرستی شریک و همتای نابینایی است»؛ (وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى).

زیرا همان گونه که نابینایان اجسامی را که در اطراف آنهاست نمی بینند، هرچند نزدیک و مجاور باشد، هواپرستان نیز از دیدن حقایق آشکار محروم اند، چراکه حجاب هوی پرستی سخت ترین و تیره ترین حجاب است و در آفات شناخت، آفتی بدتر از آن یافت نمی شود.

قرآن مجید می گوید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾؛ «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده ای قرار داده است؟! با این حال غیر از خدا چه کسی می تواند او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی شوید؟»^۱.

امام علیه السلام در نامه ای به یکی از اصحابش به این حقیقت تصریح کرده، می فرماید: «فَارْزُقِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُغْمِي وَيُصِمُّ وَيُبْكِمُ وَيُذِلُّ الرُّقَابَ؛ محبت دنیا (و هوای نفس) را رها کن که چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال می کند و گردن ها را به زیر می آورد»^۲.

دوازدهم: می فرماید: «چه بسیار دورافتادگانی که از خویشاوندان، نزدیک تر

۱. جائیه، آیه ۲۳.

۲. کافی، ج ۲، باب ذم الدنيا و الزهد فيها، ص ۱۳۶، ضمن حدیث ۲۳.

و خویشاوندانی که از هرکس دورترند؛ (وَرُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَقَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ).

اشاره به این که پیوندهای نسبی همیشه دلیل بر پیوند دل‌ها و نزدیکی فکرها نیست؛ گاه می‌شود که دور افتادگان، به انسان از نزدیکان نزدیک‌ترند. آنچه مهم است پیوند دل‌ها و ارتباط ارواح با یکدیگر است که اگر در نزدیکان پیدا نشد می‌توان آن را در دور افتادگان جست‌وجو کرد.

در قرآن کریم نیز می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾^۱.

سیزدهم: (غریب کسی است که دوستی نداشته باشد)؛ (وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ).

آری! آنچه انسان را از غربت بیرون می‌آورد محبت است و کسانی که از محبت دوستان محروم‌اند تنهای تنهایند. این غربت از عوامل مختلفی سرچشمه می‌گیرد: گاه کبر و غرور و خودبرتربینی است که مردم را از انسان می‌راند و گاه حسادت‌ها و گاه بی‌وفایی‌ها و عوامل دیگر است.

بنابراین برای این که از غربت بیرون آییم راهی جز این نیست که این‌گونه رذایل را از خود دور سازیم تا جاذبه اخلاقی ما دوستان خوبی را فراهم سازد.

چهاردهم: در این توصیه به نکته بااهمیتی اشاره می‌کند، می‌فرماید: «آن‌کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار می‌گیرد»؛ (مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ).

زیرا راه حق وسیع و گسترده و صاف و نورانی است؛ اما طریق باطل سنگلاخ و پرییچ‌وخم و تنگ و باریک است. آن‌ها که راه حق را پیش می‌گیرند با سرعت به سوی مقصد می‌روند، چراکه عالم هستی در مسیر حق است و آنچه هماهنگ با

آن باشد در همان مسیر حرکت می‌کند ولی طی کردن راه باطل همچون شنا برخلاف جهت آبی است که به سرعت در حرکت است و دائماً شناگر را در تنگنا قرار می‌دهد.

افزون بر این، مسیر حق همچون جاده‌ای است که در جای جای آن علائم راهنمایی به چشم می‌خورد و رهروان را از وضع راه آگاه می‌سازد؛ ولی مسیر باطل فاقد همه این‌هاست و به همین دلیل به گمراهی می‌انجامد.

پانزدهم: امام علیه السلام در این فقره به مطلب معروف و بااهمیتی اشاره کرده، می‌فرماید: «و آن کس که به ارزش و قدر خود اکتفا کند موقعیتش پایدارتر خواهد بود»؛ (وَمَنْ اُقْتَصَرَ عَلَيَّ قَدْرُهُ كَانَ اَبْقَى لَهٗ).

این جمله شبیه جمله دیگری است که در غررالحکم از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رَحِمَ اللهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ؛ خدا رحمت کند کسی را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز نکند».^۱

تجربه نشان داده کسانی که پا را از گلیم خویش فراتر می‌نهند مردم را بر ضد خود می‌شوراند و مردم نه تنها آن جایگاه نادرست را برای آنان به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه جایگاه سزاوارشان را هم از آنان می‌گیرند. دلیل آن روشن است، زیرا مردم این‌گونه مدعیان نالایق و بلندپروازان بی‌مقدار و گاه ابله را افرادی متقلب و دروغگو و خائن می‌شناسند و به همین دلیل کمترین ارزشی برای آن‌ها قائل نیستند؛ ولی افراد صادق و راستگو و قانع به حق خویش را انسان‌های باارزشی می‌دانند و همیشه حقشان را ارج می‌نهند.

شانزدهم: «مطمئن‌ترین وسیله‌ای که می‌توانی به آن چنگ زنی آن است که میان خود و خدایت رابطه‌ای برقرار سازی»؛ (وَأَوْثَقُ سَبَبٍ اُخَذَتْ بِهٖ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ سُبْحَانَهُ).

اشاره به این‌که پناه‌بردن به وسایل مادی و توسل به مخلوق، هرگز قابل اطمینان نیست و به‌آسانی ممکن است هم آن‌ها شکست بخورند و هم تو که دست به دامان آن‌ها زده‌ای. ثابت و جاودانه و پایدار، ذات پاک خداست که هیچ چیز نمی‌تواند قدرتش را محدود سازد، بنابراین آن‌کس که تکیه بر ذات پاکش کند تکیه بر جای مطمئن و غیر قابل زوالی کرده و این همان توحید افعالی است که می‌گوید: «لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ؛ مؤثر واقعی در عالم هستی تنها خداست». قرآن مجید می‌گوید: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ»؛ «بنابراین، کسی که به طاغوت (بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر) کافر شود و به خدا ایمان آورد، به محکم‌ترین دستگیره چنگ زده است».^۱

بعضی گفته‌اند که منظور از وسیله، ایمان و قرآن مجید است ولی روشن است که جمله مفهوم گسترده‌تری دارد و تمام وسائلی را که انسان را به خدا نزدیک‌تر می‌کند دربر می‌گیرد.

البته این سخن بدین معنا نیست که ما به سراغ عالم اسباب نرویم و نیز بدان معنا نیست که توسل به معصومین علیهم‌السلام نداشته باشیم، چرا که اگر ذات پاک مسبب‌الاسباب را در پشت عالم اسباب ببینیم و توسل به معصومین علیهم‌السلام را به‌عنوان شفاعت در پیشگاه خدا بشمریم تمام این‌ها مصادیقی از رابطه با خدا محسوب می‌شود.

هفدهم: «کسی که به (کار و حق) تو اهمیّت نمی‌دهد در واقع دشمن توست»؛
(وَمَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ).

البته منظور کسانی هستند که به نحوی با انسان ارتباط دارند و شاید دم از

دوستی می‌زنند؛ اما هنگامی که پای دفاع از حق، آبرو و شخصیت به میان می‌آید کاملاً خونسرد و بی تفاوت‌اند. این نشان می‌دهد که آن‌ها در اظهار دوستی صادق نیستند و نوعی عداوت مضمّر در درون دارند.

بنابراین مجبور نیستیم که این جمله را فقط ناظر به رابطه مردم با زمامداران جامعه بدانیم و بگوییم: افرادی از مردم که در پیشامدهای سیاسی و اجتماعی و مانند آن هیچ‌گونه اظهار هماهنگی با برنامه‌های زمامداران ندارند و بی‌اعتنا از کنار آن می‌گذرند، آن‌ها در واقع مخالف آن نظام و دشمن آن وادی هستند.^۱ به خصوص این‌که حال و هوای این وصیت‌نامه مربوط به رابطه خلق با زمامداران نیست، بلکه رابطه مردم با یکدیگر را روشن می‌سازد.

هجدهم: حضرت در این توصیه پربار خود می‌فرماید: «گاه نومیدی نوعی رسیدن به مقصد است در آن‌جا که طمع موجب هلاکت می‌شود»؛ (قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا).

اشاره به این‌که گاه انسان، پیوسته برای رسیدن به مقصدی تلاش و کوشش می‌کند و طمع دارد که به آن دست یابد در حالی که خدا می‌داند شر او در آن است، لذا او را مأیوس و محروم می‌سازد در این‌جا گرچه ظاهراً او به هدف نرسیده ولی در واقع هدف که سلامت و حفظ منافع است برای او حاصل شده است، بنابراین همیشه نباید یأس و نومیدی را شکست و زیان محسوب کرد بلکه در بسیاری از موارد پیروزی و موفقیت است.

نوزدهم: «چنان نیست که هر عیب پنهانی آشکار شود»؛ (لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ).

در تفسیر این جمله احتمالاتی است: نخست این‌که اگر افرادی را ظاهراً

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۹ و فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۲۷.

بی‌عیب دانستید زیاد به وضع ظاهری آن‌ها مغرور نشوید، زیرا ممکن است عیوب پنهانی داشته باشند که بر شما ظاهر نگردیده است، بنابراین احتیاط را در هر حال از دست ندهید. این تفسیر را جمعی از شارحان نهج‌البلاغه پذیرفته‌اند. دیگر این‌که انسان اگر ظاهراً خودش را بی‌عیب دید نباید مغرور شود، چراکه بسیاری از عیوب است که جز با تأمل و تفکر آشکار نمی‌شود همان‌گونه که در حالات بعضی از بزرگان گفته‌اند که بعد از مثلاً سی سال ناگهان بر اثر پیشامدی به بعضی از عیوب خود واقف شدند.

احتمال سومی نیز در این جا وجود دارد و آن این‌که اگر عیوبی داشتی و خود را نسبت به دیگران معیوب‌تر دیدی، نگران نباش و در اصلاح خویش بکوش، زیرا دیگران هم غالباً عیوبی دارند که در پنهان داشتن آن می‌کوشند.

البته این تفسیرها با هم تضادی ندارند و ممکن است هر سه در مفهوم جمله جمع باشند، هرچند تفسیر نخست مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

بیستم: «و نه هر فرصتی مورد استفاده قرار می‌گیرد»؛ (وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ). یعنی اگر فرصتی از دست تو رفت زیاد غمگین نباش، زیرا گاه فرصت چنان غافلگیرانه است که انسان موفق به بهره‌گیری از آن نمی‌شود، هرچند باید نهایت کوشش را برای استفاده از فرصت‌ها به خرج داد و اگر مردم می‌توانستند از همه فرصت‌ها بدون فوت وقت استفاده کنند چهره زندگی بشر بسیار با وضع فعلی متفاوت بود.

این کلام نورانی درس بزرگی به ما می‌دهد، زیرا بسیار دیده‌ایم که افرادی یک عمر برای فرصتی که از دست داده‌اند غصه می‌خورند و می‌گویند: اگر فلان روز فلان کار را کرده بودیم چنین و چنان می‌شد و ای کاش بیدار بودیم و این فرصت را از دست نمی‌دادیم. آن‌ها به جای این‌که به حال و آینده بپردازند دائماً اندوه گذشته را می‌خورند.

بیست و یکم: امام علیه السلام در این توصیه خود به موضوع مهم دیگری اشاره می‌کند، می‌فرماید: «گاه می‌شود که شخص بینا به خطا می‌رود و نابینا به مقصد می‌رسد»؛ (وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَأَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ).

اشاره به این‌که در مورد کارهای افراد آگاه نیز بیندیش و مپندار که آن‌ها همیشه بدون خطا راه صواب را می‌پویند و نیز درباره کارهای ناآگاهان بیندیش و گمان نکن که آن‌ها همیشه راه خطا را می‌پویند، چه بسا بر اثر عواملی به نتیجه مطلوبی برسند که بینایان نرسیده‌اند.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که از پدرانش از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل کرد: «كَلِمَتَانِ غَرِيبَتَانِ فَاحْتَمِلُوهُمَا كَلِمَةٌ حِكْمَةٌ مِنْ سَفِيهِهٖ فَاقْبَلُوهُمَا وَكَلِمَةٌ سَفِيهٌ مِنْ حَكِيمٍ فَاعْفُوْهُمَا؛ دو سخن شگفت‌آور است: سخن حکمت‌آمیزی که از سفیهی صادر شود آن را بپذیرید و سخن سفیهانه‌ای که از حکیم و دانایی صادر شود آن را بر او ببخشید».^۱

در امالی، ذیل این حدیث چنین آمده است: «فَإِنَّهُ لَا حَكِيمَ إِلَّا ذُو عَثْرَةٍ وَلَا سَفِيهٍ إِلَّا ذُو تَجْرِبَةٍ؛ زیرا هیچ دانایی بدون لغزش و هیچ نادانی بدون تجربه نیست».^۲

بیست و دوم: «بدی را به تأخیر بيفکن (و در آن عجله نکن) زیرا هر زمان بخواهی می‌توانی انجام دهی»؛ (أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ).

اشاره به این‌که خوبی احتیاج به مقدماتی دارد که انسان باید برای آن عجله کند در حالی که بدی در هر زمان و در هر شرایط از هر شخصی برمی‌آید. این سخن ممکن است به این معنا باشد که در مجازات‌ها و توبیخ و سرزنش‌های بحق عجله مکن چراکه در هر زمان میسر است شاید بعداً پشیمان شوی و راه بازگشت بر تو بسته شده باشد.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، باب النوادر، ص ۴۰۶، ح ۵۸۷۹.

۲. امالی طوسی، ص ۵۸۹، ح ۱۰.

این احتمال نیز در تفسیر جمله مورد بحث وجود دارد که کنایه از ترک هرگونه شر و بدی بناحق باشد مثل این که گاه بعضی از افراد می‌گویند: ما چنان ناراحت شده‌ایم که می‌خواهیم دست به خودکشی بزنیم، و ما به آن‌ها می‌گوییم: خودکشی دیر نمی‌شود و هر زمان ممکن است، بیا تا راه اصلاح مشکلات را جست‌وجو کنیم. به یقین مفهوم این سخن آن نیست که بعداً اقدام به خودکشی کن، بلکه کنایه از ترک آن است.

بیست و سوم: «بریدن از جاهل، معادل پیوند با عاقل است»؛ (وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ).

اشاره به این که همان‌گونه که از ارتباط با عقلا سود می‌بری از جدایی با جاهلان نیز بهره‌مند خواهی شد. (مطابق این معنا جاهل و عاقل مفعول قطیعه و صله هستند).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که اگر جاهل از تو قطع پیوند کرد هرگز ناراحت مباش، زیرا به منزله این است که عاقلی با تو رابطه برقرار کند؛ از زیانش برکنار می‌مانی و شر او از تو قطع می‌شود. (مطابق این تفسیر، جاهل و عاقل جنبه فاعلی دارد).

بیست و چهارم: «کسی که خود را از حوادث زمان ایمن بداند زمانه به او خیانت خواهد کرد و کسی که آن را بزرگ بشمارد او را خوار می‌سازد»؛ (مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ).

جمله اول اشاره به این است که هیچ‌یک از نعمت‌های دنیا مورد اعتماد نیست؛ پیروزی‌ها، ثروت‌ها، حسن و جمال، محبوبیت‌ها و سایر مواهب مادی در هر لحظه در معرض زوال هستند. آن‌ها که به این امور اعتماد کنند ناگهان دنیا به آن‌ها خیانت کرده و یکی را پس از دیگری از آن‌ها می‌گیرد. این درست به آن می‌ماند که انسان در مسیر سیلاب خانه مجلی بنا کند که هر لحظه ممکن است

سیلاب عظیمی جاری شود و خانه را درهم بکوبد، بنابراین منظور از زمان در این جا دنیا و مواهب مادی دنیاست و منظور از جمله دوم این است که دنیا در نظرش مهم باشد و برای به چنگ آوردن آن تن به هر کاری بدهد. به یقین چنین کسی خوار و بی مقدار و در نظرها موهون خواهد شد.

این احتمال نیز در تفسیر دو جمله مورد بحث وجود دارد که منظور از زمان، اهل زمان است؛ یعنی انسان نباید به همه مردم زمان خود اطمینان کند، چراکه ممکن است ناگهان از پشت به او خنجر زنند و منظور از بزر داشتن زمان، اهل زمان است مخصوصاً طاغوت‌ها و صاحبان قدرت که اعتماد به آن‌ها و بزر شمردنشان سبب وهن انسان می‌شود، لذا بسیاری از بزرگان و علمای گذشته، نزدیک شدن به طاغوت‌ها را خطرناک شمرده و افراد محترم را از قرب سلطان برحذر داشته‌اند و این که در شرح حال بزرگان پیشین می‌بینیم که از فساد زمان خود شکوه داشته‌اند منظور فساد مردم زمانشان بوده است.^۱

در اشعار منسوب به حضرت عبدالمطلب می‌خوانیم:

وَمَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا	يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانًا
وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانًا	نَعِيبُ زَمَانِنَا وَالْعَيْبُ فِينَا
وَيَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عِيَانًا	وَإِنَّ الدُّبَّ يَشْتَرِكُ لَحْمَ دُبِّ

«مردم، هر کدام زمانی را نکوهش می‌کنند در حالی که زمان ما عیبی جز ما ندارد. ما بر زمان خود عیب می‌گیریم در حالی که عیب در خود ماست و اگر زمان زبان بگشاید ما را مسخره خواهد کرد (شاهد این سخن این‌که:)

گر ها گوشت یکدیگر را نمی‌خورند ولی ما گوشت یکدیگر را آشکارا می‌خوریم».^۲

۱. درباره مفهوم فساد زمان بحث بیشتری را در همین کتاب، ذیل خطبه ۳۲ آورده‌ایم.

۲. امالی صدوق، ص ۱۷۸.

بیست و پنجم: حضرت در این وصیت پربارش می فرماید: «چنین نیست که هر تیراندازی به هدف بزند»؛ (لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ).

اشاره به این که نباید انسان توقع داشته باشد همیشه به مقصد برسد و تلاش هایش نتیجه بخش باشد به گونه ای که اگر یک بار به هدف نرسید مأیوس گردد یا کسانی را که مرتکب خطایی شدند و به هدف نرسیدند زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار دهد. انسان ها همیشه جایز الخطا هستند (جز معصومین علیهم السلام).

این سخن برای تسلی خاطر و تقویت اراده در مقابل بعضی از شکست ها و نیز برای طرد نکردن دوستان و مدیران به علت یک یا چند خطاست.

نیز محتمل است منظور این باشد که هر تیراندازی موفق نمی شود به هدف بزند، بلکه تیراندازان ماهر و لایق از عهده چنین کاری برمی آیند.

جمع هر دو معنا در تفسیر این جمله نیز بعید نیست.

بیست و ششم: در این توصیه مبارک خود به مسأله دگرگون شدن اوضاع زمان پرداخته، می فرماید: «هرگاه حاکم تغییر کند زمانه نیز دگرگون می شود»؛ (إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ).

اشاره به این که اوضاع جامعه بر محور وضع حاکمان می گردد؛ نه تنها «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» واقعیت دارد، غالب حرکات و سکنات مردم بر محور نوع حکومت ها می چرخد. اگر حاکمان، افرادی آگاه، عدالت پیشه و باتقوا باشند، مردم به سوی تقوا و عدالت حرکت می کنند و اگر افرادی سودجو، ظالم، بی تقوا و سنگدل باشند، تمام این روحيات در جامعه منعکس می شود. به همین دلیل پیغمبران بزرگ الهی سعی می کردند قبل از هر چیز حکومت عادلانه ای برقرار کنند تا اصلاح مردم در سایه آن میسر شود. آن ها که تصور می کنند سیاست از دیانت جداست سخت در اشتباه اند، زیرا ترویج دیانت بدون اصلاح حکومت امکان پذیر نیست و به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در اولین فرصت دست به

تشکیل حکومت اسلامی زد تا بتواند با قدرت، راه را برای تبلیغات صحیح و مؤثر اسلامی بگشاید و فرهنگ‌سازی صحیح را جانشین فرهنگ جاهلیت کند. مخصوصاً در دنیای امروز که رسانه‌های عمومی با تأثیر عمیقی که در افکار مردم دارند و همچنین برنامه‌های آموزش و پرورش از سطوح پایین تا سطح عالی در اختیار حکومت‌ها یا عناصر وابسته به حکومت است. آیا ممکن است بدون در دست داشتن این امور، جامعه را از فساد رهایی بخشید؟

از آنچه گفتیم معلوم شد که منظور از تغییر زمان، تغییر مردم جامعه است و منظور از تغییر سلطان، تغییر حالات سلطان است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ هُمَا قَالَ الْفُقَهَاءُ وَالْأَمْرَاءُ؛ دو گروه از امت من هستند که اگر اصلاح شوند، مردم اصلاح می‌شوند و اگر فاسد بشوند مردم فاسد می‌گردند: بعضی از حاضران از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: آن دو گروه کدام‌اند؟ فرمود: عالمان و حاکمان».^۱

در بعضی از تواریخ آمده است که روزی انوشیروان کارگزاران روستاهای خود را جمع کرد و گوهر گران‌بهایی در دست داشت و آن را در دست خود می‌گرداند. خطاب به آن‌ها گفت: چه چیز بیش از هرچیز به روستاها زیان می‌رساند و آن‌ها را به نابودی می‌کشاند؟ هرکس از شما پاسخ صحیح را بگوید این گوهر گران‌بها را در دهانش می‌گذارم.

بعضی گفتند: قطع شدن آب و بعضی گفتند: خشکسالی. بعضی دیگر گفتند: غلبه بادهای مخالف (انوشیروان هیچ‌کدام را نپسندید) آن‌گاه رو به وزیرش (بوذرجمهر) کرد و به او گفت: تو پاسخ بگو، من تصور می‌کنم عقل تو به اندازه

عقل همه رعایا یا بیشتر است. بوذرجمهر گفت: عامل ویرانی و فساد آبادی‌ها تغییر رأی سلطان درباره رعیت و تصمیم او بر ظلم و جور است. انوشیروان گفت: آفرین بر این عقل تو... آن‌گاه گوهر گران‌بها را در دهان او قرار داد.^۱

بیست و هفتم: «پیش از سفر ببین هم‌سفرت کیست و پیش از انتخاب خانه ببین همسایه‌ات کیست؟»؛ (سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ). این سخن امام علیه السلام واقعیتی است که بارها مردم آن را تجربه کرده‌اند، زیرا به‌هنگام سفر غالباً پرده‌ها کنار می‌رود و درون اشخاص ظاهر می‌شود؛ اگر هم‌سفر انسان آدمی نادرست و بی‌تقوا یا بخیل و سنگدل یا بدخلق باشد آرامش را به کلی از او سلب می‌کند همچنین همسایگان بد سبب سلب آرامش از انسان حتی در خانه او هستند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «كَانَ إِذَا سَافَرَ يَقُولُ: مَنْ كَانَ يُسِيءُ إِلَيَّ جَارِهِ فَلَا يَصْحَبْنَا لِأَنَّ الْجَارَ رَفِيقٌ مُلَازِمٌ؛ آن حضرت هنگامی که مسافرت می‌کرد می‌فرمود: کسی که به همسایه‌اش بدی می‌کند با ما هم‌سفر نشود؛ زیرا همسایه رفیق همیشگی انسان است».^۲

مرحوم تستری در شرح نهج‌البلاغه خود از کتاب تاریخ بغداد چنین نقل می‌کند که محمد بن میمون ابی حمزه^۳ (از معاریف عصر خود) همسایه‌ای داشت که می‌خواست خانه‌اش را بفروشد. مشتری پرسید: به چند می‌فروشی؟ گفت: دو هزار (دینار) قیمت خانه است و دو هزار (دینار) ارزش همسایه ابی حمزه بودن.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۱.

۲. فی ظلال نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۵۳۰ و در کتب دیگر مانند مکارم الاخلاق، ص ۲۵۱، روایاتی با همین مضمون آمده است.

۳. در زمان خود از شیوخ برجسته خراسان و مردی دانشمند و آگاه و سخاوتمند و شیرین‌زبان بود و به همین علت لقب «سکری» به او دادند. (سکّر به معنای شکر است). (اعلام زرکلی، ج ۷، ص ۱۲۱)

این سخن به گوش ابو حمزه رسید چهار هزار (دینار) برای او فرستاد و گفت: این را بگیر و خانه‌ات را بفروش.^۱

بیست و هشتم: حضرت در آخرین اندرز این بخش از وصیت‌نامه پربار خود می‌فرماید: «از گفتن سخنان خنده‌آور (و بی‌محتوا) بپرهیز، هر چند آن را از دیگری نقل کنی»؛ (إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحَكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ).

زیرا این‌گونه سخنان از یک‌سو هیبت و ابهت انسان را بر باد می‌دهد و از سویی دیگر غالباً همراه با غیبت یا استهزای فرد آبرومندی است، بنابراین مایه نقص انسان هم در دنیا و هم در آخرت است. خواه این سخن از خودش باشد یا به نقل از دیگری. چه تفاوت می‌کند که غیبت یا سخریه ابداع خود انسان باشد یا حکایت از دیگری؟

البته این سخن به آن معنا نیست که انسان از شوخی و مزاح مشروع بپرهیزد و خشک و عبوس در مجالس بنشیند، زیرا می‌دانیم که شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام و بزرگان علما این‌گونه شوخی و مزاح مشروع را داشته‌اند. حتی توصیه شده در سفرها برای از بین بردن فشار مشکلات سفر، بیشتر مزاح کنید. مرحوم علامه بحر العلوم در اشعار فقهی خود می‌گوید:

وَ أَكْثَرَ الْمِزَاحِ فِي السَّفَرِ إِذَا لَمْ يَسْخَطِ الرَّبُّ وَ لَمْ يَجْلِبْ أَدَى

«در سفرها مزاح بیشتر کن مشروط بر این‌که موجب خشم خدا و آزار

شنوندگان نباشد».

این سخن برگرفته از حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «وَأَمَّا الَّتِي فِي السَّفَرِ فَبِذْلِ الزَّادِ وَ حَسَنِ الْخُلُقِ وَ الْمِزَاحِ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي؛ مروت در سفر آن

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۸، ص ۴۵۵؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۳.

است که انسان از زاد و توشه خود به دیگران ببخشد و حسن خلق داشته باشد و مزاح خالی از معصیت کند.^۱

کوتاه سخن این که این امور در حد اعتدالش نیکوست و اگر از حد اعتدال بگذرد یا موجب وهن شخصیت انسان می شود و مردم همچون دلچکی به او نگاه می کنند و یا این که وارد گناهانی می شود که خشم خدا را می طلبد.

باید انصاف داد که این نصایح بیست و هشت گانه که در عباراتی کوتاه و پرمعنا ایراد شده بود و هر کدام درس مهمی درباره زندگی مادی یا معنوی انسان دربر داشت، از باارزش ترین اندرزهاست که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و در برابر دیدگان همگان قرار گیرد. سلام و درود بر روان پاکت و سخنان پرمحتوایت ای امیر مؤمنان!

بخش بیست و هشتم

وَإِيَّاكَ وَهَشَاوِرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ، وَعَزْمَهُنَّ إِلَىٰ وَهْنٍ،
وَكَذُفَّ عَلَيْنَهُنَّ مِنْ أُبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ سِدَّةَ الْحِجَابِ أُنْقَى
عَلَيْهِنَّ، وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِذْ خَالَكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْنَهُنَّ، وَإِنْ
اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَاذْعَلْ. وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ
ذَمَّهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ، لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ، وَلَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا،
وَلَا تُطْمِعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْرِهَا. وَإِيَّاكَ وَالتَّعَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ،
فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَالتَّوْبَةَ إِلَى الرِّيبِ

ترجمه

از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهیز که رأی آنها ناقص و تصمیمشان سست است و از طریق حجاب، دیده آنها را از دیدن مردان بیگانه باز دار، زیرا تأکید بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت. (افراد غیر مطمئن را نزد آنها مبر زیرا) بیرون رفتن آنها بدتر از آن نیست که افراد غیر مطمئن را نزد آنها راه دهی. اگر بتوانی که آنها غیر از تو (از مردان بیگانه) دیگری را نشناسند چنین کن و به زن بیش از کارهای خودش کاری را وامگذار، زیرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور.

در بزرگداشت و احترام زن اندازه نگه دار و در حدی احترامش کن که او را به این فکر نیندازد که برای دیگران (بیگانگان) شفاعت کند. برحذر باش از این که در جایی که نباید غیرت به خرج دهی، اظهار غیرت کنی (و کار تو به سوءظن ناروا بینجامد) زیرا این غیرت بی جا و سوءظن نادرست زن پاک دامن را به ناپاکی، و بی گناه را به آلودگی ها سوق می دهد.

شرح و تفسیر

رفتار حکیمانه و عادلانه با زن

در بیست و هشتمین بخش از این وصیت نامه تاریخی، امام علیه السلام به مسائل مربوط به زنان می پردازد و دستورات هشت گانه ای را در این زمینه به فرزندش می دهد. نخست می فرماید: «از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهیز که رأی آنها ناقص و تصمیمشان سست است»؛ (وَإِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ^۱ وَعَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ).

امام علیه السلام در اثنای این نصایح هشت گانه علتی بیان کرده که می تواند به تمام سؤالاتی که امروز درباره این دستورات مطرح می شود، پاسخ گوید، حضرت می فرماید: زیرا زن همچون شاخه گل است نه قهرمان (مدیر مسلط).

روشن است که چنین موجود لطیفی نمی تواند در مسائل مهم طرف مشورت باشد. بدیهی است که هر حکم عامی استثنائاتی دارد و در این مورد نیز زنانی را می توان یافت که در عزم و اراده و رأی، با مردان صاحب نظر برابری می کنند. به علاوه، می دانیم که مسائل احساسی و عاطفی بر زنان غلبه دارد و همین امر در مقام مشاوره با آنها اثر می گذارد.

سپس در دومین توصیه می فرماید: «و از طریق حجاب، دیده آنها را از دیدن مردان بیگانه باز دار، زیرا تأکید بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت»؛ (وَإِذَا كَفَّ عَنْهُنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ).

این سخن شبیه دستوری است که در آیه ۳۱ سوره نور آمده است: «وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ»؛ «و به زنان بایمان بگو

۱. «افن» به معنای نقصان و کمبود فکر و خرد است.

چشم‌های خود را (از نگاه هوس‌آلود) فروگیرند و دامان خویش را (از بی‌عفتی) حفظ کنند».

نیز نشان می‌دهد که برخلاف تصور بسیاری از مردم، همه فتنه‌ها از ناحیه نگاه مردان به زنان نیست، بلکه بسیاری از آن‌ها به سبب نگاه زنان به مردان و وسوسه‌های آن‌هاست که امام علیه السلام برای جلوگیری از آن دستور می‌دهد: آن‌ها را در حجاب نگه دار. روشن است که این قبح نیز همه زنان را شامل نمی‌شود بلکه زنان بی‌بندوبار یا ضعیف‌الایمان را می‌گوید.

در سومین توصیه می‌فرماید: «(افراد غیر مطمئن را نزد آن‌ها مبر، زیرا) بیرون رفتن آن‌ها بدتر از آن نیست که افراد غیر مطمئن را نزد آن‌ها راه دهی»؛ (وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ).

در چهارمین توصیه که در واقع تکمیل توصیه قبل است می‌فرماید: «اگر بتوانی که آن‌ها غیر از تو (از مردان بیگانه) دیگری را شناسند چنین کن»؛ (وَإِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ).

اشاره به این‌که هرچه می‌خواهند، تنها از تو بخواهند، حتی اگر خواسته‌ای از دیگران داشته باشند، به وسیله تو باشد و عملاً رابطه آن‌ها را با دیگران که در بسیاری از موارد مبدل به رابطه فاسدی می‌شود قطع کن و رابطه ایشان را با خودت در همه جا محکم و استوار دار تا هم خواسته‌هایشان انجام شود و هم رابطه‌های مفسده‌انگیز قطع گردد.

حضرت در پنجمین دستور می‌افزاید: «و به زن بیش از کارهای خودش کاری را وامگذار، زیرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور»؛ (وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ، وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ).

۱. «قهرمان» در اصل لغت فارسی است که به ادبیات عرب منتقل شده و به معنای مدیر و کارفرما و وکیل دخل و خرج است و گاه به معنای پهلوان و شجاع نیز آمده است.

اشاره به این که زنان به علت داشتن جنبه‌های عاطفی و لطافت روحی نمی‌توانند عهده‌دار امور خشن شوند و مدیریت‌های سخت را بر عهده گیرند، بنابراین آن‌ها باید در محدودهٔ امور مربوط به خویش فعالیت کنند نه امور مربوط به دیگران مخصوصاً پست‌های حساس و سنگین.

علتی که امام علیه السلام برای این دستور و دستورات مشابه آن بیان فرموده، علت بسیار حساب‌شده‌ای است که با ساختمان روح و جسم زنان سازگار است، هرچند بعضی از غرب‌زده‌ها در سخن، حاضر به پذیرش این معنا نیستند؛ ولی در عمل، سعی می‌کنند آن را پیاده سازند. حتی در مغرب‌زمین که سال‌های طولانی است شعار مساوات زنان با مردان را می‌دهند در عمل طور دیگری رفتار می‌کنند به گونه‌ای که کمتر زنی می‌تواند به پست‌های حساس دست یابد و نسبت آن‌ها که موفق به انجام این کار می‌شوند به کسانی که نمی‌توانند، شاید به پنج درصد هم نرسد.

کوتاه‌سخن این که رعایت عدالت در میان زنان و مردان و رفع تبعیض ناروا گرچه یک واقعیت است؛ اما نمی‌توان قوانین را طوری تنظیم کرد که با واقعیت‌های عامل تکوین در تضاد باشد و شعارهایی که این تضاد را پرورش می‌دهد شعارهایی است ریاکارانه و دروغین که هرگز به واقعیت نمی‌رسد. در ششمین توصیه می‌فرماید: «در بزرگداشت و احترام زن اندازه نگه‌دار»؛ (وَلَا تَعْدُوا بِكِرَامَتِهَا نَفْسَهَا).

اشاره به این که اگر برای او بیش از ظرفیتش احترام قائل شوی، ممکن است از حدش تجاوز کند و بر توقعات بی‌جایش بیفزاید.

در هفتمین توصیه که بی‌ارتباط با توصیه قبل نیست می‌فرماید: «و در حدی احترامش کن که او را به این فکر نیندازد که برای دیگران (بیگانگان) شفاعت کند»؛ (وَلَا تُطِيعُهَا فِي أَنْ تُشَفَّعَ لغيرِهَا).

۱. «لا تعد» به معنای تجاوز نکن از ریشهٔ «عدو» بر وزن «سرو» به معنای تجاوز گرفته شده است.

چراکه این‌گونه شفاعت‌ها نیز می‌تواند منشأ رابطه عاطفی گردد و ضرر و زیان آن قابل انکار نیست.

خلاصه این‌که احترامات زن باید محفوظ باشد؛ ولی در حد خودش و از آن‌ها به دیگران تجاوز نکند خواه به صورت قبول شفاعت باشد و یا بدون شفاعت؛ زیرا از نظر روانی در آن‌ها آثار منفی می‌گذارد و آن‌ها را تشویق به ارتباط با دیگران می‌کند.

بعضی از شارحان در تفسیر «وَلَا تَعْدُوْا بِكِرَامَتِهَا نَفْسَهَا» گفته‌اند: منظور این است که بیش از حد آن‌ها را احترام نکن و در تکریمشان اندازه نگه دار؛ ولی این تفسیر با ترکیب این جمله و کلمات آن سازگار نیست و ظاهر همان است که گفته شد.

در هشتمین (و آخرین) توصیۀ این بخش از خطبه می‌فرماید: «برحذر باش از این‌که در جایی که نباید غیرت به خرج دهی اظهار غیرت کنی (و کار به سوءظن ناروا بینجامد) زیرا این غیرت بی‌جا و سوءظن نادرست، زن پاک‌دامن را به ناپاکی و بی‌گناه را به آلودگی‌ها سوق می‌دهد»؛ (وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ^۱ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ^۲).

شک نیست که هر کسی به‌ویژه زنان برای حفظ آبروی خود دست به کارهای خلاف نمی‌زند؛ ولی اگر نزدیکان و همسران آنان با غیرت‌های بی‌مورد و سوءظن‌های ناروا آن‌ها را متهم کنند این پرده دریده می‌شود و می‌گویند: حال که ما را بی‌دلیل رسوا کرده‌اند دیگر چه ضرورتی دارد که در پاکی خود بکوشیم؟ از این پس هر آنچه بادا باد.

این سخن تنها درباره‌ی زنان، صادق نیست، بلکه درباره‌ی فرزندان، همکاران،

۱. «التغایر» از ریشه «غیرت» به معنای شدت عمل در جهت حفظ نوامیس یا سرمایه‌های مهم دیگر است.

۲. «ریب» (با توجه به فتح یاء) جمع «ریبه» بر وزن «غیبت» به معنای شک و سوءظن است.

خدمتکاران و دوستان نیز جاری است که همیشه سوءظن‌های ناروا سبب تشویق به آلودگی‌ها می‌شود و راه را برای فساد می‌گشاید. همه چیز در حد اعتدال خوب است حتی غیرت و تعصب برای حفظ ارزش‌ها.

نکته

موقعیت اجتماعی زنان

در این جا لازم است به دو موضوع اشاره کنیم:

۱. در دنیای امروز شعارهای زیادی در مورد مساوات زن و مرد طنین‌انداز است و کنوانسیون‌های جهانی نیز آن را روزبه‌روز داغ‌تر می‌کنند که مطلقاً هیچ تفاوتی میان این دو جنس نیست، بنابراین هر دو می‌توانند بدون هیچ‌گونه تفاوت، مسئولیت‌های اجتماعی را بر عهده بگیرند؛ خواه مسأله قضاوت باشد یا فرماندهی لشکر و اداره جنگ و خواه سفرهای فضایی، یا کاوش‌های اعماق دریاها و خلاصه مدیریت‌ها در تمام سطوح.

ولی با نهایت تعجب هنگامی که وارد مرحله عمل می‌شوند تفاوت‌ها کاملاً آشکار می‌شود. مردان مدیریت‌ها را در سطوح بالا و میانه جز در موارد بسیار محدود و معدود در اختیار گرفته‌اند و به زنان اجازه ورود در این میدان‌ها را نمی‌دهند و در کشورهای اروپایی و آمریکایی نیز مطلب همین است. هنگامی که سؤال می‌شود این تناقض در قول و عمل از کجاست؟ پاسخی برای آن ندارند.

این تناقض زاییده تفاوت واقعیت‌ها با شعارهاست که در جهان امروز همه جا به چشم می‌خورد. برای جلب آرای زنان در انتخابات سیاسی و خاموش کردن اعتراض‌های آن‌ها شعار مساوات را هرچه داغ‌تر سر می‌دهند؛ ولی در مرحله عمل، این واقعیت را پذیرفته‌اند که ساختمان روح و جسم زنان با مردان متفاوت است و هر کدام برای مسئولیتی آفریده شده‌اند. هر دو انسان‌اند و هر دو صاحب

حقوق فردی و اجتماعی؛ اما این که بگوییم هر دو یک‌گونه فکر می‌کنند و قابلیت هر کاری را دارند اشتباه بزرگی است.

الکسیس کارل، فیزیولوژیست و جراح زیست‌شناس معروف فرانسوی که کتاب‌هایی با شهرت جهانی دارد در کتاب معروف خود، انسان موجود ناشناخته می‌گوید: زن و مرد به حکم قانون خلقت متفاوت آفریده شده‌اند و این اختلاف و تفاوت‌ها وظایف و حقوق آن‌ها را متفاوت می‌کند... و به علت عدم توجه به این نکته اصلی و مهم، طرفداران نهضت آزادی زنان فکر می‌کنند که هر دو جنس می‌توانند یکسان تعلیم و تربیت یابند و مشاغل و اختیارات و مسئولیت‌های یکسانی به عهده گیرند. زن در حقیقت از جهات زیادی با مرد متفاوت است. یکایک سلول‌های بدن همچنین دستگاه‌های عضوی مخصوصاً سلسله عصبی نشانه جنس او را بر روی خود دارند. سپس می‌افزاید: قوانین فیزیولوژی نیز همانند قوانین جهان ستارگان و آسمان‌ها سخت و غیر قابل تغییرند و ممکن نیست تمایلات انسانی در آن‌ها تغییری ایجاد کند. ما مجبوریم آن‌ها را آن‌طور که هستند بپذیریم (نه آن‌طور که می‌خواهیم).

آن‌گاه این سخن را با این جمله پایان می‌دهد: زنان باید به سمت مواهب طبیعی خود و مسیر سرشت خاص خویش بدون تقلید کورکورانه از مردان حرکت کنند. وظیفه ایشان در راه تکامل بشریت بسیار بیشتر از مردهاست و نباید آن را سرسری گیرند و رها کنند.^۱

جالب این‌که در سال ۱۹۹۵ میلادی ده‌ها هزار تن از اعضای سازمان‌های دولتی و غیر دولتی در پکن گرد هم آمدند تا سندی را که بر اساس کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض بر ضد زنان قبلاً تنظیم شده بود امضا کنند. بعضی از مواد آن به قدری نادرست بود که مورد اعتراض سازمان‌ها و گروه‌های مختلف

۱. انسان موجود ناشناخته، ص ۶۲ به بعد و ص ۱۳۴.

قرار گرفت. از افرادی که به نشانه اعتراض جلسه را ترک کردند خانم شارون هیر، نماینده پارلمان کانادا و رئیس هیأت کانادایی شرکت کننده در آن جلسه بود. او برخاست و خطاب به خبرنگاران گفت: «تساوی مورد نظر سند پکن برای زنان تساوی به ارمغان نخواهد آورد. من با اولین پرواز به وطن بازمی‌گردم و سعی می‌کنم تفاوت میان زن و مرد (و مسئولیت‌های آنان) را حفظ کنم همان‌گونه که این تفاوت در خلقت وجود دارد، چون این تفاوت‌هاست که ما را حفظ خواهد کرد».^۱

شرح این مسئله از عهده بحث کوتاه و فشرده ما خارج است، کافی است اجمالاً بگوییم که این شعارها نه تنها مشکلی را از زنان جهان حل نکرده بلکه آثار مخربی نیز داشته است.^۲

بنابراین باید واقعیت‌های مربوط به این دو جنس را دور از شعارهای توخالی بپذیریم و بر اساس آن برنامه‌ریزی کنیم و هر یک را در جایگاه شایسته اجتماعی خود قرار دهیم بی آن‌که کمترین ظلم و ستم یا تحقیری در حق زنان روا داریم. ۲. آنچه در کلمات مولا علی علیه السلام در این وصیّت‌نامه و در بعضی خطبه‌ها و کلمات قصار وارد شده مورد بحث و گفت‌وگوی بعضی قرار گرفته که آیا مفهوم این نامه‌ها و خطبه‌ها زن‌ستیزی نیست؟ پاسخ، این است که هرگاه ما به شأن ورود این خطبه‌ها و مسائل تاریخی مقارن آن بنگریم خواهیم دانست که این تعبیرات هرگز درباره همه زنان نیست، بلکه اشاره به گروه خاصی است که سرچشمه مفاسدی در درون خانواده یا اجتماع می‌شدند. مخصوصاً با توجه به این‌که بخشی از سخنان مولا علی علیه السلام در این باره بعد از جنگ جمل بیان شده است. سردمدار جنگ جمل، همان جنگی که بنابر روایتی هفده هزار قربانی از مسلمانان گرفت زن بود که آتش افروز یا یکی از آتش افروزان اصلی جنگ هم او بود.

۱. به نقل از گزارش توصیفی اجلاس پکن، شورای فرهنگی اجتماعی زنان، ص ۱۰.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به دائرة المعارف فقه مقارن، ج ۱، ص ۸۴-۸۹ مراجعه کنید.

بنابراین نظر مولا علیه السلام به این‌گونه زنان است. به بیان دیگر، سخنان امام علیه السلام به صورت موجبه کلیه نیست، بلکه موجبه جزئیه است.

شاهد این سخن دیدگاه قرآن درباره زنان است که به عنوان نمونه به آیات ذیل اشاره می‌شود: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»؛ «و از نشانه‌های خدا این‌که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید و در میانتان محبت و رحمت قرار داد. به یقین در این، نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند».^۱

اگر همه آن‌ها نواقص العقول یا شر و بد باشند این آرامش از کجا پیدا می‌شود؟

در جای دیگر می‌فرماید: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لِهِنَّ»؛ «آن‌ها لباس شما هستند و شما لباس آن‌ها (هر دو زینت هم و سبب حفظ یکدیگرید)».^۲

اگر همه آن‌ها دارای صفات منفی باشند چگونه می‌توانند سبب زینت همسران‌شان و مایه حفظ آن‌ها گردند؟

در جای دیگر می‌خوانیم: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد خواه مرد باشد یا زن در حالی که مؤمن است، به‌طور مسلم او را حیات پاکیزه‌ای می‌بخشیم و پاداش آن‌ها را مطابق بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، خواهیم داد».^۳

در آیه ۳۵ سوره احزاب، ده گروه از مردان صالح و زنان صالحه را در کنار هم

۱. روم، آیه ۲۱.

۲. بقره، آیه ۱۸۷.

۳. نحل، آیه ۹۷.

قرار داده و در پایان به همه وعده اجر عظیم می دهد، می فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا».

در این زمینه بحث بسیار است که ذکر همه آنها ما را از کیفیت بحث های مربوط به نکته ها خارج می کند؛ ولی برای حسن ختام به کلام خود مولا علیه السلام باز می گردیم که در همین بخش از وصیت نامه اش فرمود: «إِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٌ». می دانیم که گل و ریحان در حد ذات خود مزایای فراوانی دارد؛ هم مایه آرامش خاطر است و هم زینت و هم فواید فراوان دیگر؛ ولی در عین حال موجودی است لطیف که اگر از آن مراقبت کافی نشود پژمرده خواهد شد. در واقع این جمله اشاره به این است که در آنها جنبه احساس و عواطف برتری دارد در حالی که در مردان خرد بر عواطف ترجیح دارد و البته هنگامی که این دو با این دو ویژگی با هم بیامیزند نظام خانواده تأمین می شود.

بخش بیست و نهم

وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِّنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ إِلَّا
يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَأَكْرَمَ عَشِيرَتِكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ،
وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

ترجمه

(پسرم!) برای هر یک از خدمتگزاران کار معینی قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانی؛ زیرا این سبب می‌شود که آن‌ها کارهای تو را به یکدیگر وانگذارند (و از زیر بار مسئولیت شانه تهی نکنند) قبیله و خویشاوندان را گرامی دار، زیرا آن‌ها پر و بال تو هستند که به وسیله آن‌ها پرواز می‌کنی و اصل و ریشه‌ی تو است که به آن‌ها بازمی‌گردی و دست و نیروی تو که با آن (به دشمن) حمله می‌کنی.

شرح و تفسیر

تقسیم مسئولیت‌ها

در این بخش از وصیّت‌نامه امام علیه السلام دو دستور مهم در زمینه مدیریت و تعاون به فرزند دلبدش - و در واقع به همه انسان‌ها به عنوان پدری دلسوز - می‌دهد. نخست می‌فرماید: «برای هر یک از خدمتگزاران کار معینی قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانی، زیرا این سبب می‌شود آن‌ها کارهای تو را به یکدیگر وانگذارند (و از زیر بار مسئولیت شانه تهی نکنند)»؛ (وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِّنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ إِلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ).

۱. «یتواكلوا» از ریشه «تواكل» و «وکالت» گرفته شده و «تواكل» آن است که هر کسی کار خود را به دیگری واگذارد و شانه از آن تهی کند.

تقسیم کار از مهم‌ترین اصول مدیریت است، زیرا بدون آن غالباً افراد در انتظار دیگران می‌نشینند و مسئولیت‌ها را به گردن آن‌ها می‌اندازند و به‌هنگامی که کار زمین می‌ماند در برابر مؤاخذه کارفرما به این عذر متوسل می‌شوند که ما گمان کردیم دیگری این کار را انجام خواهد داد و اگر به آن دیگری گفته شود او هم همین عذر را می‌آورد؛ ولی هنگامی که کارها و مسئولیت‌ها تقسیم شود هر کسی می‌داند در برابر کار خود مسئول است و در انجام آن سعی و تلاش می‌کند. این توصیه نشان می‌دهد که امام علیه السلام به اصول مدیریت کاملاً توجه داشته و فرزندش را به آن توصیه می‌کند.

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در جنگ و غیر جنگ این امر نمایان بود که فردی را فرمانده میمنه لشکر و فرد دیگری را فرمانده میسر و فرد سومی را در قلب سپاه قرار می‌داد و مسئولیت‌ها را تعیین می‌فرمود. برای جمع‌آوری زکات، افراد خاصی مأموریت داشتند و برای کسب اطلاعات از وضع دشمنان افراد دیگری مأموریت پیدا می‌کردند و اداره امور بخش‌های کشور اسلام به افراد آگاه سپرده می‌شد.

در دومین دستور می‌فرماید: «قبیله و خویشاوندان را گرامی دار، زیرا آن‌ها پر و بال تو هستند که به وسیله آن‌ها پرواز می‌کنی و اصل و ریشه تو آنست که به آن‌ها بازمی‌گردی و دست و نیروی تو که با آن (به دشمن) حمله می‌کنی؛ (وَأَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ)»^۱.

امام علیه السلام در این جمله خویشاوندان را به سه چیز تشبیه کرده که هر کدام ناظر به مطلب خاصی است؛ تشبیه به بال و پر، اصل و ریشه و تشبیه به دست.

تشبیه اول اشاره به پیشرفت و ترقی در سایه کمک‌های آن‌هاست و تشبیه دوم اشاره به عدم احساس تنهایی در برابر مشکلات و تشبیه سوم اشاره به مبارزه با دشمنان با کمک عشیره و خویشاوندان است.

۱. «تصوّل» از ریشه «صولة» بر وزن «دولت» به معنای حمله کردن گرفته شده است.

درواقع همان‌گونه که اجتماع بزرگ انسان‌ها در سایه کمک‌های متقابل به پیشرفت‌های بی‌نظیر نائل می‌گردد اجتماع کوچک عشیره و خویشاوندان در دل این اجتماع بزرگ نیز با تعاون بیشتر و همکاری نزدیک‌تر به موفقیت‌های فوق‌العاده‌ای نائل می‌شود. حتی اقوام جاهلی نیز به این حقیقت پی برده بودند و لذا پیوند با قبیله و جلب حمایت آن‌ها در غلبه بر مشکلات در عصر جاهلیت عرب و سایر اعصار نیز با قوت تمام دنبال می‌شد. البته با این تفاوت که آن‌ها در حمایت از قبیله و قبیله آن‌ها در حمایت از آنان، حق و باطل و ظلم و عدالت را به رسمیت نمی‌شناختند و بدون قید و شرط، از یکدیگر کمک می‌خواستند و مورد حمایت قرار می‌گرفتند؛ ولی اسلام این حمایت متقابل را محدود به مسیرهای حق کرد و طرفداری از باطل را حتی آن‌جا که پای پدر و مادر و برادر در میان باشد، مجاز نشمرده است.^۱

ابن ابی‌الحدید نمونه‌هایی از حمایت قبیله از افراد مظلوم را آورده که نشان می‌دهد این حمایت تا چه حد کارساز بوده است. از جمله این‌که فرزددق هر زمان می‌خواست در مقابل خلفا و امرا شعری از اشعارش را بخواند حتماً نشسته می‌خواند. روزی بر خلیفه اموی، سلیمان بن عبدالملک وارد شد و شعری خواند و پدران خودش را در آن ستود. سلیمان ناراحت شد و گفت: این مدح و ستایش درباره من بود یا خودت؟ فرزددق در جواب گفت: هم برای من و هم برای تو. این مسئله سبب خشم سلیمان شد، به او گفت: بسیار خوب، برخیز و بقیه اشعار را بخوان و بعد از این جز در حالت قیام نباید شعری بخوانی. فرزددق گفت: نه، به خدا قسم چنین چیزی ممکن نیست مگر این‌که سر من بر تنم نباشد و به زمین افتد. سلیمان گفت: وای بر این احمق آلوده‌مادر. با صراحت با من مخالفت

۱. در بخش چهارم خطبه بیست و سوم، همین کتاب بحث قابل توجهی در این زمینه آمده است.

می‌کند! و فریادش بلند شد (و قصد سوئی درباره فرزدق کرد) ناگهان شنید سروصدای زیادی بر در قصر است. سلیمان گفت: چه خبر است؟ گفتند: قبیله بنی تمیم (قبیله فرزدق) بر در قصر ایستاده‌اند و می‌گویند: هرگز نباید فرزدق ایستاده شعر بخواند و ما دست به قبضه شمشیرها برده‌ایم. سلیمان هنگامی که شرایط را سخت دید گفت: مانعی ندارد، فرزدق بنشینند و اشعارش را بخواند.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۸.

بخش سی‌ام (بخش آخر)
**اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَدُنْيَاكَ، وَاسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ
وَالْآجِلَةِ، وَالْدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَالسَّلَامُ**

ترجمه

دین و دنیایت را نزد خدا به امانت بگذار و از او بهترین مقدرات را برای امروز و فردا و دنیا و آخرت بخواه و سلام بر تو.

شرح و تفسیر

همه چیز خود را به خدا بسپار

سرانجام امام علیه السلام در آخرین و کوتاه‌ترین بخش این وصیت‌نامه به فرزندش دو دستور می‌دهد که همه چیز در آن دو جمع است؛ نخست می‌فرماید: «دین و دنیایت را نزد خدا به امانت بگذار»؛ (اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَدُنْيَاكَ).

سپس می‌افزاید: «و از او بهترین مقدرات را برای امروز و فردا، دنیا و آخرت بخواه و سلام بر تو»؛ (وَاسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ، وَالْدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَالسَّلَامُ).

بدیهی است که هیچ‌کس بهتر از خدا نمی‌تواند دین و دنیای انسان را حفظ

۱. در بسیاری از نسخ نهج‌البلاغه به‌جای صیغه امر «اَسْتَوْدِعُ» و «اسئَلُ» صیغه متکلم وحده آمده است که مفهومش این است که من دین و دنیای تو را به خدا می‌سپارم و بهترین مقدرات را برای دنیا و آخرت تو از پیشگاه او می‌طلبم. البته مفهوم هر دو در واقع یکی است، هرچند نسخه اخیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد مخصوصاً با توجه به تعبیر به «لک».

کند و هیچ کس بهتر از او نمی تواند بهترین مقدرات را برای دنیا و آخرت انسان تأمین کند. او سرچشمه همه خیرات و منبع تمام برکات است و هر کس هر چه دارد از او دارد همان گونه که در قرآن می خوانیم: ﴿بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛ «تمام خوبی ها به دست توست و تو بر هر چیزی توانایی».^۱

شک نیست که هم دنیای انسان آفاتی دارد و هم دین انسان و البته آفات دین بیشتر است و این آفات به قدری زیاد و متنوع اند که غلبه بر آنها جز با استمداد از ذات پاک خداوند امکان پذیر نیست.

و به گفته شاعر:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص و بی نوا

دم به دم وابسته دام توایم

هر یکی گر باز و سی مرغی شویم

می رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دامی می رویم ای بی نیاز

گر هزاران دام باشد هر قدم

چون تو با مایی نباشد هیچ غم

«مولوی»^۲

۱. آل عمران، آیه ۲۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲۱.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

إلى معاوية

از نامه‌های امام علی (ع) است

به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

این نامه (طبق آنچه مرحوم سید رضی آورده است) از دو بخش تشکیل می‌شود:

بخش اول، شرح عملکرد معاویه است که مردم را فریفته و گمراه کرده

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه سند خاصی برای این نامه نقل نشده است جز این‌که ابن ابی الحدید در شرح خود در مقدمه این نامه و در پایان آن مطالبی آورده و تصریح کرده است که آنچه سید رضی آورده بخشی از نامه علی (ع) است که به‌طور کامل به‌وسیله ابوالحسن علی بن محمد المدائنی نقل شده است و این نشان می‌دهد که منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار ابن ابی الحدید بوده که بقیه نامه را نیز از آن نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰۲). (علی بن محمد مدائنی از مورخان قرن سوم هجری است که وفات او را سنه ۲۲۵ نوشته‌اند و در بعضی از عبارات آمده: طبری و بلاذری در کتاب‌های تاریخی خود از کتاب او استفاده کرده‌اند و گفته می‌شود نام کتابش فتوحات الاسلام بوده است. (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۲۶۶).

و باعث شده است به دوران جاهلیت بازگردند، ولی جمعی از اهل بصیرت پس از آن که از برنامه‌های مرموز و فاسد او آگاه شدند دست از همکاری برداشته و به او پشت کردند و به خدا روی آوردند.

بخش دوم، دعوت معاویه به تقوا و هشدار به اوست که خود را از دام شیطان برهاند و متوجه نزدیک بودن پایان عمر خویش باشد.

Z ½ ù TÛA , AM TÅki ;A X tB «°A½ | S jnA
, T] ; ÅApB ù ,RB lz°A Mç TU ,RB-æ°A zBAU od M
A, MB A ÅA° Å , nBYA ÅA° U , MÅA ÅA »
&A ÅAM , ToÄ/kÄM çnB »B, o B°Å A½ üB½
ÖUB/k Ü°A Å M \$ kÅ ,KÄ °A Å T-e lA ÅA½½
Ää Ü½Bk°A/B, jB ç¼B z°AJ IB] , v û» ù ÅB &A
/ç v°A , «½ Loç oi A , «Å

ترجمه

(ای معاویه!) گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش
آن‌ها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه‌ای که
تاریکی‌ها آن‌ها را فراگرفت و امواج شبهات آنان را به تلاطم افکندی، این سبب
شد که آن‌ها از حق بازگردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند و به حق
پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه
نمایند. مگر گروهی از روشن ضمیران و اهل بصیرت که از این راه بازگشتند، زیرا
آن‌ها بعد از آن‌که تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا
شتافتند، چون تو آن‌ها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته و از
راه راست منحرف ساخته بودی.

ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام
خود را از دست شیطان بازگیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به
تو نزدیک است، والسلام.

شرح و تفسیر

خود و مردم را به هلاکت نیفکن!

آنچه مرحوم سید رضی در این جا آورده بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام به معاویه نوشته است و در آغاز آن - طبق نقل مورخ معروف، مدائنی - او را نصیحت می‌کند که فریب دنیای زودگذر را نخورد، تقوا را پیشه کند و بداند خداوند در کمین ظالمان است، دنیا به زودی به او پشت می‌کند و وضع فعلی او مایه حسرتش خواهد شد، مراقب باشد که در سنین بالای عمر است و به پایان زندگی اش نزدیک می‌شود. کاری کند که وبال او در قیامت نشود.

آن‌گاه به سراغ این مطلب می‌رود که او افزون بر گمراه کردن خویش، مسئولیت گمراهی گروهی را نیز بر دوش می‌کشد. همان‌گونه که سید رضی آورده، حضرت در ابتدا می‌فرماید: «(ای معاویه!) گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش آن‌ها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه‌ای که تاریکی‌ها آن‌ها را فراگرفت و امواج شبهاات آنان را به تلاطم افکند»؛ (وَأَزْدَيْتَ أَجِيلاً^۱ مِنَ النَّاسِ كَثِيراً؛ خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ، وَالْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَطَّمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ).

اشاره به این‌که او گناه گروه عظیمی را که فریب داده بر دوش می‌کشد و باید در قیامت پاسخ‌گوی آن باشد.

تعبیر «مَوْجِ بَحْرٍ» تعبیر لطیفی است که حوادث بحرانی معمولاً به آن تشبیه می‌شود؛ حوادثی که مقاومت در مقابل آن بسیار سخت و سنگین است، زیرا امواج کوه‌پیکر دریا انسان‌ها را همچون پر کاه با خود می‌برد و گاه به زیر آب می‌کشد و همه‌جا در نظرشان تاریک و ظلمانی می‌شود.

۱. «آردیت» از ریشه «آرداء» به معنای هلاک کردن است.

۲. «جیل» به معنای گروه و صنف و جمعیت و نسل است.

تعبیر «ظلمات و سُبُهَات» اشاره به کارهایی همچون مطرح کردن قتل عثمان و دفاع از او و برافراشتن پیراهن خونینی به نام پیراهن عثمان و شورانیدن مردم با این شگرد و فریب، بر ضد خلیفه و جانشین بحق پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام است. کار این شبهه‌افکنی به جایی رسید که مردم سالیان دراز امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام را (العیاذ بالله) لعنت می‌کردند و بر فراز منابر سب و دشنام می‌دادند. چه ظلمتی از این فراگیرتر و چه شبهه‌ای از این وحشتناک‌تر.

آن‌گاه امام عَلَيْهِ السَّلَام به نتیجه این خدعه‌ها، نیرنگ‌ها و شبهه‌افکنی‌ها اشاره کرده، می‌افزاید: «این سبب شد که آن‌ها از حق بازگردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند، به حق پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه نمایند»؛ (فَجَازُوا^۱ عَنْ وَجْهَتِهِمْ، وَنَكَّضُوا^۲ عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ، تَوَلَّوْا عَلَيَّ^۳ أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا^۴ عَلَيَّ أَحْسَابِهِمْ^۴).

می‌دانیم که معاویه خود از بازماندگان عصر جاهلیت بود؛ پدرش ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و اکثر فتنه‌ها و جنگ‌ها را بر ضد اسلام رهبری می‌کرد؛ ابوسفیان ایمان آوردنش ظاهری بود و انتظار روزی را می‌کشید که بنی‌امیه حکومت اسلامی را قبضه کنند و بر جای پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکیه زند و با نقشه‌های خود مردم را به ارزش‌های عصر جاهلیت بازگردانند. تاریخ می‌گوید که آنان تا حد زیادی در این امر موفق شدند و اگر جریان عاشورا و کربلا و بیداری مسلمانان در سایه این حوادث نبود و حکومت آنان بیش از هشتاد سال ادامه یافته بود معلوم نبود چه بر سر اسلام می‌آمد.

۱. «جازوا» از ریشه «جواز» به معنای عبور و عدول کردن گرفته شده است.

۲. «نکضوا» از ریشه «نکوص» به معنای بازگشت و رجوع است.

۳. «عولوا» از ریشه «تعویل» به معنای اعتماد کردن است.

۴. «احساب» جمع «حسب» بر وزن «نسب» گاه به معنای فضایل و افتخارات پدران و نیاکان می‌آید و گاه به معنای صفات برجسته‌ای که در خود انسان است مانند شجاعت و سخاوت و علم و معرفت.

سپس امام علیه السلام گروهی را استثنا کرده و شرافت و قداست آن‌ها را تأیید می‌کند؛ گروهی که ظاهرسازی معاویه و سخنان شیطنت‌آمیز او آن‌ها را فریب داده بود؛ اما هنگامی که از نزدیک، اعمال او را دیدند به حقیقت امر آگاه شدند و به او پشت کردند و به علی علیه السلام و یارانش پیوستند. می‌فرماید: «مگر گروهی از روشن‌ضمیران و اهل بصیرت که از این راه بازگشتند، چون آن‌ها بعد از آن‌که تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا شتافتند، چون تو آن‌ها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته و از راه راست منحرف کرده بودی»؛ (إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَإِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ مُوَازَرَتِكَ^۱، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ).

واژه «إِلَّا» در آغاز این کلام، استثنای از «جیل» است که در آغاز نامه آمده و اشاره به فریب‌خوردگانی است که بر اثر القای شبهه، مانند شبهه قتل عثمان و خون‌خواهی او یا شبهات دیگری از این قبیل، به معاویه پیوسته بودند؛ ولی اعمال او را که از نزدیک دیدند و اطرافیانش را که از فاسدان و مفسدان و بازماندگان عصر جاهلیت یا فرزندان آن‌ها بودند، مشاهده کردند به زودی به اشتباه خود پی بردند و از او جدا شدند. این جمعیت در مقابل گروهی که به او گرویده بودند عددشان بسیار کمتر بود، اما مقام و الایشان ایجاب می‌کند که امام علیه السلام از آن‌ها به عنوان اهل بصیرت یاد کند و حق آنان را ادا نماید.

مرحوم محقق تستری در شرح نهج البلاغه خود ذیل خطبه ۵۵ نام گروهی از این اهل بصیرت را که در جنگ صفین به امام علیه السلام پیوستند ذکر کرده است،

۱. «موازرة» از ریشه «وزر» به معنای بارهای سنگین است و وزیر را بدین علت وزیر می‌گویند که بار مسئولیت سنگینی به دوش می‌کشد و موازرة نیز به معنای معاونت آمده، زیرا هر کسی به هنگام معاونت بخشی از بار دیگری را بر دوش می‌کشد.

از جمله: عموزاده عمروعاص و خواهرزاده شرحبیل و عبدالله بن عمر عنسی و همچنین جماعتی از قاریان قرآن.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام در بخش سوم این نامه معاویه را به تقوا توصیه می‌کند، می‌فرماید: «ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام خود را از دست شیطان بازگیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به تو نزدیک است، والسلام»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ^۲، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَالسَّلَامُ).

گرچه معاویه بعد از شهادت امام علیه السلام بیست سال زنده بود، ولی با توجه به عمر شصت ساله‌اش در زمان نگارش این نامه امام علیه السلام، قسمت عمده عمر خویش را سپری کرده بود و همه انسان‌ها در این سن و سال باید به فکر پایان عمر خویش باشند.

جمله «جَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ» نشان می‌دهد که معاویه زمام خویش را به شیطان سپرده بود. امام علیه السلام به او توصیه می‌کند که زمامش را از دست شیطان بگیرد، چراکه به پایان عمر نزدیک می‌شود و مهم‌ترین چیز برای انسان حسن عاقبت است که با آن می‌تواند مشکلات خود را حل کند.

عجب این است که این‌گونه جباران در آستانه مرگ - همانند فرعون در میان امواج نیل - بیدار می‌شوند در حالی که زمان برای جبران خطاها باقی نمانده و افسوس‌ها بی‌فایده است و چه بسا اگر بازگردند، باز همان برنامه‌های پیشین را دنبال کنند و به تعبیر قرآن مجید: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^۴.

۱. به بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۰، ص ۲۶۹ مراجعه کنید.

۲. «جاذب» صیغه امر است؛ یعنی برگیر، از ریشه «جذب» به معنای کشیدن چیزی به سوی خود است.

۳. «قیاد» به معنای افسار، از ریشه «قیادة» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.

۴. انعام، آیه ۲۸.

ابن کثیر در البداية والنهاية می‌گوید: «هنگامی که بیماری معاویه شدت یافت و از بهبودی خود مأیوس شد و خود را در آستانه مرگ دید این اشعار را می‌خواند:

لَعَمْرِي لَقَدْ عَمَّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً وَدَانَتْ لِي الدُّنْيَا بِوَقْعِ الْبَوَاتِرِ
وَأُعْطِيتُ حُمْرَ الْمَالِ وَالْحُكْمَ وَالنُّهْيَ وَلِي سُلِّمَتْ كُلُّ الْمُلُوكِ الْجَبَابِرِ
فَأَضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُنِي كَحُكْمِ مَضَى فِي الْمُزْمَنَاتِ الْعَوَابِرِ
فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعْنِ فِي الْمُلْكِ سَاعَةً وَلَمْ أَسْعَ فِي لَذَاتِ عَيْشٍ نَوَاضِرِ
وَكُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ غَاشٍ بِبُلْغَةٍ فَلَمْ يَكْ حَتَّى زَارَ ضَيْقَ الْمَقَابِرِ

«به جانم قسم! مدت کوتاهی در جهان زندگی کردم - و دنیا به وسیله شمشیرهای برنده در برابر من تسلیم شد.

و اموال گران قیمت و حکومت و تدبیر به دست من آمد - و تمام پادشاهان ظالم در برابر من تسلیم شدند.

از حوادثی که بر من گذشت آنچه مایه شادی و سرور من است این است که شبیه همان چیزی است که بر پیشینیان گذشت.

ای کاش حتی یک ساعت حکومت نمی‌کردم و در لذات زندگی مرفهین فرو نمی‌رفتم.

و ای کاش همچون کسی بودم که در تمام عمر خود به دو جامه کهنه قناعت می‌کرد و این وضع همچنان ادامه می‌یافت تا زمانی که در گور تنگ جای گیرد»^۱.

بعید نیست «ذی طِمْرَيْنِ؛ صاحب دو جامه کهنه»، اشاره به مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام باشد که معاویه تأسف می‌خورد ای کاش مسیر زندگی آن حضرت را انتخاب کرده بود.

زیرا این تعبیر در کلام خود مولا علیه السلام در نامه ۴۵ آمده است که می فرماید: «الْأَوَّلُ وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيَّة».

ولی افسوس که این گونه بیداری ها کاذب است و اگر طوفان مشکلات فرو نشیند و این افراد به حال اول بازگردند همان برنامه ها تکرار می شود.

نکته

نامه های پی در پی!

از شرحی که ابن ابی الحدید بر این نامه نگاشته استفاده می شود که این نامه نگاری در میان امیر مؤمنان علی علیه السلام و معاویه در این مرحله چند بار تکرار شد و مجموعاً پنج نامه از سوی امیر مؤمنان علیه السلام و چهار نامه از سوی معاویه فرستاده شد و جرأت و جسارت معاویه در هر نامه اش بیشتر می شد. شگفت این که مانند یکی از اولیای الهی مخلص و مرتبط با پروردگار سخن می گفت و گذشته و حال خود را فراموش می کرد و تعبیرات بسیار زشتی را در نامه هایش به کار می برد.

شایان توجه است که ابن ابی الحدید پس از نقل این نامه ها سخنی می گوید که خلاصه اش چنین است: «از عجایب روزگار که هر زمان مطلب عجیب تازه ای را آشکار می سازد این است که کار علی علیه السلام به جایی برسد که معاویه هم طراز و هم ردیف او شود و پیوسته به او نامه نگاری کند و هر سخنی امام علیه السلام به او می گوید، او همان سخن و خشن تر از آن را تکرار کند.

ای کاش پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد و ناظر بود تا ببیند اسلامی که این همه زحمت برای آن کشید و خون جگر خورد و برای آن، جنگ هایی را تحمل کرد تا ارکانش محکم شد و جهان را فراگرفت، در چنگال دشمنانش قرار گرفته است، همان دشمنانی که او را تکذیب کردند و از وطنش آواره ساختند و صورتش را

خون‌آلود نمودند و عمومیش حمزه و بعضی دیگر از خاندانش را کشتند. گویی نتیجه آن این بود که این دشمنان به حکومت برسند همان‌گونه که ابوسفیان در عصر حکومت عثمان هنگامی که از کنار قبر حمزه گذشت لگدی به آن زد و گفت: ای ابوعمار (ابوعمار کنیه حمزه بود) آن چیزی که ما با شمشیر برای آن جنگیدیم (برخیز و ببین که) امروز به دست بچه‌های ما افتاده و با آن بازی می‌کنند و کار به معاویه رسیده که به علی فخر می‌فروشد همچون هم‌ردیفان که در برابر هم قرار می‌گیرند».

سپس ابن ابی‌الحدید برای اظهار ناراحتی شدید خود، به این اشعار معروف تمسک می‌جوید.

وَ قَرَعَ قَسًا بِأَلْفَاهَاةٍ بِأَقِلُّ	إِذَا عَيَّرَ الطَّائِي بِالْبُخْلِ مَادِرُ
وَقَالَ الدُّجَى يَا صُبْحَ لَوْنِكَ حَائِلُ	وَقَالَ الشُّهَى لِلسُّمْسِ أَنْتَ خَفِيَّةُ
وَكَاتَرَتِ الشُّهْبُ الْحِصَى وَالْجِنَادِلُ	وَفَاخَزَتِ الْأَرْضُ السَّمَاءَ سَفَاهَةً
وَيَا نَفْسَ جِدِي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلُ	فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ

«هنگامی که «مادر» (بخیل معروف عرب) حاتم طایی را سرزنش به بخل کند و باقِل (مرد نادان که قادر به سخن گفتن نبود) قَس بن ساعده (سخنور معروف عرب) را به لکنت زبان متهم سازد.

و سها (ستاره بسیار کوچکی است در آسمان) به خورشید بگوید: چقدر کم‌فروغی و تاریکی شب به صبح روشن بگوید: چقدر تاریکی. و زمین از روی سفاهت به آسمان فخر بفروشد و سنگ‌ها و ریگ‌های بیابان خود را بیشتر و برتر از شهاب‌های آسمانی بدانند.

(آری، آن زمان که چنین اموری رخ دهد) ای مر! به سراغ من بیا که زندگی نکوهیده است و ای روح از تن بیرون آی که زمانه سخنان هزل می‌گوید».^۱

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۶.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِمِيِّ

إِلَى قُتْمِ بْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به قثم بن عباس، فرماندار و نماینده آن حضرت در شهر مکه^۱

نامه در یک نگاه

این نامه از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول هشدار است که امام علیه السلام به قثم بن عباس، فرماندار مکه می‌دهد که گروهی از کوردلان و دین به

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه چنین آمده است که ابن ابی الحدید و ابن میثم در شرح خود بر نهج البلاغه درباره شآن ورود این نامه چنین نوشته‌اند: معاویه گروهی از شامیان را به‌طور پنهانی در موسم حج به مکه فرستاد تا مردم را به اطاعت خود و تمرد از فرمان امیر مؤمنان دعوت کنند و این شبهه را در اذهان تقویت نمایند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است و یا در آن موقع که می‌بایست عثمان را یاری کند از یاری اش خودداری کرد و در هر دو صورت صلاحیت برای امامت ندارد و نیز درباره معاویه و بذل و بخشش و سخاوت او به پندار خود تبلیغ کنند. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید این نامه را نوشت و به نماینده خود «قثم بن عباس» هشدار دارد که مراقب این توطئه باشد.

سپس نویسنده مصادر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که بیان مطلب فوق نشان می‌دهد ابن ابی الحدید و ابن

دنیا فروشان از سوی معاویه مأموریت یافته‌اند که در موسم حج اوضاع را به نفع معاویه و به زیان امام علیه السلام دگرگون سازند. آن حضرت تعبیرات جالبی دربارهٔ مأموران معاویه فرموده که نظایر آن نیز در هر عصر و زمان مخصوصاً زمان ما یافت می‌شود.

در بخش دوم به او دستور می‌دهد که در برابر این توطئه خطرناک کاملاً هوشیار باشد و کاری نکند که بعداً بخواهد از آن عذرخواهی نماید.



→ میثم به منبع دیگری غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰۸)؛ ولی بعید نیست که آنها این سخن را از کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی متوفای ۳۱۴ گرفته باشند که همین سخن را در زمینهٔ همین نامه آورده است (الفتوح، ج ۴، ص ۲۲۰-۲۲۲).

قابل توجه اینکه سند دیگری برای این نامه در کتاب الغارات پیدا شد کتابی که در قرن سوم سال‌ها پیش از تولد سید رضی نوشته شده است که تفاوت‌هایی با آنچه سید رضی آورده دارد ولی اساس هر دو نامه یکی است (الغارات، ج ۲، ص ۵۰۹).

«A | »A «-aÄ K T f J oÆ°BM « Å¼B, kÄMBA
 - °AB-w A °AJ äÜ°A-Ä°AB°AÑ A; ¼B »A w -°A
 Ä½ ü ÿ h -°A4 Ää ,ÑçBL°BÖd °A4 v Lª ; m°AnB M A
 nA M Ä]DMBqBÅ¼ oE , j k°BBnj Bk°A4 LªE , Ö°B°A
 aÄBü Aoz°A qA q\ , a½B A o h°B ü j ° ; j ÜF°A
 i MB°K L°A B°A, K a °A; pE °ABç k ü B½ aÄ çBü
 -Ä°A«°A« Ä; U , «¼amTÄ B½ B / ½B i ä -°A »B v °
 /; v°A, z ü vBL°A«Ä , Äa M

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل شده‌اند؛ گروهی کوردل، ناشنوا و نابینا! آن‌ها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می‌سازند و از مخلوق در مسیر معصیت خالق اطاعت می‌کنند و با دین‌فروشی دنیا را به دست می‌آورند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا می‌فروشند، در حالی که هیچ‌کس جز انجام‌دهنده کار نیک به پاداش آن نمی‌رسد و کسی جز فاعل شر، کیفر آن را نمی‌بیند. حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام کن، قیام شخصی دوران‌دیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیرخواه و عاقل که از زمامدار خویش پیروی می‌کند و مطیع فرمان امام خویش است. (مراقب باش) از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی پرهیز و هرگز به‌هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. والسلام.

شرح و تفسیر

با دقت مراقب اوضاع مکه باش!

همان‌گونه که اشاره کردیم این نامه زمانی برای قثم بن العباس فرستاده شد که بعضی از عوامل اطلاعاتی امام علیه السلام از مکه به آن حضرت خبر دادند که معاویه گروهی از اهل شام را برای پخش شایعات دروغین و سم‌پاشی بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام در ایام حج به مکه فرستاده است. از عبارات ابن اعثم کوفی در الفتوح استفاده می‌شود که او سه هزار نفر از لشکر خود را با تجهیزات لازم به صورت پنهانی به مکه فرستاده بود شاید برای این‌که اگر فرصتی به دست آید دست به شورش بزنند و با طرفداران علی علیه السلام درگیر شوند و فضای حرم امن خدا را ناامن کنند.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این نامه چنین می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل شده‌اند»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَيْبِي^۱ - بِالْمَغْرِبِ^۲ - كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهَ إِلَيَّ الْمَوْسِمِ^۳ أَنَا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ).

آنگاه صفات آن‌ها را در سه جمله و اعمال آن‌ها را در چهار جمله خلاصه می‌کند، می‌فرماید: «گروهی کوردل، ناشنوا و نابینا»؛ (الْعُمِّي^۴ الْقُلُوبِ، الصُّمُّ^۵ الْأَسْمَاعِ، الْكُمَّهِ^۶ الْأَبْصَارِ).

۱. «عین». می‌دانیم «عین» در لغت به معنای چشم است و از آن‌جا که مأموران اطلاعاتی حکومت به منزله چشم برای رئیس حکومت هستند از آن‌ها تعبیر به عین می‌شود.

۲. «مغرب» در این‌جا به معنای شام است، زیرا در شمال غربی عراق قرار دارد.

۳. «الموسم» از ریشه «وسم» بر وزن «رسم» در اصل به معنای نشانه گذاشتن است. سپس به محل اجتماع یا زمان اجتماع به علت این‌که نشانه بر آن گذاشته می‌شود اطلاق شده و در میان مسلمین مخصوصاً فقها موسم به معنای ایام حج است.

۴. «العمی» جمع «اعماء» به معنای نابیناست.

۵. «الصم» جمع «اصم» به معنای کر است.

۶. «الکمه» جمع «اکمه» به معنای کور مادر زاد است.

این سخن در واقع برگرفته از آیه شریفه قرآن است: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ «به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم. آن‌ها دل‌ها (عقل‌ها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آن‌ها همچون چهارپایان‌اند، بلکه گمراه‌تر، اینان همان غافلان‌اند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی‌گیرند)».^۱

همان‌گونه که در تفسیر آیه شریفه نیز آمده است طرق معرفت انسان سه چیز است: عقل، که با آن می‌اندیشد، چشم، که حوادث مختلف را با آن می‌بیند و تجربه می‌آموزد و گوش، که علوم نقلی را با آن می‌شنود. کسانی که این سه را از دست دهند تمام راه‌های معرفت بر آنان بسته می‌شود.

آری، معاویه این دوزخیان از خدا بی‌خبر و کوردلان چشم و گوش بسته را به این منظور انتخاب کرده بود که هرچه او می‌خواهد، بگویند و از هیچ گناهی ابا نداشته باشند.

سپس درباره اعمال آن‌ها می‌افزاید: «آن‌ها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می‌سازند و مخلوق را در مسیر معصیت خالق اطاعت می‌کنند و با دین‌فروشی دنیا را به دست می‌آورند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا می‌فروشند؛ (الَّذِينَ يَلْبِسُونَ^۲ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ^۳ الدُّنْيَا دَرَاهِمًا^۴ بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْآبِرَارِ الْمُتَّقِينَ).

۱. اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. «یلبسون» از ریشه «لبس» بر وزن «حبس» به معنای مشتبه ساختن و «لبس» بر وزن «خمس» به معنای پوشش و پوشیدن است.

۳. «یحتلبون» از ریشه «حلب» بر وزن «حمد» به معنای دوشیدن شیر است.

۴. «در» به معنای شیر یا شیر فراوان و به معنای مصدری به معنای ریزش باران یا مایعات دیگر است.

بدیهی است که کسانی که کوردل و چشم و گوش بسته‌اند از این امور امتناعی ندارند؛ برای اغفال مردم حق و باطل را به هم می‌آمیزند و برای جلب رضایت مخلوق و به دست آوردن جوایز او فرمان خدا را زیر پا می‌گذارند و برای به دست آوردن متاع دنیا سرمایه دینی خود را از دست می‌دهند و آن‌ها کسانی هستند که چشم بصیرتشان به قدری ضعیف است که تنها دنیایی را که پیش پای آن‌هاست و زودگذر است می‌بینند و جهان آخرت را با آن همه نعمت‌ها و مواهب معنوی و مادی که اندکی دوردست‌تر است نمی‌بینند. به همین دلیل آن را ناچیز می‌شمردند و به آسانی به دنیا می‌فروشدند.

بدیهی است که معاویه هرگز کسانی را که مختصر ایمان و سابقه‌ای در اسلام داشتند برای این کارها انتخاب نمی‌کرد. به دقت جست‌وجو می‌کرد تا افرادی را پیدا کند که نه دینی داشته باشند نه ایمانی، نه عقلی و نه وجدانی. بندگان و غلامانی باشند جان و دل بر کف و چشم به امر و گوش به فرمان؛ و این است راه و رسم همه حاکمان جور و دغل‌کار.

آن‌گاه امام علیه السلام به این حقیقت اشاره می‌کند که هرکس کار نیک و بدی کند پاداش و کیفر آن را خواهد دید، می‌فرماید: «در حالی که هیچ‌کس جز انجام‌دهنده کار نیک به پاداش آن نمی‌رسد و کسی جز فاعل شر، کیفر آن را نمی‌بیند؛ (وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ).

این نکته برگرفته از آیات شریفه قرآن است که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾.^۱

اشاره به این‌که این افراد که برای ایجاد مفسده و اختلاف در میان مسلمانان به تلاش و کوشش برمی‌خیزند و همچنین فرمانده اصلی آن‌ها، هیچ‌کدام سودی نخواهند برد و شر و فساد دامن آن‌ها را نیز خواهد گرفت.

سپس قثم بن عباس را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام کن، قیام شخصی دوران‌دیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیرخواه و عاقل که از سلطان خویش پیروی می‌کند و مطیع فرمان امام خویش است»؛ (فَأَقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ^۱، وَالنَّاصِحِ اللَّيْبِيِّ^۲، التَّابِعِ لِسُلْطَانِيهِ، الْمُطِيعِ لِإِمَامِيهِ).

بدین وسیله امام علیه السلام اراده او را تقویت می‌کند و برای انجام وظیفه در مقابل توطئه معاویه و خراب‌کاران شام آماده می‌سازد و در ضمن بر نظارت خود بر اعمال وی تأکید می‌ورزد.

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پرمعنا شرایط فرمانداری موفق را بیان کرده است: دوران‌دیش بودن، محکم ایستادن در برابر حوادث، خیرخواه مردم و پیشوا و امام بودن، و چشم به امر و گوش به فرمان بودن. به یقین اگر این شرایط در هر مدیر و فرمانده‌ای جمع شود در کار خود موفق خواهد بود و توطئه‌های دشمن را درهم خواهد شکست.

آن‌گاه در پایان این نامه هشدار دیگری به او می‌دهد، می‌فرماید: «از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی بپرهیز. و هرگز به‌هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. والسلام»؛ (وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ، وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا^۳، وَلَا عِنْدَ الْبَأْسَاءِ فَشِلًّا^۴، وَالسَّلَامُ).

۱. «الصَّلِيبِ» از ریشه «صَلَب» بر وزن «صَبَح» به معنای شدت یافتن و هرچیز سخت و محکم است و صلیب را بدین علت «صَلِيب» می‌گویند که در آن از چوب‌های محکم برای دار زدن استفاده می‌شود.

۲. «اللَّيْبِيِّ» یعنی صاحب عقل و خرد از ریشه «لَبَّ» به معنای مغز گرفته شده است.

۳. «بَطْرًا» به معنای شخصی است که مست ناز و نعمت است، از ریشه «بَطَرَ» بر وزن «نَظَرَ» گرفته شده است.

۴. «فَشِيلًا» به معنای انسان سست و تنبل است از ریشه «فَشِلَّ» بر وزن «نَظَرَ» به معنای ضعف و سستی و یا وضعی که همراه با ترس باشد گرفته شده است.

ضرب‌المثل معروفی در میان توده مردم هست که می‌گویند: «عذرخواهی روی انسان را سفید نمی‌کند» درست است که انسان در مقابل خطاهای خود باید معذرت بطلبد؛ ولی باید توجه داشت که این معذرت‌خواهی هرگز انسان را به جایگاه اول باز نمی‌گرداند، پس چه بهتر که مراقب باشد کاری نکند که مجبور به عذرخواهی شود. همچنین باید چنان پرظرفیت و خویش‌ن دار و مسلط بر نفس باشد که اقبال و ادبار نعمت‌ها در او اثر نگذارد، نه همچون افراد کم‌ظرفیت که با پیروزی اندکی چنان خوشحال می‌شوند که در پوست خود نمی‌گنجند و در مقابل شکست اندکی چنان پریشان می‌شوند که دست و پای خود را گم می‌کنند. اگر در این چند خط نامه مختصر و فشرده امام علیه السلام دقت کنیم می‌بینیم که همه چیز در آن هست و این نشانه روشنی از فصاحت و بلاغت فوق‌العاده امام علیه السلام و آگاهی او به همه مسائل سیاسی و اجتماعی و اخلاقی است.

نکته

قثم بن عباس کیست؟

«قثم» در اصل «قائم» بوده به معنای شخص سخاوتمند و پربخشش، سپس الف آن افتاده است). این اسم برای قثم بن العباس اسمی بامسمّا بوده، زیرا او را صاحب بخشش و سخاوتمند شمرده‌اند. او پسر عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرزندزاده عبدالمطلب و مادرش ام‌الفضل لبابه دختر حارث از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نوشته‌اند که مادرش پس از خدیجه علیها السلام اولین زنی بود که اسلام آورد. در کتب رجال و تاریخ، او را مردی بافضیلت و قوی شمرده‌اند. در زمان حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام مدتی والی مدینه و سپس والی مکه شد و در این سمت تا زمان شهادت امیر مؤمنان علیه السلام باقی ماند و در سال ۳۸ هجری به عنوان امیرالحاج از سوی آن حضرت انتخاب شد.

می‌گویند هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام در محراب عبادت در خون خود غلطید، قثم در مسجد کوفه حاضر بود و هنگامی که ابن ملجم در حال فرار بود او را دستگیر کرد.

در ایام حکومت معاویه به علت دوستی‌ای که با سعید بن عثمان، والی خراسان داشت به خراسان رفت و در جنگی که در سمرقند واقع شد حضور داشت و در آن جا به شهادت رسید.^۱

۱. مکاتیب الائمة، ج ۲، ص ۵۵؛ استیعاب، ج ۳، ص ۱۳۰۴؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۹۲.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْأَشْتَرِ عَنْ مِصْرَ، ثُمَّ
تُوفِيَ الْأَشْتَرُ فِي تَوَجُّهِهِ إِلَى هُنَاكَ قَبْلَ وَصُولِهِ إِلَيْهَا

از نامه‌های امام علیه السلام است

به محمد بن ابی بکر هنگامی که به سبب عزلش از فرمانداری مصر
و قرار دادن مالک اشتر به جای او ناراحت شده بود، هر چند سرانجام اشتر
در بین راه پیش از رسیدن به حکومت مصر
(بر اثر سم معاویه) دیده از جهان فرو بست^۱

نامه در یک نگاه

می‌دانیم که معاویه بعد از داستان حکمین اصرار داشت مناطقی را که زیر

۱. سند نامه:

این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابوالحسن مدائنی (ظاهراً در کتاب فتوحات الاسلام) و ابراهیم بن
هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۲۶۸ و طبری در تاریخ خود، ج ۴، ص ۷۲ در حوادث سنه ۳۸
و بلاذری در شرح حال علی علیه السلام در کتاب انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۰۰ نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه،
ج ۳، ص ۳۰۹).

سیطره حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام بود ناامن کند و پیوسته به مرزهای عراق حمله می‌کرد و از سویی دیگر به عمرو بن عاص به سبب خوش خدمتی‌هایش قول داده بود که اگر زمام تمام حکومت اسلامی به دست او افتد مصر را در اختیار عمرو بگذارد و آن دو برای رسیدن به این هدف هر کاری را که می‌توانستند انجام می‌دادند. امام علیه السلام احساس کرد محمد بن ابی‌بکر که والی آن حضرت در مصر بود گرچه مرد امینی است ولی فردی از او قوی‌تر و باتجربه‌تر لازم است تا در برابر توطئه‌های معاویه بایستد، لذا مالک اشتر را برای این امر برگزید و عهدنامه معروف خود را برای او نوشت.

هنگامی که معاویه باخبر شد مالک به سوی مصر می‌رود نگران گشت و توطئه‌ای چید تا مالک را قبل از رسیدن به مصر از میان بردارد. به یکی از جاسوسان خود که از علاقه‌مندان به آل عمرو بود مأموریت داد به هر صورتی که ممکن است مالک را مسموم سازد. او نزد مالک آمد و خود را از علاقه‌مندان و دوستان صمیمی اهل بیت علیهم السلام و شیعیان علی علیه السلام معرفی کرد و از فضایل آن حضرت و بنی‌هاشم مطالب زیادی گفت تا آن‌جا که مالک باور کرد او واقعاً از دوستان اهل بیت علیهم السلام است. در این هنگام غذای مسمومی را به عنوان هدیه برای مالک برد (و معروف این است که عسلی را با سم مهلکی آغشته ساخت) هنگامی که مالک از آن تناول کرد شدیداً مسموم شد و پیش از رسیدن به مصر در همان‌جا که منطقه قلزم بود به شهادت رسید.

هنگامی که داستان نصب مالک به عنوان والی مصر به جای محمد بن ابی‌بکر به گوش محمد رسید ناراحت شد. امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای او نوشت و از او رفع نگرانی کرد و او را در پست خود ابقا فرمود.^۱

۱. برگرفته از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰۹ و کتب دیگر همچون بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۲،

بنابراین محتوای نامه رفع نگرانی محمد بن ابی بکر از جانشین کردن مالک اشتر و اطمینان دادن به اوست که هرگز امام علیه السلام از فعالیت‌های او ناراضی نبوده، بلکه هدفی داشته است که بر او هم پوشیده نیست و نیز در این نامه اراده او را تقویت می‌کند و وی را درباره ایستادگی در مقابل دشمن و نگهداری حکومت مصر تشجیع می‌فرماید و توصیه می‌کند که بر خدا توکل کن و محکم در برابر دشمنان بایست.

° »A , aÅ ÑoR Ac ov Uj ½ U] ½ «AMÛü ,kÄMBA
 S Åq » ° ,k\ °Aù °AjBpA ,k \ °Aù ° äBTwA 9 ÑÄüA
 K\ ÅA » ½ aÅov A B½ T° °, »Bªw j ½ k S d UB½
 ,Bd B»B°] n¼Bo ½o¼A T° S «f m°Ñ] o°AA/ A
 ç , ½BAN¬ TwAkÛü!&A -e ouè ,B«BAkk{ B kÅ aÅ
 °JA XªAÅBâ , »Aâ n&A A¼ âAn «Åj d» , ½B
 î jA , mBe j ½J od °o-ç , U MªÅü ½A kÄ°od B
 B½ aÅ «Ä ¬ AB½ û &BM»ÄTw AXA , MÑ lw A
 /&A {B¼A Mq«

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، به من خبر رسیده که از فرستادن «اشتر» به سوی منطقه‌ای که تحت ولایت توست ناراحت شده‌ای؛ ولی (بدان که) من این کار را نه به این علت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده‌ای و نه برای این که جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است) و اگر من آنچه را که در اختیار تو قرار داده بودم می‌گرفتم تو را والی و حاکم جای دیگری قرار می‌دادم که (نگهداری و) هزینه آن برای تو آسان‌تر و حکومت آن برایت مطلوب‌تر و جالب‌تر باشد. آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم، مردی بود که درباره ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام‌گیر بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مرا ملاقات کرد در حالی که

ما از او راضی و خشنود بودیم. خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را به او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند. (اما اکنون که مالک به شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می‌شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می‌خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ) و همه را به سوی راه پروردگارت دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شدایدی که بر تو نازل می‌شود یاری‌ات خواهد نمود، ان شاء الله.

شرح و تفسیر

دلداری به محمد بن ابی‌بکر

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به چند نکته مهم اشاره می‌کند، نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، به من خبر رسیده که از فرستادن اشتر به سوی منطقه‌ای که تحت ولایت توست ناراحت شده‌ای؛ ولی (بدان که) من این کار را نه به این علت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده‌ای و نه برای این که جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است)»؛

(أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدُكَ^۱ مِنْ تَسْرِيحِ^۲ الْأَشْتَرِ إِلَيَّ عَمَلِكَ^۳، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً^۴ لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا أَرِيدُ أَدَاؤَكَ فِي الْجِدِّ).

۱. «مَوْجِدَةً» به معنای خشم و ناراحتی است.

۲. «تَسْرِيحِ» به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هرگونه رها سازی نیز آمده است، از این رو به طلاق دادن همسر تسریح شده است.

۳. «عَمَلِ» در این جا به معنای فرمانداری است، لذا فرماندار را «عَامِلِ» می‌گفتند و در نامه گذشته در عنوان نامه چنین خواندیم که «فِثْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ» عامل علی علیه السلام در مکه بود.

۴. «اسْتِبْطَاءً» به معنای کند یافتن دیگری است از ریشه «بَطَّءَ» بر وزن «كَفَرَ» به معنای کندی آمده است.

در این جملات، امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر آرامش خاطر می دهد که از کارنامه او راضی است و این تغییر و تحول هرگز به سبب نارضایتی از او نبوده است.

سپس برای آرامش بیشتر خاطر او و رفع هرگونه نگرانی می افزاید: «و اگر من آنچه را که در اختیار تو قرار داده بودم می گرفتم تو را والی و حاکم جای دیگری قرار می دادم که (نگهداری و) هزینه آن برای تو آسان تر و حکومت آن برایت مطلوب تر و جالب تر باشد»؛ (وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوَلِيَّتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْنَةً، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلايَةً).

درواقع امام علیه السلام با گفتن این دو نکته که از یک سو از فعالیت های او راضی است و از سوی دیگر اگر این پست را از او می گرفت پست مناسب تری در اختیار او قرار می داد به طور کامل نگرانی های او را برطرف ساخت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته اند: منظور امام علیه السلام از این جمله که محل راحت تر و بهتری را در اختیار تو می گذاشتم، حکومت خراسان یا فارس یا یمن بوده، زیرا در آن زمان همه مناطق اسلامی جز شام تحت فرمان امام علیه السلام بود.^۱ آن گاه امام علیه السلام دلیل انتخاب اشتر را به عنوان والی مصر ذکر می کند تا هم از محمد بن ابی بکر رفع شبهه شود و هم او را متوجه سازد که پاره ای از نقاط ضعف خویش را اصلاح کند و به نقاط قوت مبدل سازد، می فرماید: «آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم مردی بود که درباره ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام گیر بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مرا را ملاقات کرد در حالی که ما از او راضی و خوشنود بودیم. خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را به او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند»؛

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴.

(إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلِيِّهُ أَمْرٌ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا، فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقَدْ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَلَا قِيَّ حِمَامَهُ^۲، وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ؛ أَوْلَاهُ^۳ اللَّهُ رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ).

به راستی مالک اشتر چنین بود. رشادت‌های او در صفین و دفاع‌های جانانه‌اش در مواقف مختلف و وفاداری‌اش به امام علیه السلام در تمام حوادث تلخی که در عصر آن حضرت واقع شد گواه زنده‌ای برای این گفتار مولا علیه السلام است. او همان کسی بود که لشکر معاویه را در صفین تا سرحد شکست کامل پیش برد؛ ولی نقشه شوم بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها مانع تمام شدن کار در لحظات آخر شد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود هنگامی که به جمله «فَرَحِمَهُ اللَّهُ» می‌رسد می‌گوید: «من شک ندارم که اشتر با این دعای امام علیه السلام مشمول رحمت و غفران الهی است و خدا او را به بهشت برین وارد می‌کند و به عقیده من فرقی میان این دعای امیر مؤمنان علیه السلام و دعای رسول الله صلی الله علیه و آله نیست. خوشا به حال کسی که از علی علیه السلام چنین لطف و رحمت و یا حتی بخشی از آن را به دست آورد؛ (وَيَا طُوبَى لِمَنْ حَصَلَ لَهُ مِنْ عَلِيٍّ بَعْضُ هَذَا)»^۴.

ای کاش ما هم مشمول عنایت و گوشه چشمی از محبتش می‌شدیم.

امام علیه السلام در نامه‌های متعددی از نهج البلاغه مالک اشتر را به‌عنوان شخصیتی

۱. «ناقم» در اصل به‌معنای انکار کننده و ایراد گیرنده است و اگر از طریق عمل باشد به‌معنای انتقام گیرنده است از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» گرفته شده است.

۲. «حِمام» به‌معنای مرگ از ریشه «حَم» بر وزن «غَم» به‌معنای مقدر ساختن گرفته شده و از آن جا که مرگ با تقدیر الهی صورت می‌گیرد به آن حِمام یعنی آنچه مقدر شده گفته می‌شود.

۳. «اولی» از ریشه «ولایت»، به‌معنای این است که کسی را به کاری بگمارند یا چیزی را در اختیار او بگذارند و در این جا منظور، معنای دوم است، یعنی خداوند رضا و خشنودی و بهشت خود را که نتیجه خشنودی اوست در اختیار مالک اشتر بگذارد.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴.

ممتاز و والامقام ستوده است که نشان می‌دهد او نزد امام علیه السلام بسیار والامقام و مورد علاقه و احترام بود و ما در شرح نامه سیزدهم بخشی از فضایل کم‌نظیر یا بی‌نظیر مالک را آوردیم و در ذیل همین نامه و نامه‌های آینده نیز به تناسب، به مطالب دیگری اشاره خواهیم کرد.

آن‌گاه امام علیه السلام به نکته سومی پرداخته، می‌فرماید: «اما اکنون که مالک به شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می‌شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می‌خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ)»؛ (فَأَصْحِرْ الْعَدُوَّكَ، وَامْضِ عَلَيَّ بِبَصِيرَتِكَ، وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِنْ حَارِبِكَ).

تعبیر به «أَصْحِرْ؛ به صحرا بیرون آی» اشاره به نکته‌ای است که امام علیه السلام در خطبه جهاد بر آن تأکید فرموده است، آن‌جا که می‌فرماید: «وَقُلْتُ لَكُمْ اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا غَزِي قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ من به شما (بارها) گفتم با آن‌ها بجنگید پیش از آن‌که آن‌ها به سراغ شما بیایند به خدا سوگند هر گروهی در خانه خود مورد تهاجم واقع شود و با دشمن بجنگد ذلیل می‌شود».

جمله «وَامْضِ عَلَيَّ بِبَصِيرَتِكَ» دستور به هشیاری کامل در برابر توطئه‌ها و نقشه‌های دشمن است که با دقت آن‌ها را پیگیری کرده و خنثی کند.

جمله «وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِنْ حَارِبِكَ» از یک سو اشاره به این است که تو آغازگر جنگ نباش و از سوی دیگر هرگاه دشمن بخواهد جنگ را آغاز کند تو کاملاً برای درهم کوبیدن او آماده باشد و این آمادگی را دائماً حفظ کن.

۱. «اصحر» فعل امر از ریشه «اصحار» به معنای بیرون رفتن و ظاهر شدن در صحراست.

۲. «شمر» از ماده «تشمیر» و ریشه «شمر» بر وزن «تمر» به معنای جمع کردن، برچیدن و آماده شدن آمده است و معادل آن در فارسی دامن همت به کمر زدن است.

این سه دستور امام علیه السلام نه تنها برای محمد بن ابی بکر بلکه برای همه مسلمانان در هر زمان و هر مکان است و اگر به آن عمل کنند به یقین پیروز خواهند شد. سپس در پایان نامه توجه او را به خداوندی معطوف می کند که کلید همه مشکلات در دست قدرت اوست و جز به یاری او کاری نمی توان انجام داد، می فرماید: «همگان را به سوی راه پروردگارت دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شدایدی که بر تو نازل می شود یاری ات خواهد نمود، ان شاء الله»؛ (وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَأَكْثِرِ الْإِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَيُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزِلُ بِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

به یقین این اعتقاد و این توجه به ذات پاک پروردگار نه تنها اثر معنوی فوق العاده ای خواهد داشت، بلکه از نظر ظاهر نیز روحیه را تقویت می کند و سبب استقامت بیشتر می شود و این همان چیزی است که سبب پیروزی لشکر مسلمانان در مقابل دشمنان در عصر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله شد در حالی که از نظر عده و عده کمتر از دشمنان بودند.

نکته

محمد بن ابی بکر کیست؟

محمد بن ابی بکر همان گونه که از نامش پیداست فرزند خلیفه اول و از کسانی بود که با وجود داشتن چنین پدری، سخت به علی بن ابی طالب علیه السلام عشق می ورزید و آماده هرگونه فداکاری بود. امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز به او اعتماد کامل

۱. «يُنْزَلُ» (به صورت فعل مضارع از باب افعال) که فاعلش خداوند باشد در این جا مناسب نیست به همین دلیل در بسیاری از نسخ نهج البلاغه «نزل» (به صورت فعل ماضی بدون اسناد به خداوند) آمده است و بعضی از کسانی که آن را به صورت فعل مضارع آورده اند از ثلاثی مجرد یعنی یَنْزِلُ با فتح یاء آورده اند نه از باب افعال و با ضم یاء.

داشت و به همین دلیل سرانجام او را برای حکومت مصر انتخاب فرمود و وی در همان جا به دست عمال معاویه به شهادت رسید و شهادتش سخت بر امام علیه السلام گران آمد.

شرح حال او را ذیل خطبه ۶۸ آورده ایم.^۱

۱. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳، ص ۵۰۲-۵۰۴.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِمِ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، بَعْدَ مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که بعد از شهادت محمد بن ابی‌بکر به عبدالله بن عباس نگاشت^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به سه نکته اشاره می‌کند:

اول آن‌که شهادت محمد بن ابی‌بکر را در مصر به دست عمال معاویه به اطلاع ابن عباس می‌رساند و از محمد به‌عنوان فرزند خیرخواه و شجاع و مدافع حق یاد می‌کند.

در بخش دوم به این نکته اشاره می‌کند که امام علیه السلام پیش‌بینی چنین مطلبی را

۱. سند نامه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی می‌زیسته‌اند و متن این نامه را با تفاوت مختصری در کتابشان ذکر کرده‌اند طبری است که این نامه را در حوادث سال ۳۸، ج ۴، ص ۸۳ آورده و همچنین ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۲۹۸ (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱۱).

می‌کرد ولذا مردم کوفه و عراق را به یاری محمد فراخواند و آشکار و نهان به آن‌ها دستور داد که هرچه زودتر به یاری‌اش بشتابند؛ ولی متأسفانه افراد سست‌عنصر و مدعیان دروغین گوش فراندادند و این مصیبت بزرگ واقع شد که سرزمین مصر از دست رفت و محمد شهید شد.

در بخش سوم، امام علیه السلام دعا می‌کند دعایی سوزناک که حاکی از اندوه شدید و قلب مجروح آن حضرت است. دعا می‌کند که خدا او را از دست این مردم سست‌عنصر و ضعیف‌الایمان و وظیفه‌شناس رهایی بخشد و قسم یاد می‌کند که اگر برای عشق به شهادت نبود من دوست نداشتم حتی یک روز با این مردم باشم.



&A -en o M M M M-d 1/2 ,S d TtiAk ç o 1/2 B, k ÄMBA
 Bû w ,BejB f 1/2 BÄ ,Bd BAR Iv Tl »&Ak «Äü, k z TwAk ç
 U 1/2 A , ç H ° a ÄtB «° S Xxe S « f k ç /BÄA Bfn ,BÄBC
 U A «-ù, Ak MAj Ä ,A] Aw UÄj , Äc ° Ñlc YEM
 1/4 ° B U&AñBwA/ lBi k ÄB°A «1/2 ,B Mf ÑTÄ-°A «1/2 ,BnF
 ü k Ä ÜBk «Ä Ä-ç °&A ü;]BÄB]ouè «1/2 °ÑÄ
 ì 1/2 Ü°A AS lLe , «-°A aÄ v ü» «ç U , jB z°A
 /AM M ÜTA ,AkA B1/2

ترجمه

اما بعد (از ثنا و حمد الهی)، مصر (با نهایت تأسف) به دست دشمن افتاد
 و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید ما این مصیبت را به
 حساب خداوند می گذاریم و اجر آن را از او مسئلت داریم. او فرزندی خیرخواه
 و کارگزاری تلاشگر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونی حافظ و مدافع
 بود. من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) امر
 کردم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آن‌ها را
 برای حرکت به سوی او (به سوی سرزمین مصر) فراخواندم ولی (با نهایت
 تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه‌های
 دیگر متوسل شدند و جمع دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر باز زدند
 و دست از یاری‌اش کشیدند. از خدا تقاضا می‌کنم که برای نجات من از میان

این‌گونه افراد به‌زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آن‌ها برهاند). به خدا سوگند! اگر علاقه من به شهادت به‌هنگام پیکار با دشمن نبود و خود را برای مر در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آن‌ها را ملاقات نکنم.

شرح و تفسیر

گله شدید از مردم سست‌عنصر

همان‌گونه که در عنوان نامه آمد، مخاطب امام علیه السلام در این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان والی امام علیه السلام بر بصره بود. امام علیه السلام در آغاز این نامه خبر اشغال مصر به‌وسیله لشکر معاویه و شهادت محمد بن ابی‌بکر را به او می‌دهد و می‌فرماید: «اما بعد (از ثنا و حمد الهی)، مصر (با نهایت تأسف) به دست دشمن افتاد و محمد بن ابی‌بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید! ما این مصیبت را به حساب خداوند می‌گذاریم و اجر آن را از او مسئلت داریم؛» (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتِيحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَدْ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ^۱).

آن‌گاه می‌افزاید: «او فرزندی خیرخواه و کارگزاری تلاشگر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونی حافظ و مدافع بود؛» (وَلَدًا^۲ نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا^۳، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَرُكْنًا دَافِعًا).

۱. «نحتسب» از ریشه «احتساب» و «حسب» به‌معنای اجر گرفته شده است، بنابراین «احتساب» به‌معنای طلب اجر است، هرچند احتساب در اصل به‌معنای این است که کاری را به حساب خدا بگذارند و معنای التزامی آن، از خدا پاداش طلبیدن است (برای آگاهی بیشتر به کتاب مقایس اللغة و لسان العرب مراجعه کنید).

۲. بعضی منصوب بودن «ولدًا» را به‌عنوان عطف بیان و بعضی به‌عنوان بدل از ضمیر مفعولی «نحتسبه» گرفته‌اند ولی مفعول دوم نحتسب نمی‌تواند باشد، زیرا معنای جمله عوض می‌شود.

۳. «کادح» به‌معنای تلاشگر و سخت‌کوش است از ریشه «کدح» بر وزن «مدح» به‌معنای سخت کوشیدن گرفته شده است.

این اوصاف چهارگانه شخصیت محمد بن ابی بکر را کاملاً روشن می سازد و ابعاد مختلف فضایل او را تشریح می کند. نخست اشاره به خیرخواهی و به منزله فرزند بودن او می کند. محمد نه تنها فرزند معنوی و روحانی امام صلی الله علیه و آله بود بلکه با توجه به این که مادرش اسما بعد از فوت ابوبکر با علی رضی الله عنه ازدواج کرد و محمد در دامان آن حضرت پرورش یافت به منزله فرزند آن حضرت محسوب می شد.^۱

آن گاه به عامل کادح بودن او اشاره می کند که در منصب فرمانداری، سخت کوش و پرتدبیر و آگاه بود. سپس به توصیف موقعیت او در برابر دشمنان می پردازد و از او به عنوان سیف قاطع و شمشیر برنده یاد می کند، پس از آن به حالت دفاعی و بازدارندگی او در برابر هجوم دشمن یا حوادث ناراحت کننده اشاره و او را به ستون نیرومندی تشبیه می کند که بنا را از فرو ریختن نگه می دارد و آفات را از آن دور می سازد.

آن گاه برای این که هیچ کس توهم نکند که امام صلی الله علیه و آله در حفظ محمد کوتاهی کرده می فرماید: «من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) برانگیختم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آن ها را برای حرکت به سوی او (به سوی سرزمین مصر) فراخواندم؛ ولی (با نهایت تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه های دیگر متوسل شدند و جمعی دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر باز زدند و دست از یاری اش کشیدند»؛ (وَقَدْ كُنْتُ حَشْتُ النَّاسِ عَلَيَّ لِحَاقِهِ،

۱. مادرش اسما بنت عمیس خواهر میمونه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله، از زنانی بود که همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب به حبشه مهاجرت کرد و در آن جا خداوند سه فرزند به او داد: محمد، عبدالله و عون. آن گاه به اتفاق همسر و فرزندان به هنگام فتح خیبر به مدینه مهاجرت کرد. هنگامی که جعفر در روز جنگ موته شربت شهادت نوشید ابو بکر او را به همسری خود در آورد و محمد بن ابی بکر نتیجه آن ازدواج بود و هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت چون اسما زنی صالح و دوست دار اهل بیت علیهم السلام بود علی رضی الله عنه با او ازدواج کرد و فرزندى به نام یحیی از وی متولد شد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۲).

۲. «حشت» از ریشه «حٹ» به معنای برانگیختن است.

وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ^۱، وَدَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَجَهْراً، وَعَوِداً وَبَدْءاً^۲، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهاً، وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ^۳ كَاذِباً، وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا^۴.

طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۸ نقل می‌کند که امام علیه السلام در آن هنگام مردم کوفه را دعوت به اجتماع کرد و فرمود: فریاد محمد بن ابی بکر و برادرانتان در مصر را می‌شنوید؟ ابن النابغة (عمرو عاص) دشمن خدا و دوست دشمن خدا با لشکری به سوی آن‌ها حرکت کرده است. نکند گمراهان در خواست‌های باطل خود و در مسیر طاغوت، از شما در برابر حق خود راسخ‌تر و اتحادشان محکم‌تر باشد. عجله کنید و با دوستان خود مواسات نمایید و آن‌ها را یاری کنید. ای بندگان خدا! مصر از شام بزرگ‌تر و خیر و برکتش بیشتر است نکند آن‌ها بر مصر غلبه کنند. بودن مصر در دست شما عزت و آبروی شماست و سبب خواری دشمنتان. همگی فردا به منطقه جرعه - قریه‌ای میان حیره و کوفه - حرکت کنید و در آن‌جا اجتماع نمایید و من در آن‌جا به شما ملحق می‌شوم.

سپس طبری اضافه می‌کند: فردا صبحگاهان امام علیه السلام به آن منطقه رفت و تا ظهر توقف نمود، ولی حتی یک نفر نیز دعوت امام علیه السلام را اجابت نکرد. هنگام غروب به سراغ سران قبایل و اشراف مردم فرستاد. آن‌ها به قصد فرمانداری آمدند در حالی که امام علیه السلام بسیار اندوهگین بود. سپس امام علیه السلام آن‌ها را مخاطب ساخته و خطبه‌ای بسیار داغ و سوزان و کوبنده و بیدارگر برای آن‌ها خواند.^۵

۱. «الوقعة» به معنای حادثه و گاه به معنای وقوع جنگ و نبرد می‌آید و در این‌جا منظور، معنای دوم است.

۲. «عَوِداً» و «بَدْءاً» در بعضی از کتب لغت به معنای اولاً و آخراً آمده و در بعضی به معنای تکرار کردن چیزی است و هر دو معنا در این‌جا محتمل است.

۳. «المعتل» به معنای بیمار و گاه به معنای کسی است که عذر و بهانه می‌آورد و خود را معذور می‌شمرد.

۴. «خاذل» به معنای کسی است که دست از کمک و یاری بر می‌دارد و نتیجه‌اش خوار شدن طرف مقابل است.

۵. بخش مهمی از این خطبه با همین شأن ورود، در خطبه ۱۸۰ در جلد ششم، ص ۶۶۲، تاریخ طبری، ج ۴،

طبری در بخش دیگری از کلام خود این سخن را از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که بعد از شهادت محمد بن ابی‌بکر آن‌ها را شدیداً سرزنش کرد و فرمود: من شما را از پنجاه و چند شب قبل از این به یاری برادرانتان در مصر فراخواندم؛ ولی شما همگی کوتاهی کردید و هیچ تصمیمی برای جهاد با دشمن و به دست آوردن پاداش الهی نگرفتید.^۱

گروه‌های سه‌گانه‌ای که امام علیه السلام از آن‌ها نام برده است منحصر به عصر آن حضرت نبودند، بلکه افراد سست و بی‌اراده در هر عصر و زمان در یکی از این گروه‌های سه‌گانه جای می‌گیرند. آن‌هایی که خود را در فشار می‌بینند در صحنه حاضر می‌شوند در حالی که خوشایندشان نیست و به همین دلیل کاری از دستشان ساخته نخواهد بود. گروه دیگری به بهانه‌ها و عذرهای مختلف چنگ می‌زنند تا خود را از حضور در صحنه مبارزه دور دارند. گروه دیگری که این ملاحظات را کنار می‌گذارند با صراحت مخالفت می‌کنند. وای به حال جامعه‌ای که اکثریت آن‌ها از این سه گروه باشند که رهبران و پیشوایان آن‌ها هر قدر مدیریت و کارایی و قدرت داشته باشند با نداشتن اعوان و انصار شجاع و مخلص، از کار بازمی‌مانند.

دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که در عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز این سه گروه بودند؛ هر چند گروه مخلص بر آن‌ها فزونی داشتند.

قرآن مجید دربارهٔ گروه اول در آن عصر و زمان می‌گوید: «يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»؛ «آن‌ها پس از روشن شدن حق باز با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت آن‌ها را فرا گرفته بود که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و آن را با چشم خود می‌نگرند».^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۳.

۲. انفال، آیه ۶.

درباره گروه دوم در داستان جنگ احزاب می فرماید: «وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا»؛ «و گروهی از آن‌ها از پیامبر اجازه (ی بازگشت) می خواستند و می گفتند: خانه‌های ما بی حفاظ است در حالی که بی حفاظ نبود آن‌ها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند».^۱

درباره گروه سوم می فرماید: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «تخلف کنندگان (از جنگ تبوک) از مخالفت با پیامبر خدا و کناره‌گیری از جهاد خوشحال شدند؛ و خوش نداشتند که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند».^۲

آن‌گاه امام علیه السلام برای خود دعایی از سوز دل می‌کند، عرضه می‌دارد: «از خدا تقاضا می‌کنم که برای نجات من از میان این‌گونه افراد به‌زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آن‌ها برهاند)»؛ «أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا».

در تأکید بر این خواسته خود می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر علاقه من به شهادت به‌هنگام پیکار با دشمن نبود و خود را برای مر در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آن‌ها را ملاقات نکنم»؛ «فَوَ اللَّهُ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَيِّتَةِ، لَأَحْبَبْتُ إِلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا».

نامردمی آن مردمان به جایی رسیده بود که امام علیه السلام با آن صبر و حوصله‌اش که بیست و پنج سال در گوشه خانه ماند همچون کسی که استخوان در گلویش باشد و خاشاک در چشمش و همه را تحمل کرد؛ ولی طی این مدت به قدری در فشار

۱. احزاب، آیه ۱۳.

۲. توبه، آیه ۸۱.

۳. «توطین» به معنای آماده ساختن، از ریشه «وطن» بر وزن «بطن» به معنای وطن گزیدن گرفته شده و از آنجا که هر کس که در محلی سکنا می‌گزیند خود را برای زیستن در آنجا آماده می‌کند، توطین به معنای آماده‌سازی آمده است.

قرار گرفت که آرزو کرد حتی یک روز با چنان مردمی روبرو نشود و آنچه او را به ماندن در میان آن‌ها تشویق می‌کرد عشق به شهادت در راه خدا بود.

شبهه همین سخن را امام علیه السلام در خطبه ۱۱۹ بیان کرده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ وَلَوْ قَدْ حَمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أُطَلِّبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ؛ به خدا سوگند! اگر امیدم به شهادت هنگام برخورد با دشمن نبود - اگر چنین توفیقی نصیبم شود - مرکب خویش را آماده می‌کردم و از شما دور می‌شدم و تا نسیم از شمال و جنوب می‌وزد هرگز به سراغ شما نمی‌آمدم».

نکته

فصاحت فوق العاده این نامه

این نامه یکی از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین نامه‌های امیر مؤمنان علی علیه السلام است که در عباراتی کوتاه و بسیار زیبا حق مطلب را به‌طور کامل ادا کرده است. ابن ابی‌الحدید در شرح این نامه، تحت تأثیر فوق العاده فصاحت و بلاغت آن واقع شده و چنین می‌گوید: «نگاه کن ببین این مرد بزرگوار چگونه فصاحت را در این نامه رهبری می‌کند، زمام آن را در اختیار گرفته و به هر سو می‌برد. این الفاظی که همه به‌صورت حالت نصب پشت سر یکدیگر درمی‌آید بسیار لطیف و روان و خالی از هرگونه تکلف تا آخر نامه ادامه پیدا می‌کند. در حالی که فصیحان هنگامی که شروع به نوشتن نامه یا خطبه‌ای می‌کنند، جمله‌ها و کلمات قرینه یکدیگر را گاه به‌صورت مرفوع و گاه مجرور و گاه منصوب می‌آورند و اگر بخواهند همه را با یک اعراب (منصوب یا مرفوع یا مجرور) بیاورند گرفتار انواع تکلفات می‌شوند و همین امر یکی از چهره‌های اعجاز در قرآن مجید است که عبدالقاهر جرجانی به آن اشاره کرده، آن‌جا که می‌گوید: «به سوره نساء و بعد از

آن به سوره مائده نگاه کن. فواصل غالب آیات در اوّلی همه جا منصوب است و در دومی اصلاً منصوبی وجود ندارد و به گونه‌ای است که اگر این دو سوره را به هم بیامیزند هرگز آمیخته نمی‌شوند و آثار ترکیب ناموزون در آن نمایان است...». سبحان الله چه کسی به این بزرگوار این همه امتیازات روحی و صفات شریفه بخشیده است؟ او در ابتدا نوجوانی بود از اهل مکه که هرگز با حکما و دانشمندان معاشرت نداشت. در عین حال در اسرار حکمت و دقایق حکم الهیه از افلاطون و ارسطو پیشی گرفت. با دانشمندان و علمای اخلاق و آداب هرگز معاشر نبود با این حال بر سقراط هم در این امر مقدم شد. او هرگز در میان شجاعان پرورش نیافته بود، زیرا اهل مکه اهل تجارت بودند نه اهل پیکار و جنگ؛ ولی از هر انسانی در روی زمین شجاع‌تر بود. کسی به «خَلْفَ الاحمر»^۱ گفت: آیا عنبسه و بسطام (از دلیران معروف عرب) شجاع‌ترند یا علی بن ابی طالب؟ در پاسخ گفت: عنبسه و بسطام را با افراد بشر مقایسه می‌کنند نه با کسی که برتر و بالاتر از آن است. بار دیگر گفتند: به هر حال نتیجه را بگو. گفت: به خدا سوگند! اگر علی در صورت این دو فریاد می‌کشید آن‌ها قالب تهی می‌کردند پیش از آن‌که به آن‌ها حمله کند.

از نظر فصاحت هم که بنگریم علی علیه السلام فصیح‌تر از سبحان و قسّ (فصحای معروف عرب) بود در حالی که قریش فصیح‌ترین قبایل عرب نبود، بلکه گفته‌اند قبیله جُرهم فصیح‌ترین قبیله عرب بوده است.

از نظر زهد، علی علیه السلام زاهدترین و عفیف‌ترین مردم دنیا بود. با این‌که قریش مردمی حریص و دوست‌دار دنیا بوده‌اند و این‌ها تعجب‌آور نیست در مورد کسی که محمد صلی الله علیه و آله مربی و پرورش‌دهنده او و عنایت الهیه شامل حال او بود.^۲

۱. خلف الاحمر از دانشمندان قرن دوم هجری بود که در شعر و ادب و تاریخ ید طولایی داشت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ (باکمی تلخیص).

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَخِيهِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فِي ذِكْرِ جَيْشِ أَنْفَذَهُ إِلَى بَعْضِ الْأَعْدَاءِ
وَهُوَ جَوَابُ كِتَابِ كَتَبَهُ إِلَيْهِ عَقِيلٌ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که آن را به‌عنوان پاسخ به برادرش عقیل بن ابی‌طالب درباره لشکری که
به سوی بعضی از دشمنان گسیل داشته، نوشته است^۱

بخش اول

صفحة ۳۴۵

,BtNB o- { 9 AEB-a ù ; -av - °A 1/2BûX Bz] BS e ov ù
A aTCBù ,JB ß ° u -z°AS aüç k ç ,Ö oà°Ai ÄIM Üd a ,BjB } »

۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۲، ص ۴۳۱ و ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۴۵ و ابن قتیبۀ دینوری در کتاب الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۷۴ آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۱). شرح بیشتری را درباره سند این نامه که مرتبط با خطبه بیست و نهم امیر مؤمنان علی علیه السلام است در جلد دوم همین کتاب، آورديم.

شَيْئاً كَلاَ وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَا وَفَّيَ سَاعَةً حَتَّى نَجَا جَرِيصاً بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ
 بِالْمُخَنَّقِ، لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَأَيًّا بِلَأَيِّ مَا نَجَا. فَدَعَا عَنكَ قُرَيْشاً
 وَتَرَكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ، وَنَجَّوَالَهُمْ فِي الشَّقَاقِ، وَجَمَّاحَهُمْ فِي التَّيِّهِ، فَأَيَّنَّهُمْ
 فَجَزَتْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَئِيلِي، فَجَزَتْ
 / ¼ MAB^aw » I^{aw} , -e nAA^ä ç kÜù, pA\ °A«^ÄBz oç

صفحة ٣٥٣

بخش دوم

Ü[°]A T^e ; d^{-°}ABC A ¼Bⁱ,ñBÜ[°]Aù A ; ½ «^ÄS B^w B/BA
 ; IvdU , ze «^Ä çouU , q^Ä ° e tB «[°]AoX * k q ;&A
 ,B« A é^a °AÜ^½ ,BÄ hT^½BÄ é T^½ tB «[°]A^{-aw}A ° M MA
 ñBçB^{-f} « ° ,kÄÜ^{-°}K fA^{oo} è[°]A ç ,k ÜB;Bq[°]A^{aw}
 : ^{aw} «Mi A

K^a ¼Bq[°]K n^aAn L «^BùS »Aò f «^Bv U/¼B
 K Le B AJB^ÄS -z ù MjD Mo U/¼A^a ÄqÄ

نامه در یک نگاه

ماجرای این نامه چنین است که بعد از داستان حکمین، چون معاویه شنید که علی علیه السلام بار دیگر آماده پیکار با او می شود، در وحشت فرو رفت و برای تضعیف اراده مردم کوفه و عراق دست به برنامه های ایذایی زد از جمله ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر لشکر به عراق فرستاد و گفت: هر کجا می رسید طرفداران علی را به قتل برسانید و اموالشان را غارت کنید و هرگز در یک جا نمانید؛ شب در یک جا و روز در جای دیگر و از مقابله با لشکر علی بپرهیزید. ضحاک که مرد مغروری بود خود را به نزدیکی کوفه رسانید. امام علیه السلام سپاه بزرگی به فرماندهی حجر بن عدی فراهم کرد و او و لشکریانش را درهم کوبید. عده ای کشته شدند و بقیه از تاریکی شب استفاده کرده و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

ماجرای حمله ضحاک به عقیل که در مکه بود به اجمال رسید. سخت نگران شد و نامه ای به برادرش امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت که خلاصه آن چنین بود: خداوند تو را از هرگونه ناراحتی حفظ کند و از بلیات نگه دارد. من برای عمره به مکه آمدم. عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان از فرزندان طلحا آمده بود. در چهره های آنها آثار ناراحتی دیدم. گفتم: ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به کجا می روید؟ می خواهید به دشمنان اسلام ملحق شوید؟ شما از قدیم الایام دشمن ما بوده اید آیا می خواهید نور الهی را خاموش کنید؟ سپس هنگامی که به مکه آمدم دیدم مردم درباره حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و غارتگری های او سخن می گویند. اف بر این دنیا که مرد پستی همچون ضحاک را در برابر تو جسور ساخته؛ مردی که کمترین ارزشی ندارد و من چنین پنداشتم که شیعیان و دوستان دست از یاری ات برداشته اند. برادر! دستور را برای من بنویس ما می خواهیم تا زنده ایم با تو باشیم و با تو بمیریم. به خدا قسم! دوست ندارم لحظه ای بعد از تو زنده بمانم. به خداوند عزوجل سوگند! که زندگی بعد از تو ناگوار است.

امام علیه السلام در پاسخ او نامه مورد بحث را نوشت و به او اطمینان داد که لشکریان ضحاک متلاشی شده‌اند و بعد از دادن تلفاتی فرار کردند، و عقیل خوشحال شد. جالب توجه است که نویسنده مصادر نهج البلاغه پس از ذکر این نامه (نامه عقیل) می‌نویسد: با توجه به این که حمله ضحاک در اواخر عمر علی علیه السلام واقع شده و عقیل چنین نامه‌ای را به برادرش نوشته است که حاکی از محبت شدید به علی علیه السلام و تسلیم فرمان او بودن است، پس آنچه بعضی می‌گویند که عقیل سرانجام برادرش امیر مؤمنان علیه السلام را رها کرد و به معاویه پیوست، دروغی بیش نیست.

این نامه به چند نکته اشاره می‌کند:

۱. حمله جمعی از طرفداران معاویه به اطراف کوفه و برخورد شدید سپاهیان امام علیه السلام با آنها که منجر به شکست سخت آنان شد.
۲. شکایت امام علیه السلام از قریش و این که آنها همان گونه که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکدیگر متحد شدند، بر ضد امام علیه السلام نیز متفق گشتند.
۳. نظر امام علیه السلام در مورد کسانی که بیعت با آن حضرت را شکستند و به دشمن پیوستند و این که پیکار با آنها لازم است تا به سوی حق بازگردند.
۴. یادآوری این نکته که اقبال و ادبار افراد در روح او اثر نمی‌گذارد و همچنان محکم و استوار در مقابل دشمن ایستاده و خم به ابرو نمی‌آورد.

بخش اول

فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَاعَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا، نَكَصَ نَادِمًا، فَاحْقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلِأَيَّامِ، فَأَقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلًّا وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتَقِ، لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَأْيًا بِلَائِي مَا نَجَا. فَدَعَّ عَنْكَ فُرَيْشًا وَتَرَكَاصَهُمْ فِي الضَّلَالِ، وَتَجَوَّالَهُمْ فِي الشَّقَاقِ، وَجَمَّاحَهُمْ فِي التَّيِّهِ، فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي كَاجْمَاعِهِمْ قَدْ

/ 1/4; MAB^{aw} » Lw , -e n AÄä ç

ترجمه

(درمورد ضحاک، فرمانده لشکر معاویه توضیح خواسته بودی) من سپاهی انبوه از مسلمانان را به سوی او گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب‌نشینی کرد؛ ولی سپاهیان من در بعضی از جاده‌ها به او رسیدند و این هنگامی بود که خورشید نزدیک غروب بود. مدت کوتاهی این دو لشکر با هم جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛ درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش درمانده و پراکنده شدند) و در حالی که مر به سختی گلویش را می‌فشرد نیمه‌جانی از معرکه به در برد و از او جز رمقی باقی نمانده بود و سرانجام با سختی و مشقت شدید از مهلکه رهایی یافت. (اما آنچه دربارهٔ مخالفت‌های قریش با من گفته‌ای) قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف، و سرکشی‌ای که در

بیابان ضلالت داشتند، رها کن. آن‌ها با یکدیگر در نبرد با من هم‌دست شدند همان‌گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند. خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آن‌ها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر صلی الله علیه و آله) را از من سلب کردند.

شرح و تفسیر

داستان ضحاک بن قیس

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، این نامه پاسخی است از امام علیه السلام به برادرش عقیل درباره داستان حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و شکست سخت و عقب‌نشینی او، بنابراین ضمیر در «الیه» به ضحاک بازمی‌گردد، هرچند بعضی از شارحان، این داستان را مربوط به «بُسر بن اِرطاة» و حمله او به یمن دانسته‌اند و عجیب تر این‌که بعضی ضمیر را به معاویه بازگردانده‌اند در حالی که هیچ‌یک از این دو صحیح نیست.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز نامه که سید رضی آن را برای اختصار حذف کرده (مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده و مصادر نهج البلاغه نیز نقل کرده است) پس از حمد و ثنای الهی و دعای خیر برای عقیل اعلام می‌کند که نامه او به وسیله عبدالله بن عبید ازدی به او رسیده و نگرانی او را از ماجرای حمله ضحاک به اطراف کوفه درک کرده است.

آن‌گاه برای رفع نگرانی برادر ماجرای لشکرکشی معاویه را به وسیله ضحاک چنین شرح می‌دهد، می‌فرماید: «من سپاهی انبوه از مسلمانان را به سوی او (ضحاک، فرمانده لشکر معاویه) گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب‌نشینی کرد؛ ولی سپاه من در بعضی از جاده‌ها به او رسید و این هنگامی بود که خورشید نزدیک غروب بود»؛

(فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا^۱ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا، وَنَكَصَ^۳ نَادِمًا، فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلْإِيَابِ).

«کثیف» به معنای انبوه و پرجمعیت است و مطابق بعضی از روایات، عدد لشکر امام علیه السلام در این جا چهار هزار نفر بود از افراد تازه نفس و آماده که همچون عقاب بر سر دشمن فرود آمدند و به همین دلیل ضحاک و لشکرش فرار را بر قرار ترجیح دادند و از حمله خود به اطراف کوفه پشیمان گشتند؛ ولی لشکر امام علیه السلام به تعقیب آن‌ها پرداخت و نزدیک غروب به آن‌ها رسید که شرح ماجرا در جمله‌های بعدی همین نامه خواهد آمد.

تعبیر «مِنَ الْمُسْلِمِينَ» این نکته را می‌رساند که لشکر مخالف و فرمانده اصلی آن‌ها در شام از مسلمانان نبودند.

«شَمَّرَ هَارِبًا» در واقع سخریه‌ای است درباره ضحاک، زیرا «شَمَّرَ» معمولاً به معنای دامن همت به کمر زدن برای انجام کار مهمی است، نه برای فرار که ضحاک آن را انتخاب کرده بود.

جمله «قَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ» - با توجه به این که طفول به معنای نزدیک شدن است - اشاره به این است که دو لشکر هنگامی به هم رسیدند که خورشید نزدیک غروب بود و «ایاب» کنایه از این است که خورشید، صبحگاهان گویا از مقر خود به سوی ما می‌آید و عصرگاهان به مقرش بازمی‌گردد و این تعبیر لطیفی است برای غروب آفتاب.

۱. «سَرَّحْتُ» از ریشه «تسریح»، همان‌گونه که در شرح نامه ۳۴ گفتیم به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هرگونه رها ساختن نیز آمده است.

۲. «کثیف» به معنای انبوه از ریشه «کثافت» گرفته شده و در عربی به معنای آلودگی نیامده، بلکه این واژه در فارسی به معنای آلودگی است.

۳. «نکص» از ریشه «نکص» بر وزن «مکث» و «نکوص» بر وزن «سکوت» به معنای بازگشت و عقب‌نشینی است.

آن‌گاه در ادامه این سخن می‌فرماید: «مدت کوتاهی این دو لشکر با هم جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛ درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش درمانده و پراکنده شدند) و در حالی که مر به سختی گلویش را می‌فشرد نیمه‌جانی از معرکه به‌در برد و از او جز رمقی باقی نمانده بود و با سختی و مشقت شدید از مهلکه رهایی یافت»؛ (فَاقْتُلُوا شَيْئًا كَلَا وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْفٍ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتِقِ^۲، وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَا يَأْبُلَايَ مَا نَجَا).

فراموش نباید کرد که در خطبه ۲۹ نیز به این ماجرا اشاره شده و آن خطبه و این نامه با یکدیگر هماهنگ هستند.

تعبیر «کَلَا وَلَا» به معنای این است که این کار به سرعت انجام شد. همانند تلفظ کردن «لا ولا» و در بعضی از تعبیرات در کلمات عرب «لا وذا» گفته می‌شود و هر دو اشاره به کوتاهی زمان است که در فارسی به جای آن می‌گوییم: مانند یک چشم بر هم زدن.

تعبیر «بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتِقِ» - با توجه به این که مُخْتَق به معنای گلوگاه است که اگر آن را فشار دهند انسان خفه می‌شود - اشاره به این است که لشکریان امام علیه السلام ضحاک را تا پای مر پیش بردند به گونه‌ای که جز رمقی از او باقی نمانده بود. این تعبیر، هم در عربی معمول است و هم در فارسی که وقتی کسی، دیگری را تحت فشار شدید قرار می‌دهد می‌گویند: گلویش را فشرد.

قابل توجه است که ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ماجرای را نقل می‌کند که تفسیری است برای این جمله امام علیه السلام: «وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ؛ جز رمقی از ضحاک باقی نمانده بود» می‌گوید: هنگامی که ضحاک از دست فرمانده لشکر

۱. «جریض» به معنای کسی است که بر اثر شدت اندوه یا هیجان گلوگیر شده است.

۲. «مُخْتِق» به معنای گلوگاه از ریشه «خَتَق» بر وزن «جنگ» به معنای فشردن گلو می‌باشد.

علی علیه السلام «حجر بن عدی» فرار کرد شدیداً تشنه شد، زیرا شتر حامل آب را گم کرد. در این حال لحظه‌ای خواب خفیفی بر او عارض شد و به همین علت از جاده منحرف گردید. هنگامی که بیدار شد تنها چند نفر از لشکرش با او بودند و هیچ‌کس آب به همراه نداشت. بعضی از آن‌ها را فرستاد تا آب پیدا کنند ولی پیدا نشد. ناگهان مردی پیدا شد، به او گفت: ای بنده خدا تشنه‌ام مرا سیراب کن. گفت: به خدا سوگند! نمی‌دهم تا قیمت آن را بپردازم. گفت: قیمت آن چیست؟ گفت: قیمتش دین توست. سپس داستان را ادامه می‌دهد تا آن‌جا که می‌گوید: سرانجام به جمعیتی رسیدند که در آن‌جا آب بود و سیراب شدند.^۱

تعبیر «لَا يَأْبُلَايُ» با توجه به این‌که لای به معنای شدت است مفهومش این است که ضحاک و باقی مانده لشکرش با شدتی بعد از شدت، از آن مهلکه نجات یافتند. سپس امام علیه السلام اشاره به بخش دیگری از نامه برادرش عقیل می‌کند که نوشته بود: عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان قریش به سوی مقصد نامعلومی می‌روند. از آن‌ها پرسیدم: به کجا می‌روید ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله! آیا می‌خواهید به معاویه ملحق شوید؟ امام علیه السلام می‌فرماید: «(اما آنچه درباره مخالفت‌های قریش با من گفته‌ای) قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف، و سرکشی‌ای که در بیابان ضلالت داشتند، رها کن. آن‌ها با یکدیگر در نبرد با من هم‌دست شدند همان‌گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند»؛ (فَدَعُ عَنْكَ قُرَيْشًا وَتَرَكَاضَهُمْ^۲ فِي الضَّلَالِ، تَجَوَّأَهُمْ^۳ فِي الشَّقَاقِ^۴،

۱. الغارات، ج ۲، ص ۴۴۰.

۲. «ترکاض» به معنای دویدن شدید از ریشه «رکض» بر وزن «فرض» به معنای دویدن گرفته شده است و «ترکاض» معنای مبالغه را می‌رساند.

۳. «تجوال» به معنای جولان شدید است.

۴. «الشقاق» به معنای دشمنی و مخالفت و جدایی است.

وَجَمَّاحُهُمْ^۱ فِي النَّيِّهِ، فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَيَّ حَرْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَيَّ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلِي).

سپس می افزاید: «خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آن‌ها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را از من سلب کردند؛ (فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي! فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَسَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي).

جمله «فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي» با توجه به این که «جوازی» جمع جازیه به معنای جزا و مکافات عمل است، مفهومش این است که مکافات اعمال قریش دامان آن‌ها را بگیرد و گرفتار عواقب سوء اعمال خویش بشوند و این در واقع نفرینی است برای آن‌ها که نه حق خویشاوندی را رعایت کردند و نه اجازه دادند امام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خلافتی که خدا برای او مقرر کرده بود و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن تأکید فرموده بود و ضامن سعادت دین و دنیای مسلمانان بود برسد.

آری، آن‌ها در عصر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت بودند و آتش تمام جنگ‌های ضد اسلام به وسیله قریش و رؤسای آن‌ها برافروخته شد و آخرین گروهی بودند که در برابر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تسلیم شدند و به او ایمان آوردند، در حالی که ایمان بسیاری از آن‌ها صوری بود نه واقعی.

بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با خلیفه و جانشین او امیر مؤمنان علی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز همان رفتار را کردند، بلکه بر اثر انگیزه انتقام‌جویی شدت عمل بیشتری به خرج دادند. در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که روزی در حالی که گریان بود و اشک می‌ریخت به علی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «ضَعَايْنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي؛ برای این گریه می‌کنم که کینه‌هایی در سینه‌های گروهی

۱. «جماح» به معنای سرکشی کردن است و «جموح» بر وزن «قبول» در اصل به معنای حیوان چموش است سپس به انسان‌های سرکش و حتی حوادث و برنامه‌هایی که در اختیار انسان نیست اطلاق شده است.

وجود دارد و امروز قادر به اظهار آن نیستند؛ ولی بعد از من در برابر تو اظهار خواهند کرد.^۱

تعبیر «ابنِ اُمِّی» دربارهٔ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا به این دلیل است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام هر دو از فرزندان فاطمهٔ مخزومی، دختر عمرو بن عمران، مادر عبدالله (پدر گرامی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) و مادر ابوطالب (پدر گرامی امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام) بودند و یا به دلیل این که فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام در آن زمان که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کفالت ابی طالب بود همچون مادر به تربیت او می پرداخت، لذا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ او فرمود: «فَاطِمَةُ أُمِّي بَعْدَ أُمِّي؛ فاطمه بنت اسد بعد از مادرم (آمنه) مادرم بود».



۱. مجمع الزوائد هیشمی، ج ۹، ص ۱۱۸ و کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۶، ح ۳۶۵۲۳. در ذیل خطبهٔ ۱۷۲، در شرح شکایتی که امام عَلَيْهِ السَّلَام از قریش به پیشگاه خدا می کند مطالب مبسوط تری دربارهٔ دشمنی های قریش با آن حضرت آورده ایم.

بخش دوم

وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُجَلِّينِ حَتَّى
أَلْقَى اللَّهَ؛ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً، وَلَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحَشَةً،
وَلَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ - وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مَضْرَعًا مَتَحَشَّعًا، وَلَا مُقِرًّا
لِلضَّيْمِ وَاهِنًا، وَلَا سَلَسَ الرِّمَامِ لِقَائِدٍ، وَلَا وَطِيءَ الظَّهِرِ لِلرَّاكِبِ
الْمُتَقَعِّدِ، وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمِ:

فَإِنَّ تَسْأَلِيْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الرِّمَانِ صَلِيْبُ
يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَابَةٌ فَيُشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيْبُ

ترجمه

و اما آنچه درباره جنگ از من پرسیده‌ای و رأیم را خواسته‌ای، عقیده من این است: با کسانی که پیمان شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می‌شمردند مبارزه کنم تا آن‌گاه که خدا را ملاقات نمایم (و چشم از جهان بپوشم). (در این راه) نه کثرت جمعیت مردم در اطرافم بر عزت و قدرت من می‌افزاید و نه پراکندگی آن‌ها از اطراف من موجب وحشتم می‌شود. (برادر!) هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هرچند مردم او را رها کنند - از در تضرع و خشوع (در برابر دشمن) درآید، یا در برابر ظلم و ستم سستی به خرج دهد، یا زمام خویش را به دست هرکس بسپارد، و یا به این و آن سواری دهد؛ ولی وضع من همان‌گونه است که شاعر بنی‌سلیم گفته است:

هرگاه از من بپرسی چگونه‌ای؟ می‌گویم: در برابر مشکلات زمان صبور

و با استقامتم!

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره‌ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد».

شرح و تفسیر

دست از مبارزه با خائنان برنمی‌دارم

سخن امام علیه السلام در این بخش از نامه، ناظر به مطلبی است که عقیل در پایان نامه خود که سابقاً گذشت آورده بود که: «فرزند مادرم! نظر خود را درباره جنگ با مخالفان باصراحت اظهار کن. اگر می‌خواهی تا پای مر بجنگی من و فرزندانم با تو هستیم و من هرگز دوست ندارم لحظه‌ای بعد از تو زنده بمانم»، امام علیه السلام می‌فرماید: «و اما آنچه درباره جنگ از من پرسیده‌ای و رأیم را خواسته‌ای، عقیده من این است: با کسانی که پیمان‌شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می‌شمرند بجنگم تا آن‌گاه که خدا را ملاقات کنم (و چشم از جهان بپوشم)»؛ (وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى الْقَتْلِ اللَّهُ).

«مُحِلِّينَ» یا اشاره به کسانی است که بیعت او را شکستند و در بصره پرچم جنگ جمل را برافراشتند و کسانی که بعداً به آن‌ها پیوستند^۱ و یا اشاره به ستمگران شام است که جنگ با او را در صفین حلال شمرند و بعد از واقعه صفین نیز همان راه نادرست شیطانی را ادامه دادند. ظاهر این است که هر دو گروه را شامل می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام برای این‌که اراده قاطع خود را در این مبارزه پیگیر به برادرش نشان دهد و به او اطمینان بخشد که مخالفت گروه زیادی از این پیمان‌شکنان تأثیری در اراده او ندارد می‌فرماید: «(در این راه) نه کثرت جمعیت مردم در

۱. در صحاح اللغة آمده است که «محل» به کسی می‌گویند که پیمان خود را شکسته و از آن خارج شده است.

اطراف بر عزت و قدرت من می افزاید و نه پراکندگی آن‌ها از اطراف من موجب وحشتم می شود؛ (لا یزیدنی کثرة الناس حوْلی عِزَّةً، وَلَا تَفَرُّهُمْ عَنِّي وَحْشَةً).
شعاری است آمیخته با شعور و معرفت بسیار و برگرفته از آیات شریفه قرآن: ﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ عِزَّةً وَكَرَامًا وَيَتَذَكَّرُونَ﴾^۱ و یا «وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنَا»^۲ و امثال آن و نشان می دهد که اولیای الهی و مردان بزرگ الهی با تکیه بر پروردگار هرگز از انبوه مخالفان وحشت نمی کردند و از کثرت موافقان مغرور نمی شدند. اگر همه مسلمانان این سخن بزرگ امام علیه السلام را شعار خویش سازند به یقین در برابر هجوم سیاسی و نظامی و فرهنگی غرب، حالت انفعالی به خود راه نمی دهند و سرانجام در تمام این جبهه‌ها پیروز خواهند شد.

سپس امام علیه السلام در گفتاری پرمعنا و کوبنده، برادرش را خطاب کرده، می فرماید: «(برادر!) هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هرچند مردم او را رها کنند - از در تضرع و خشوع (در برابر دشمن) درآید یا در برابر ظلم و ستم سستی به خرج دهد یا زمام خویش را به دست هرکس بسپارد و یا به این و آن سواری دهد؛ (وَلَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ - وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مُتَضَرِّعًا مَّتَّخِشِعًا، وَلَا مُقِرًّا لِلضَّمِيمِ^۳ وَاهِنًا، وَلَا سَلِسًا^۴ الزَّمَامِ لِلْقَائِدِ، وَلَا وَطِيءًا^۵ الظَّهِيرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَفَعِّدِ).

این عبارات چهارگانه که امام علیه السلام بیان فرموده مراحل مختلف تسلیم شدن در مقابل دشمن را بیان می دارد که هر یک از دیگری بدتر است؛ نخست این که در برابر دشمن تضرع و خشوع و تقاضا کند، دیگر این که از قدرت دشمن بهراسد

۱. زمر، آیه ۳۶.

۲. مائده، آیه ۴۴.

۳. «ضمیم» به معنای ظلم و ستم و مصدر آن نیز بر همین وزن است که به معنای ظلم کردن و قهر و غلبه نمودن است.

۴. «سلس» به معنای مطیع و منقاد به گاه به معنای سهل و آسان می آید.

۵. «وطیء» صفت مشبیه است و به معنای نرم و ملایم و تسلیم است.

و سستی کند و تسلیم شود، سوم این که افزون بر تسلیم، زمام خود را به دست او بسپارد که تا هر جا خواست، ببرد و سرانجام این که پشت خود را خم کند و در مسیر خواسته های دشمن به او سواری دهد.

چه تعبیرات دقیق و زیبا و گویایی که از نهایت فصاحت و بلاغت کلام امام علیه السلام حکایت دارد و حضرت تسلیم شدن در برابر دشمن را در تمام اشکالش ترسیم کرده و از خود نفی می کند.

تعبیر «مُتَّقِعِدٍ» که در بعضی از نسخ «مقتعد» آمده، به معنای کسی است که جایی را محل نشستن خود انتخاب کرده و اشاره به سواری است که بر مرکب خود نشسته و تنها در مسیر از آن استفاده نمی کند، بلکه برای تمام حاجات خود از آن بهره می گیرد؛ گاه می ایستد و با کسی سخن می گوید، گاه همان طور که سوار است چیزی می خرد و گاه چیزی به دیگری تحویل می دهد. خلاصه بر مرکب نشسته و بی خیال از سنگینی و زنش بر دوش مرکب همه کارهای خود را سواره انجام می دهد.

امام علیه السلام در پایان این نامه برای تأکید بیشتر بر عزم راسخ و اراده آهنین خود در برابر دشمن از شعر شاعری از طایفه بنی سلیم استفاده می کند، می فرماید: «ولی وضع من همان گونه است که شاعر بنی سلیم گفته است:

هرگاه از من بپرسی: چگونه ای؟ می گویم: در برابر مشکلات زمان صبور و با استقامتم.

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد»؛ (وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمِ:

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ^۲

۱. «ریب» گاهی به معنای شک و گاه به معنای حوادث مشکل روزگار می آید.

۲. «صلیب» به معنای محکم از ریشه «صلب» آمده است.

يَعْرِزُ عَلَيَّ أَنْ تُرَىٰ بِي كَأَبَةٍ^۱ فَيَشْمَتُ^۲ عَادٍ^۳ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ).

در این که این شعر از کیست اختلاف نظر است؛ ابن ابی الحدید در شرح خود می‌گوید: آن را به عباس بن مرداس سلمی نسبت داده‌اند؛ ولی اظهار می‌دارد که من آن را در دیوان او ندیدم.

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: این دو بیت از صخر عمرو سلمی است و جریان چنین بود که بعضی از دشمنانش با نیزه به پهلوی او زدند. او یک سال در بستر خوابیده بود و محل زخم عفونت کرده و به صورت لخته بزرگی روی زخم آشکار شده بود، آن را با کاردی بردند تا شاید بهبودی یابد. شنید خواهرش درباره صبر او سخن می‌گوید. او در پاسخ خواهرش این دو بیت و اشعار دیگری را سرود.^۴

یکی از شعرای فارسی‌زبان، شعر مذکور را به این صورت سروده است:

الا ای آن‌که می‌پرسی ز حالم صبورم من به سختی‌های عالم
نخواهم غم ببینی در رخ من که گردد دوست غمگین، شاد دشمن



۱. «کآبة» به معنای غم و اندوه و انکسار ناشی از آن است.

۲. «یشمت» از ریشه «شمتات» به معنای شاد شدن دشمن است.

۳. «عاد» به معنای دشمن از ریشه «عداوت» گرفته شده است.

۴. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۷، ص ۵۰۲.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامِ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

در پاسخ به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که در بحث سند نامه آمده آغازی دارد که سید رضی از آن صرف نظر کرده است. برای فهم تمام نامه لازم است آغاز آن را نیز در این جا بیاوریم و قبل از آن به این نکته نیز باید توجه کرد که این یک نامه ابتدایی از امام علیه السلام به معاویه نبود، بلکه پاسخی بود به نامه‌ای که معاویه خدمت آن حضرت فرستاد. گرچه متن نامه معاویه در دست نیست و هیچ‌یک از شارحان نهج البلاغه

۱. سند نامه:

این نامه آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را حذف کرده و طبق روش گزینشی خود تنها ذیل نامه را آورده است. مرحوم ابن میثم و ابن ابی الحدید هر دو صدر نامه را که بعداً به آن اشاره خواهد شد در شرح نهج البلاغه خود آورده‌اند و این نشان می‌دهد که آن‌ها به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند که صدر نامه را در بر داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۲).

نیز آن را ذکر نکردند ولی از پاسخ امام علیه السلام فی الجمله معلوم می شود که معاویه به سه نکته در نامه خود اشاره کرده است: نخست، برای حقانیت خود، به این که از طرف عمر به این مقام منصوب شده استناد جسته است و دوم این که به امام علیه السلام پیشنهاد کرده شام و مصر را در اختیار او بگذارد و اجازه دهد بعد از امام علیه السلام سرپرستی تمام حکومت اسلامی را به دست بگیرد و سوم این که در مورد قتل عثمان، امام علیه السلام را متهم ساخته و ادعای خون خواهی او را کرده و انتقام از قاتلان را خواسته است.

امام علیه السلام در پاسخ او چنین می نویسد:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا حُلُوةٌ خَصْرَةٌ ذَاتُ زِينَةٍ وَبَهْجَةٍ، لَمْ يَصُبْ إِلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا شَغَلَتْهُ بِزِينَتِهَا عَمَّا هُوَ أَنْفَعُ لَهُ مِنْهَا وَبِالْآخِرَةِ أَمْرُنَا، وَعَلَيْهَا حُشْنَا فَدَعُ، يَا مُعَاوِيَةَ، مَا يَفْنَى، أَعْمَلُ لِمَا يَبْقَى، وَاحْذَرِ الْمَوْتَ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُكَ، وَالْحِسَابَ الَّذِي إِلَيْهِ عَاقِبَتُكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ حَالٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَكْرَهُ، وَوَفَّقَهُ لِسَطَاعَتِهِ، وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ سُوءٍ أَعْرَاهُ بِالدُّنْيَا، وَأَنْسَاهُ الْآخِرَةَ، وَبَسَطَ لَهُ أَمَلَهُ، وَعَاقَبَهُ عَمَّا فِيهِ صِلَاخُهُ وَقَدْ وَصَلَنِي كِتَابُكَ، فَوَجَدْتُكَ تَزْمِي غَيْرَ عَرَضِكَ، وَتَنْشُدُ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَتَحْبِطُ فِي عِمَايَةٍ، وَتَتِيهِ فِي ضَلَالَةٍ، وَتَعْتَصِمُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ، وَتَلُودُ بِأُضْعَفِ شُبْهَةٍ فَأَمَّا سُؤَالُكَ إِلَيَّ الْمُتَارَكَةَ وَالْإِقْرَارَ لَكَ عَلَى الشُّامِ، فَلَوْ كُنْتُ فَاعِلاً ذَلِكَ الْيَوْمَ لَفَعَلْتُهُ أَمْسٍ وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ عُمَرَ وَلَا كَهَا، فَقَدْ عَزَلَ مَنْ كَانَ وَلَاهُ صَاحِبُهُ، وَعَزَلَ عُثْمَانُ مَنْ كَانَ عُمَرُ وَلَاهُ وَلَمْ يُنْصَبْ لِلنَّاسِ إِمَامٌ إِلَّا لِيَرَى مِنْ صَالِحِ الْأُمَّةِ مَا قَدْ كَانَ ظَهَرَ لِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ، أَوْ خَفِيَ عَنْهُمْ عَيْبُهُ، وَالْأَمْرُ يَحْدُثُ بَعْدَهُ الْأَمْرُ، وَلِكُلِّ وَالٍ رَأْيٌ وَاجِبُهُادُ؛

اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدان که) دنیا ظاهراً شیرین و سرسبز و زیبا و بهجت انگیز است. هرکس به آن برسد او را مشغول زرق و برق خود می سازد و از آنچه برای او سودمندتر است باز می دارد، در حالی که ما مأمور تلاش برای آخرت هستیم و به آن تشویق و ترغیب شده ایم. ای معاویه! آنچه را که فانی

می‌شود رها ساز و برای آنچه باقی و پایدار است عمل کن و از مرگی که پایان کار تو و حسابی که سرانجام توست بر حذر باش و بدان که خداوند متعال هرگاه خیر بنده‌ای را بخواهد میان او و آنچه خداوند آن را ناپسند می‌شمارد مانع می‌شود و او را برای اطاعت خود موفق می‌کند و هنگامی که برای بنده‌ای بد بخواهد، او را به دنیا تشویق می‌کند و آخرت را از خاطر او می‌برد، آرزویش را دور و دراز می‌کند و او را از آنچه صلاح اوست باز می‌دارد.

نامه تو به من رسید، دیدم به سمتی تیر پرتاب می‌کنی که هدف تو نیست و به دنبال چیزی غیر از گمشده خود می‌گردی و در مسیر خود با نابینایی و در وادی ضلالت گام برمی‌داری و بدون دلیل سخن می‌گویی و به ضعیف‌ترین شبهه چنگ می‌زنی.

اما این که از من خواسته‌ای در برابر متارکه جنگ، حکومت شام (و مصر) را به تو واگذارم اگر من امروز آماده چنین کاری بودم دیروز (که هنوز جنگی در کار نبود) انجام می‌دادم و اما این که گفته‌ای: عُمَر تو را به این مقام منصوب کرد (فراموش نکن که) عمر افرادی را که قبل از او ابوبکر به مقاماتی منصوب کرده بود عزل نمود و عثمان نیز کسانی را که عمر نصب کرده بود معزول ساخت امام و پیشوا برای این نصب شده است که مصالح امت را در نظر بگیرد خواه این مصالح برای والی پیشین، آشکار شده باشد و یا به دلیل معیوب بودن دیدگاه او، پنهان گشته باشد، و با توجه به این که امور یکی پس از دیگری رخ می‌دهد (تغییر می‌کند) و هر پیشوایی رأی و اجتهاد خود را دارد، بنابراین منصوب شدن تو از طرف عمر به ولایت شام هیچ امتیازی برای تو ایجاد نمی‌کند.^۱

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۸۲۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۳.

آنچه مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده ادامه این بخش از نامه است. به هر حال، قسمتی را که در نهج البلاغه آمده می توان به دو بخش تقسیم کرد: نخست، سرزنش معاویه به علت پیروی از هوای نفس و نادیده گرفتن حقایق و پیمان های الهی.

و دیگر، پاسخ به دفاع های معاویه از عثمان و مطالبه قاتلان او از امام علیه السلام.



, ÄT°Ao d °A, ÅkTL°A A ° ½q°k { AB½&A¼Bly ù
 jBLÅ °Å , L°ç & T°ÄÖ YBAAoçA Ö ÜB°A é U ½
 Ro »B»A »ù, TTç ¼BXÅ °ÅZB d°A nBfABB/ \ e
 /ç v°A, °o «°AßWe Tmi , °o «°AßWe ¼BXÅ

ترجمه

سبحان الله! تو چقدر بر هوی و هوس های بدعت آمیز و سرگردانی هایی که پیوسته از آن پیروی می کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق و دور افکندن پیمان هایی است که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان اوست.

این که پیوسته به خون عثمان و قاتلان او استدلال می کنی (و گویا خود را ولی دم عثمان و مطالبه کننده خون او می پنداری بسیار شگفت آور است، زیرا) تو آن جا به یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود ولی آن جا که یاری عثمان بود، دست از یاری اش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد)، والسلام.

شرح و تفسیر

تورا با خونخواهی عثمان چه کار؟

همان گونه که اشاره شد متأسفانه تا آن جا که ما اطلاع داریم سیره نویسان و مورخان، متن نامه معاویه را نیاورده اند، هرچند بخش هایی از آن از پاسخ

امام علیه السلام روشن می‌شود. از این قسمت نامه امام علیه السلام که معاویه را شدیداً به سبب هوی پرستی سرزنش می‌کند چنین برمی‌آید که او سخنانی جسورانه و نابخردانه در نامه خود به امام علیه السلام نوشته است، از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: «سبحان الله! تو چقدر بر هوی و هوس‌های بدعت‌آمیز و سرگردانی‌هایی که پیوسته از آن پیروی می‌کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق و دور افکندن پیمان‌هایی است که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان اوست»؛ (فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ، وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطْرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ).

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و پرمعنا عوامل انحراف معاویه را در چهار چیز خلاصه می‌کند: نخست پیروی از هوی و هوس، دوم متابعت از عوامل سرگردانی، سوم چشم فرو بستن بر واقعیت‌ها و چهارم شکستن عهد و پیمان‌های الهی.

روشن است که هر یک از این‌ها به تنهایی می‌تواند انسان را به پرتگاه سقوط بکشاند تا چه رسد به این‌که همه این‌ها در کسی جمع باشد.

حقیقی که امام علیه السلام به آن اشاره کرده و می‌فرماید معاویه آن‌ها را ضایع ساخته، ویژگی‌های منحصر به فرد امام علیه السلام در اسلام است که معاویه از آغاز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آخرین ایام زندگی ننگین خود، برخلاف آن‌ها عمل می‌کرد. سوابق خود معاویه در عصر جاهلیت و فجایع پدر و مادرش به گونه‌ای است که هیچ عاقلی به خود اجازه نمی‌دهد ویژگی‌های امام علیه السلام را با او مقایسه کند. با این حال وی می‌خواست جانشین آن حضرت گردد و در حیات امام علیه السلام نیز بخش عظیمی از کشور اسلامی در اختیارش باشد.

«وَّثَائِقُ» (پیمان‌ها) اشاره به پیمان‌هایی است که از هر انسان باایمانی گرفته شده که در برابر حکم الهی تسلیم باشد و جمله «الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ» - با توجه به این که «طلبة» به معنای مطلوب است - اشاره به این است که خداوند، وفا به تمام این پیمان‌ها را از بندگانش مطالبه می‌کند.

از یک سو هر انسان باایمانی به مقتضای ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...﴾^۱ امانت‌دار الهی است و از سوی دیگر به مقتضای ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾^۲ اطاعت فرمان خدا و پیامبر ﷺ از او خواسته شده و از سوی سوم به مقتضای ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ بِالْحَمْدِ وَالْحَمْدِ لِلَّهِ الْعَظِيمِ فِي مَجَارِدِ الْمَقَامَاتِ﴾^۳ ترک عبادت و پیروی شیطان از او طلب شده است. این‌ها و مانند آن، همه پیمان‌های الهی هستند و خدا به مقتضای آن‌ها حجت را بر بندگانش تمام کرده است.

آن‌گاه امام علیؑ در بخش دوم این نامه می‌فرماید: «این که تو بسیار به ریخته شدن خون عثمان و قاتلان او استدلال می‌کنی (و گویا خود را ولی دم عثمان و مطالبه‌کننده خون او می‌پنداری بسیار شگفت‌آور است، زیرا) تو آن‌جا به یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود؛ ولی آن‌جا که یاری عثمان بود، دست از یاری‌اش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد)، والسلام»؛ ﴿فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الْحِجَابِ عَلَى عُمَانَ وَقَتْلَتِهِ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ﴾.

امام علیؑ چه تعبیر جالبی در این جا می‌فرماید، زیرا می‌دانیم و تاریخ نیز شاهد و گویای این مطلب است که عثمان از معاویه کمک خواست و معاویه لشکری برای کمک به او فرستاد؛ اما دستور داد در نزدیکی مدینه اطراق کنند و پیش

۱. احزاب، آیه ۷۲.

۲. مائده، آیه ۹۲.

۳. یس، آیه ۶۰.

۴. «الحِجَابِ» به معنای مجادله کردن برای غلبه بر حریف است.

نروند گویا می‌خواست عثمان کشته شود و زمینه برای خلافت او فراهم گردد و بعد هم بگوید که من به یاری‌اش شتافتم اما دیر رسیدم.

بلاذری، مورخ معروف می‌گوید: هنگامی که عثمان کسی را به‌سوی معاویه فرستاد و از او تقاضای کمک کرد معاویه «یزید بن اسد قسری» را با لشکری به‌سوی او گسیل داشت و به او دستور داد هنگامی که به «ذی‌خشب» (محلّی در نزدیکی مدینه) رسیدی در آن‌جا بمان و از آن‌جا حرکت نکن. نگو حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند حاضر منم و غایب تویی. یزید در ذی‌خشب ماند تا عثمان کشته شد. در این هنگام معاویه دستور بازگشت به او داد و او با لشکرش به شام بازگشت.

بلاذری در این‌جا می‌افزاید: منظور معاویه این بود که عثمان کشته شود و او مردم را به‌سوی خود بخواند.^۱

جالب این‌که مرحوم مغنیه در شرح نهج‌البلاغه خود بعد از ذکر این قصه می‌گوید: تمام شواهد از سیره معاویه گواهی می‌دهد که این روایت عین واقعیت است؛ هنگامی که اوضاع برگشت و معاویه دید خون عثمان بهانه خوبی برای دعوت مردم به‌سوی خویش است، پیراهن عثمان را علم کرد و گریه دروغین سرداد و احساسات مردم را برانگیخت. از همه عجیب‌تر این‌که هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام شهید شد و او بر تخت خلافت اسلامی تکیه کرد نه تنها کاری با قاتلان عثمان نداشت، بلکه آن‌ها را با آغوش باز پذیرفت و به آن‌ها جایزه داد.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع کتابی را که عقاد درباره معاویه نوشته باید مطالعه کرد.^۲

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۶۱-۶۰۰.

۲. فی ظلال نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۵۴۹؛ العبقريات الإسلامية، کتاب معاویة بن أبی سفیان (عقاد)، ج ۴،

نکته

نامه معاویه به ابن عباس و پاسخ او به وی

از نکات جالبی که ابن ابی الحدید ذیل نامه مورد بحث آورده است نامه‌ای است که معاویه به ابن عباس به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام نوشت و در آن از وی دعوت کرد که با او بیعت کند. از جمله مطالب نامه این بود: «به جانم سوگند! اگر تو را به علت قتل عثمان می‌کشتم، امید داشتم مورد رضای خدا و تصمیمی صحیح و درست باشد، زیرا تو از کسانی بودی که برای قتل او کوشش کردی و او را یاری نکردی و از کسانی بودی که در ریختن خون او شرکت داشتی. من با تو صلح نکردم که صلح مانع از اقدام بر ضد تو باشد و امان‌نامه‌ای نیز از من نداری». ولی ابن عباس از این تهدید معاویه نترسید و جواب کوبنده طولانی به او داد که بخشی از آن چنین است: «و اما این که گفته‌ای من از کسانی بودم که کوشش برای قتل عثمان کردم و دست از یاری او کشیدم و با کسانی که خون او را ریختند همکاری کردم و (نیز اضافه کرده بودی که) میان من و تو صلحی نیست که مانع از اقدام بر ضد من گردد، من به خدا سوگند می‌خورم که تو در انتظار قتل او بودی و دوست داشتی که هلاک شود و با آگاهی از وضع او کسانی را که نزد تو بودند از یاری او بازداشتی. نامه او به تو رسید و فریادش را که استغاثه می‌کرد و یاری می‌طلبید شنیدی و به او توجه نکردی تا زمانی که از در عذرخواهی درآمدی در حالی که می‌دانستی آن‌ها (کسانی که بر ضد او شوریده‌اند) رهایش نمی‌کنند تا کشته شود و آن‌گونه که تو می‌خواستی سرانجام کشته شد. سپس دانستی که مردم هرگز ما و تو را یکسان نمی‌دانند، لذا به سو عثمان نشست و خون او را به گردن ما افکندی و پیوسته می‌گویی عثمان مظلوم کشته شد. اگر او مظلوم کشته شده است تو از همه ظالمان (در حق او) ظالم‌تری سپس پیوسته پایین و بالا رفتی و نشست و برخاست کردی تا جاهلان را اغوا کنی و با کمک سفیهان با حق

ما مبارزه کردی تا به آنچه می خواستی رسیدی و نمی دانم شاید این آزمایشی برای شماسست و مایه بهره گیری تا مدتی معین (جمله اخیر برگرفته از آیه ۱۱۱ از سوره انبیاست که می فرماید: ﴿وَإِنْ أَدْرَىٰ لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾).^۱

از این نامه معاویه به ابن عباس و همچنین نامه او به امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که او بی شرمانه قتل عثمان را که خودش در آن سهیم بود برای رسیدن به اهدافش به هرکس که مایل بود نسبت می داد تا مردم جاهل را بر ضد او بشورانند و او را در برابر خواسته های خود تسلیم کند در حالی که تمام شواهد تاریخی نشان می دهد که او در باطن خواهان قتل عثمان بود و گامی برای یاری او برنداشت در حالی که عثمان صریحاً از وی کمک خواسته بود. به تعبیر محمد بن مسلمه انصاری در پاسخ معاویه: تو در حیات عثمان دست از یاری اش برداشتی و بعد از مر او به یاری اش برخاستی (وَلَيْسَ كُنْتَ نَصْرْتَ عُثْمَانَ مَيْتًا لَقَدْ خَذَلْتَهُ حَيًّا).^۲



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴.

۲. صفین، ص ۷۶. در جلد اول همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین)، ص ۴۳۳ و ج ۳، ص ۱۴۲ و ج ۳، ص ۶۰۲ توضیحات قابل توجهی درباره نامه امام علیه السلام به معاویه برای بیعت و نیز اشاره ای به علل قتل عثمان آمده است.

وَمِنْ كِتَابِ لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَهْلِ مِصْرَ لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرُ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به اهل مصر در آن هنگام که مالک اشتر را برای زمامداری آن‌ها برگزید^۱

بخش اول

صفحه ۳۷۳

أَجِبْ عَلَى مَا سَأَلْتَنِي فِيهِ مِنْ أَمْرِ مِصْرَ لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرُ
 فِي رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ لَمَّا وَجَّهْتَهُ إِلَى مِصْرَ لَمَّا وَجَّهْتَهُ إِلَى مِصْرَ
 لَمَّا وَجَّهْتَهُ إِلَى مِصْرَ لَمَّا وَجَّهْتَهُ إِلَى مِصْرَ لَمَّا وَجَّهْتَهُ إِلَى مِصْرَ

۱. سند نامه:

این نامه را جمعی از مورخان و عالمان که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند در کتاب‌های خود آورده‌اند؛ از جمله طبری در تاریخ معروف خود، ج ۴، ص ۷۲ در حوادث سال ۳۸ هجری و شیخ مفید در کتاب‌های اختصاص، ص ۸۰ و امالی و ابن هلال ثقفی در دو مورد از کتاب الغارات، ج ۱، ص ۲۵۹-۲۶۷ در مورد اول از صعصعة بن صوحان و در مورد دوم از مدائنی از یکی از خادمان مالک اشتر نقل کرده که گفته است: هنگامی که مالک اشتر (در اثنای راه مصر به سبب ستم معاویه) چشم از جهان فرو بست نامه‌ای را دیدند که به پای او بسته شده بود که خطاب به اهل مصر بود از امیر مؤمنان علی علیه السلام (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۵).

صفحة ۳۷۹

بخش دوم

Ñ « ,ö h °ABA;B ,&AjBLÅj ½AlÅ BS XMIÜ,kÄMBA
 j M °Ez ,nB°Ö oe j ½nB û°A Åk{ Aî o°RBÅB kÅ A Å
 ò w »B,Öd°ÖMçB-ù o½AAÄçA °AA-wB,[e m½ i AVnH °A
 Aou« U/A fo ½A/Bù: Lo é°A MB , Iè°Ñ af ,&Aö w j ½
 oi \ d çkÜ »B A-çB A-Ü¼A fo½A/A ,Aou»B
 k { , °H « ° v û » Å M UYKç ; o½A; Å ÅçkÜ
 / f kÅ Å T- {

نامه در یک نگاه

می‌دانیم که امام علیه السلام نامه‌ای به دست مالک اشتر داد که در آن، برنامه عملی و روش کشورداری را در زمینه‌های مختلف به او آموخت. این نامه به عهدنامه مالک اشتر معروف شده که نامه ۵۳ نهج البلاغه است و خواهد آمد. نامه‌های دیگری نیز به اهل مصر - در آستانه فرستادن او برای زمامداری مصر - نوشت که یکی از آنها این نامه و دیگری نامه ۶۲ است. از تمام این‌ها مقام و شخصیت مالک به عنوان انسانی قوی و باایمان و مدیر و مدبر و مخلص و شجاع روشن می‌شود.

نامه مورد بحث در واقع از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول، مدح و تمجید مردم مصر است که به حمایت از اسلام برخاستند در زمانی که ظلم و فساد صحنه زمین را فرا گرفته بود و حق و عدالت از جامعه بشری رخت بر بسته بود و منکرات و زشتی‌ها جوامع را آلوده ساخته بود.

در بخش دوم، به معرفی مالک به عنوان فردی بسیار ممتاز و دارای تمام صفاتی که شایسته یک فرماندار و فرمانده است، می‌پردازد و تعبیرات بسیار بلندی درباره مالک به کار می‌برد که درباره کمتر کسی دیده شده و به دنبال آن به مردم مصر فرمان می‌دهد که قدر او را بشناسند و سر به فرمانش نهند.



بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ
عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضْرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ
وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ الظَّاعِنِ، فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ، وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

ترجمه

این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه نیکی و معرفی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی‌ها اجتناب می‌شد (تا مشمول لطف خدا گردد).

شرح و تفسیر

مصریان فداکار

امام علیه السلام در آغاز نامه - چنان که اشاره شد - توصیف بلیغی از مردم مصر می‌کند، می‌فرماید: «این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه نیکی و معرفی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی‌ها اجتناب می‌شد (تا مشمول لطف خدا گردد)»؛
(مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ،

وَدُهَبٌ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ^۱ عَلَى الْبِرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ^۲،
فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ، وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ^۳.

این که این تعبیرات اشاره به چه زمانی است؟ قاطبه شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به زمانی می دانند که عبدالله بن ابی سرح، جنایت کار معروف، از سوی عثمان به فرمانداری مصر برگزیده شده بود. او هم با جمعی از ظالمان و اوباش به ظلم و ستم به مردم مصر پرداخت و به قوانین اسلامی کاملاً بی اعتنا بود؛ نه امر به معروف را عملاً به رسمیت می شناخت نه گامی در راه نهی از منکر برمی داشت. فراموش نکنیم که عبدالله بن ابی سرح همان کسی است که در آغاز، جزء کاتبان وحی بود؛ ولی به علت خیانتش پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او غضب کرد و آیه ای از قرآن در مذمت او نازل شد. او به مرتدان و مشرکان پیوست و بر ضد اسلام توطئه کرد و به هنگام فتح مکه یکی از افراد معدودی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمان قتل آنها را صادر فرمود و چون عبدالله برادر رضاعی عثمان بود، عثمان او را نزد خود پنهان ساخت. سپس او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و برای او امان خواست. پیغمبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند. عثمان سه بار این کار را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله سرانجام پذیرفت و به او امان داد. هنگامی که عثمان با عبدالله از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله به اطرافیان خود فرمود: من بار اول و دوم که سکوت کردم برای این بود که یکی از شما برخیزد و گردن این خائن را بزند. مردی از انصار عرض کرد: چه خوب بود اشاره ای به من می کردید ای رسول خدا! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شایسته انبیا نیست که نگاه های پنهانی کنند.^۳

۱. «سرادق» در اصل از واژه فارسی سرپرده گرفته شده و به معنای خیمه هایی است که برای تشکیل مجالس مختلف زده می شد گاه بر روی حیاط خانه ها و گاه به صورت جداگانه.

۲. «الظاعن» به معنای کوچ کننده از ریشه «ظعن» بر وزن «ظعن» به معنای کوچ کردن گرفته شده است.

۳. به سیره النبویه (ابن کثیر)، ج ۳، ص ۵۶۳ و أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص ۱۹ و استیعاب، ج ۳، ص ۹۱۸ مراجعه شود.

به هر حال مردم مصر بر ضد این مرد جنایت‌کار شوریدند؛ ولی او محکم در جای خود نشسته بود. به همین دلیل جمعیت دو هزار نفری از مصر حرکت کردند به این قصد که فرمان عزل او را از عثمان بخوانند ولی عثمان نه تنها حاضر نشد او را معزول کند؛ بلکه نامه‌ای نوشت و با غلام خود برای عبدالله فرستاد به این مضمون که به او توصیه کرده بود بعضی از سران معترضان را در برابر چشم مردم به دار آویزد و بعضی را شدیداً مجازات کند تا عبرت همگان گردد. معترضانِ مصری نامه را از غلام کشف کردند و فریادشان بلند شد و گفتند: باید به مدینه برگردیم و تا عزل عثمان از خلافت دست برنداریم.

در این هنگام گروه‌های دیگری از کوفه و بصره به مدینه آمدند آن‌ها نیز شکایت‌های مشابهی داشتند. اضافه بر این‌ها بسیاری از مهاجران و انصار معتقد بودند که عثمان با کارهایی که انجام داده لایق خلافت مسلمین نیست و باید از خلافت کناره‌گیری کند؛ ولی عثمان همچنان مقاومت می‌کرد. این مقاومت خشم شورشیان را برانگیخت؛ خانه او را محاصره کردند و سرانجام به دست ابو حرب غافقی مصری و به اعتقاد بعضی به دست افراد دیگری به قتل رسید.^۱ این در حالی بود که علی علیه السلام فرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهم السلام را به در خانه عثمان فرستاده بود که مانع ورود مردم به داخل خانه شوند، زیرا امام علیه السلام با قتل عثمان موافق نبود، هرچند لازم می‌دانست که عثمان از خلافت کناره‌گیری کند. ولی آنچه مربوط به نامه مورد بحث است این است که از تعریف و تمجیدی که علی علیه السلام در این نامه از مردم مصر کرده، بعضی این چنین استنباط کرده‌اند که امام علیه السلام موافق قتل عثمان بود.

ابن ابی‌الحدید در این جا می‌گوید: تفسیر این خطبه برای من مشکل است

۱. شرح بیشتر درباره این موضوع را در جلد دوم همین کتاب به استناد تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۰-۴۳۴، نوشته‌ایم.

چون اهل مصر بودند که عثمان را کشتند. هنگامی که امیر مؤمنان شهادت می دهد که آنان «عَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عَصَى فِي الْأَرْضِ»؛ برای خدا خشم گرفتند در آن زمانی که در زمین عصیان او شد» چنین چیزی شهادت قاطعی است بر عصیان عثمان و ارتکاب منکر از ناحیه او و تأیید عملکرد مصریان که بر ضد او شوریدند.

سپس اضافه می کند: می توان گفت: - هرچند این توجیه خالی از اشکال نیست - اهل مصر از دست فرماندار عثمان ناراضی بودند و اعمال ضد اسلامی او را انکار می کردند و برای عزل او نزد عثمان آمدند و هنگامی که روشن شد نامه فرمان قتل معترضان را مروان نوشته است از او خواستند مروان را به دست آنها بدهد تا تأدیش کند؛ ولی عثمان از این امر خودداری کرد و شورش بالا گرفت و بسیاری از مردم مدینه نیز به شورشیان مصری پیوستند و از عثمان خواستند که اعمال ناصالح خود را عزل کند و مروان را به آنها بسپارد و در این هنگام بعضی از غلامان عثمان به مردم تیراندازی کردند و همین سبب شد که آنها از دیوار خانه عثمان بالا بیایند و او را به قتل برسانند، بنابراین معلوم نیست قاتلان، مصریان باشند و آنچه مصریان انجام دادند درخور ستایش بود و امام علیه السلام آنها را در این نامه می ستاید.^۱

بعضی از شارحان نهج البلاغه این توجیه را پذیرفته اند. از کلمات آنها برمی آید که آن را خالی از تکلف می دانند؛ زیرا از یک سو قرائن تاریخی نشان می دهد که امام علیه السلام هرگز کسی را به قتل عثمان تشویق نکرد، بلکه مانع آن شد، هرچند به اعمال عثمان و مسلط کردن افراد فاسد بنی امیه بر جان و مال مسلمین اعتراضات شدید داشت و از سوی دیگر نامه مورد بحث نشان می دهد که قیام مردمی اهل مصر را درخور ستایش می شمرد و جمع میان این دو همان است که

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۶.

در توجیه مذکور آمد و در سخن امام علیه السلام در این نامه چیزی که دلالت بر مدح قاتلان عثمان کند وجود ندارد.^۱

در ضمن امام علیه السلام ویژگی‌های یک جامعه فاسد را در چند جمله کوتاه بیان فرموده و آن جامعه‌ای است که عصیان پروردگار در آن ظاهر شود، خیمه جور و ستم نیکان و بدان را زیر پوشش خود قرار دهد و کسی در شهر و بیابان در امان نباشد، نیکی‌ها برچیده شود و زشتی‌ها گسترش یابد.



۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۲۷ و ج ۵، ص ۸۳ و فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۵۱.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ، فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلَ الظُّبَةِ، وَلَا نَابِي الضَّرِييَةِ: فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَذْفِرُوا فَادْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُخَجِّمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنِ أَمْرِي؛ وَقَدْ آتَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَسِدَّةِ سَكِيمَتِهِ عَلَيَّ عَدُوِّكُمْ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من یکی از بندگان (خاص) خدا را به سوی شما فرستادم. کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی هراسد و به او پشت نمی کند. و در برابر بدکاران از شعله آتش، سوزنده تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است.

حال که چنین است به سخنش گوش فرادهید و فرمانش را در آن جا که مطابق حق است اطاعت کنید. چراکه او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می گراید و نه ضربه اش بی اثر می گردد، بنابراین اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید، زیرا او هیچ اقدام و منعی و هیچ عقب نشینی و پیش روی ای نمی کند مگر به فرمان من. (و با این که وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که

او را به فرمانداری تان فرستادم)، زیرا او درباره شما خیرخواه و درباره دشمنانتان بسیار سخت‌گیر است.

شرح و تفسیر

فردی بینا و بسیار توانا را به فرمانداری شما منصوب کردم

امام علیه السلام در این بخش به معرفی مالک اشتر ضمن بیان شش وصف بسیار ممتاز می‌پردازد، سپس مردم مصر را به اطاعت از فرمان او دعوت می‌کند گویی فرمانی است توأم با استدلال.

نخست می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، من یکی از بندگان (خاص) خدا را به سوی شما فرستادم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ).

نکره بودن «عبد» در این جا برای تعظیم است و نشان می‌دهد که مالک اشتر در مقام عبودیت پروردگار بسیار شایسته بود و امام علیه السلام نیز اولین و مهم‌ترین افتخار او را همین عبودیت پروردگار می‌شمرد، همان چیزی که در نمازهای خود در ذکر تشهد قبل از مقام رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن یاد می‌کنیم: (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ). همان حقیقتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آن افتخار می‌کرد و می‌گفت: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا»^۱.

سپس در توصیف دوم و سوم می‌فرماید: «کسی که به‌هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی‌دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی‌هراسد و به او پشت نمی‌کند»؛ (لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ^۲ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ^۳).

۱. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۹۴، ح ۱۰.

۲. «لَا يَنْكُلُ» در اصل از ریشه «نکول» به معنای عقب رفتن از روی ترس گرفته شده و گاه به هرگونه عقب‌نشینی از کاری گفته می‌شود.

۳. «الرَّوْع» به معنای ترس و وحشت و گاه به معنای ترساندن و به وحشت انداختن آمده است.

این دو وصف درواقع از مهم‌ترین اوصافی است که برای پیروزی بر دشمن لازم است؛ آماده باش دائم در زمان خوف حمله دشمن و نهراسیدن از نقشه‌ها، ضربه‌ها و عِدّه و عُدّه اعدا. تاریخ نشان داده است کسانی که در نبرد مغلوب شده‌اند غالباً یکی از این دو ویژگی را از دست داده‌اند، یا غافلگیر شده‌اند یا ترس از دشمن آن‌ها را به ضعف و ذلت و زبونی کشیده است.

آن‌گاه در چهارمین وصف می‌فرماید: «او در برابر بدکاران از شعله آتش سوزنده تر است و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است»؛ (أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ^۱).

تعبیر «حَرِيقِ النَّارِ؛ سوزش آتش» درواقع رساترین تعبیر است برای حملات شدید مالک، زیرا هیچ چیز همانند آتش نابود نمی‌کند. آب غرق می‌کند، سنگ می‌شکند؛ ولی آتش می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می‌کند که در ایام جنگ صفین مردی از اهل شام که قامتی بسیار بلند و بی نظیر داشت از صفوف جمعیت شامیان خارج شد و مبارز طلئید (مطابق سنت جنگ‌های تن‌به‌تن در آن زمان) هیچ‌کس از لشکر امیر مؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او بیرون نیامد جز مالک اشتر که آمد و با ضربه‌ای او را به خاک افکند و کشت. یکی از شجاعان لشکر شام گفت: به خدا قسم! قاتل تو را خواهم کشت، این سخن را گفت و به اشتر حمله برد. اشتر او را با ضربه‌ای از پای درآورد و او در پیش روی اسبش افتاد و یارانش او را با بدن مجروح از معرکه بیرون بردند. یکی از لشکریان شام به نام ابورفقیه سهمی گفت: این مرد آتش بود؛ ولی در برابر طوفان آتش مقاومت نکرد. (كَانَ هَذَا نَارًا فَصَادَتْ أَعْضَارًا).

۱. «مذحج» قبیله‌ای از یمن بود و مالک اشتر از رؤسای آن قبیله بود سپس به مدینه و آن‌گاه به کوفه آمد و در زمرة شیعیان خالص و خاصان امیر مؤمنان علیه السلام قرار گرفت.

سرانجام امام علیه السلام در یک نتیجه گیری از اوصاف گذشته مالک اشتر می فرماید: «حال که چنین است به سخنش گوش فرادهید و فرمانش را در آن جا که مطابق حق است اطاعت کنید»؛ (فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ).

بدیهی است! کسی که بنده مخلص خداست، مراقب دشمن و نقشه های اوست و هرگز از برابر دشمن عقب نشینی نمی کند و همچون آتش یا صاعقه ای بر سر او فرود می آید، کسی است که باید به سخنانش گوش فراداد و اوامر او را اطاعت کرد؛ ولی جالب این است که امام علیه السلام می فرماید: «فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ» در آن جا که مطابق حق باشد» اشاره به این که هیچ کس جز انبیا و اوصیا معصوم نیست، بنابراین اطاعت از اوامر آنها باید محدود به مطابقت با حق باشد. بنابراین امام علیه السلام حتی درباره نزدیک ترین دوستانش این توصیه را می فرماید، از این رو ابن ابی الحدید در شرح این جمله می نویسد: این نشانه قدرت دینی و صلابت روحی امام علیه السلام است که حتی درباره محبوب ترین افراد نزد او مسامحه را روا نمی دارد و این قید را برای اطاعت از فرمان او نیز قائل می شود چراکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۱.

آن گاه امام علیه السلام به سراغ وصف پنجم درباره مالک می رود و می فرماید: «چراکه او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می گراید و نه ضربه اش بی اثر می گردد»؛ (فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلٌ^۲ الطُّبَّةِ^۳، وَلَا نَابِي^۴ الصَّرِيْبَةِ^۵).

۱. کنز العمال، ج ۵، ص ۷۹۲، ح ۱۴۴۰۱.

۲. «کلیل» به معنای ضعیف و ناکارآمد و کند از ریشه «کل» بر وزن «حل» گرفته شده است.

۳. «الطُّبَّة» به معنای تیزی شمشیر و نیزه و خنجر است.

۴. «نابی» به معنای شمشیر کندی است که برتنگی ندارد و در اصل از «نبوة» بر وزن «ضربه» به معنای مرتفع شدن گرفته شده و شمشیر کند چون در محل فرو نمی رود و در بالا می ایستد به آن نابی گفته می شود.

۵. «ضریبه» به معنای مضروب و محلی است که ضربه به آن وارد می شود.

تعبیر «سَيْفٌ مِنْ سُوْفِ اللَّهِ؛ شمشیری است از شمشیرهای خدا» شمشیری برنده و با کارایی بالا؛ بهترین تعبیری است که دربارهٔ مرد شجاعی همچون مالک به کار رفته است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: سیف الله لقب خالد بن ولید بود و در این که چه کسی این لقب را بر او نهاد اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: پیغمبر اکرم ﷺ این لقب را به او داد؛ ولی ابن ابی الحدید تصریح می‌کند: صحیح این است که این لقب را ابوبکر به او داد به سبب جنگ‌هایی که او با اهل رده و مسیلمه کذاب کرد و بر آنها پیروز شد.

ولی می‌دانیم که خالد بن ولید کارهای زشت فراوانی انجام می‌داد و هرگز قابل مقایسه با مالک اشتر، آن مرد شجاع راستگوی پاک‌باز نبود.

قابل توجه این که ابن اثیر می‌گوید: هنگامی که خالد، مالک بن نویره را (بدون دلیل شرعی) به قتل رسانید و همسر او را به عقد خود درآورد عمر خشمگین شد و به خالد گفت: مسلمانی را کشتی سپس بر همسرش پریدی؟ به خدا سوگند تو را سنگ‌باران می‌کنم و اصرار کرد که ابوبکر، خالد را به علت کشتن مالک بن نویره قصاص کند؛ ولی ابوبکر در پاسخ او گفت: خالد کاری انجام داد و خطا کرد و من شمشیری را که خداوند کشیده در نیام نمی‌کنم (و همین سبب شد که گروهی او را سیف الله بنامند ولی عجب سیفی!).^۱

امام علیؑ باز نتیجه‌گیری کرده، می‌فرماید: «بنابر این اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید»؛ (فَإِنْ أَمَرَ كُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَ كُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَاقِيمُوا).

سپس او را با ششمین و آخرین وصف می‌ستاید، می‌فرماید: «زیرا او هیچ

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۸ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۷۷.

اقدام و منعی و هیچ عقب‌نشینی و پیش‌روی‌ای نمی‌کند مگر به فرمان من؛ (فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُخَجِّمُ^۱، وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي).

بنابراین فرمان او فرمان من و دستور او برگرفته از دستور من است.

به یقین، مالک اشتر در جزئیات، آن هم با فاصله زیادی که میان مصر و عراق و کوفه بود از امام علیه السلام دستور نمی‌گرفت بلکه امام علیه السلام اصول کلی را به او آموخته بود. همان‌گونه که از فرمان معروف مالک در نامه ۵۳ برمی‌آید. و او فروع را به این اصول بازمی‌گرداند و این اجتهاد به معنای صحیح است «رد الفروع الی الاصول». این اوصاف شش‌گانه در هرکس که باشد او را به صورت انسانی کامل که جامع کمالات معنوی و مادی درونی و برونی است درمی‌آورد؛ انسانی کم‌نظیر و گاه بی‌نظیر.

لذا امام علیه السلام در آخرین جمله این نامه می‌فرماید: «(و با این‌که وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که او را به فرمانداری‌تان فرستادم)، زیرا او درباره شما خیرخواه و درباره دشمنانتان بسیار سخت‌گیر است»؛ (وَقَدْ أَثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ^۲ عَلَيَّ عَدُوِّكُمْ).

امام علیه السلام در این جمله تصریح می‌کند که هرچند وجود مالک در لشکر او و تحت فرماندهی او ضرورت داشته، ولی به علت اهمّیت سرزمین مصر که کشوری بزرگ و تاریخی با مردمانی پیشرفته و آگاه بود آن‌ها را بر خود مقدم می‌دارد. این از یک‌سو ارزش وجودی مالک را روشن می‌سازد و از سوی دیگر ارزش مردم مصر را.

۱. «يُحَجِّمُ» از ریشه «احجام» و «اجر» بر وزن «رجم» در اصل به معنای بستن دهان حیوان است. سپس به هرگونه منع کردن و باز داشتن و منصرف کردن اطلاق شده است.

۲. «شکیمه» به معنای لجامی است که در دهان حیوان می‌گذارند و به وسیله آن او را از حرکت‌های نامناسب باز می‌دارند و در جمله بالا اشاره به این است که دشمنان شمارا مهار می‌کند و از حرکت باز می‌دارد.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به عمرو بن عاص^۱

نامه در یک نگاه

این نامه مملوّ از سرزنش‌های شدید است که امام علیه السلام دربارهٔ عمرو بن عاص

۱. سند نامه:

از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را در کتاب خود آورده‌اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین است که با کمی تفاوت نامه را ذکر کرده است. البته این سخن مطابق نقل ابن ابی الحدید است؛ ولی بعضی از محققان که کتاب نصر بن مزاحم را بررسی کرده‌اند می‌گویند: نامه به این صورت در نسخهٔ کتاب نصر که در دسترس ماست وجود ندارد. (رجوع شود به بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۷، ص ۵۱۳ و الغدير، ج ۲، ص ۱۳۰. علامه امینی اضافه می‌کند که آنچه امروز از کتاب نصر در دست ماست به نظر می‌رسد که تنها بخشی از آن باشد و اصل آن بسیار مفصل‌تر بوده که به‌هنگام طبع کتاب حذف شده است). از کسانی که بعد از سید رضی آن را در کتاب خود آورده‌اند، ابن جوزی حنفی در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۸۳ و طبرسی در احتجاج، ج ۱، ص ۲۷۶ است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۶).

کرده و او را به علت سرسپردگی اش در برابر معاویه ملامت می فرماید و معاویه را با اوصافی که شایسته اوست توصیف می کند.

بخش دیگری از این نامه تهدیدی است که امام علیه السلام درباره او و معاویه کرده است، می فرماید: اگر بر شما دو نفر پیروز شوم شما را به مجازاتی که درخور شماست می رسانم و اگر پیروز نشوم مجازات الهی در انتظار شماست.

شایان توجه است که مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، این نامه جمله های کوتاهی در آغاز و جمله کوتاهی در پایان داشته که سید رضی آن ها را نیارده است. آغاز آن چنین بوده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَبْتَرِ ابْنِ الْأَبْتَرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بْنِ وَاثِلٍ، شَانِيٍّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ الْإِسْلَامِ. سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى».

و آخر نامه چنین بوده است: «وَاللَّهُ حَسْبُكُمْ وَكَفَى بِإِنْتِقَامِهِ إِنْتِقَامًا، وَبِعِقَابِهِ عِقَابًا سَلَامٌ لِأَهْلِهِ»^۱.



, oTw T ½ ô o B o½Bk°BÄU «j S äj kç »B
 S L²ç , o YS ÄLÜB T h M d°Aûv , v a -M o °A z
 j ½ A Ü³ B/²è K , L°B-M a ;Boé°a°K a °ABIUA æ ù
 B¹S fnj ARmi AÖd°BM° ! Uic Bj S L I B T v ouÑé ù
 ,B-Tk ç B-MB-fq] A¼Bw M M¼A½ «½&A « - ¼B¹S Lç
 /ç v°A ,B¹ o{ B¹ ½B-ùBÜU A ÄÜ/A

ترجمه

تو (ای عمرو بن عاص!) دین خود را تابع کسی قرار داده‌ای که گمراهی‌اش آشکار و پردهٔ حیایش دریده است و به افراد باشخصیت در مجلسش توهین می‌کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می‌سازد.

تو قدم در جای قدم‌های او نهادی و بخشش او را خواستار شدی همچون سگی که به دنبال شیر درنده‌ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر پس‌مانده‌های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا و آخرت را تباه کردی. اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می‌خواستی می‌رسیدی و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر تمام آنچه را که در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر به شما دست نیابم و (بعد از من) باقی بمانید، آنچه (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام.

شرح و تفسیر

دین خود را به دنیای دیگری فروختی

امام علیه السلام در آغاز نامه سرزنش خود را درباره عمرو بن عاص از این جا آغاز می‌کند: «تو (ای عمرو بن عاص!) دین خود را تابع کسی قرار داده‌ای که گمراهی‌اش آشکار و پرده حیایش دریده است و به افراد باشخصیت در مجلسش توهین می‌کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می‌سازد»؛ (فَأِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعاً لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٍ عَيْبُهُ، مَهْتُوكِ سِتْرُهُ^۱، يَثِينُ^۲ الْكَرِيمِ بِمَجْلِسِهِ، وَيُسَفُّهُ الْحَلِيمَ^۳ بِخِلَاطَتِهِ^۴).

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «يَثِينُ الْكَرِيمِ بِمَجْلِسِهِ» را اشاره به سب و لعن شدن مولا علی علیه السلام و بنی‌هاشم در مجلس معاویه دانسته‌اند که این بزرگواران همواره وطی سالیان دراز در مجلس او و سپس مجالس دیگر مورد هتک و بی‌احترامی واقع می‌شدند؛ ولی ظاهراً منحصر به این نیست، بلکه او افزون بر این کار بسیار زشت، پیوسته حاضران را که دارای شخصیت و مقامی نزد علی علیه السلام بودند به باد سخریه می‌گرفت و با کلمات زشت و رکیک به آن‌ها اهانت می‌کرد و بسیاری از آن‌ها نیز پاسخ کوبنده به او می‌دادند بی آن‌که به خطرات ناشی از آن اعتنا کنند. روی هم‌رفته معاویه مردی بدزبان و هتاک بود.

از جمله «جاریه بن قدامه» که مرد باشخصیتی بود - به گفته العقد الفرید - روزی بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: چقدر آدم پستی بودی که تو را جاریه (یکی از معانی جاریه کنیز است) نام نهادند. او در جواب گفت: و تو نیز

۱. «مهتوک ستره» به معنای انسان بی شرمی است که پرده‌های حیای او دریده است، از ریشه «هتک» به معنای پاره کردن و دریدن گرفته شده است.

۲. «یثین» از ریشه «شین» بر وزن «عین» به معنای زشت ساختن گرفته شده است.

۳. «حلیم» در این گونه موارد به معنای عاقل است از ریشه «حلم» بر وزن «نهم» به معنای عقل گرفته شده است.

۴. «بخلطه» از ریشه «خلطه» بر وزن «رشته» به معنای معاشرت آمده است.

چه آدم پستی بودی که نامت را معاویه گذاشتند که یکی از معانی آن سگ ماده است. معاویه گفت: ای بی‌مادر! چرا چنین سخن می‌گویی؟ جاریه گفت: مادرم مرا برای گرفتن شمشیرهایی زاده است که با آن در برابر تو در میدان‌های نبرد حاضر شدیم و آن نیز هم‌اکنون در دست ماست ...^۱

و جمله «يُسَفُّهُ الْحَلِيمُ بِخَأْطِهِ» اشاره به این است که آن قدر سخنان بی‌ارزش و ناموزون در مجلس او گفته می‌شد که آدم عاقل در آن مجلس، سفیه شمرده می‌شد و این است نتیجه مجلسی که معاویه و هم‌ردیفان او در آن شرکت می‌کنند. این اوصاف چهارگانه‌ای که امام عليه السلام برای معاویه برشمرد، به خوبی می‌تواند تمام شخصیت او را مجسم کند و نشان دهد چه کسی ادعای خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را داشت. از آن شگفت‌آورتر حال کسانی است که تاریخ او را خوانده‌اند و با این حال او را صحابی محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌شمرند و کمترین اهانت را به او جایز نمی‌دانند! راستی که تعصب کورکورانه چه بلاهایی بر سر انسان می‌آورد. امام عليه السلام در ادامه خطاب به عمرو عاص می‌فرماید: «توقدم در جای قدم‌های او گذاشتی و بخشش او را خواستار شدی همچون سگی که به دنبال شیر درنده‌ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر پس مانده‌های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا و آخرت را تباه کردی»؛ (فَاتَّبَعْتَ أَثْرَهُ، وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ، اتَّبَعَ الْكَلْبُ لِلضَّرْغَامِ^۲ يَلُودُ بِمَخَالِبِهِ^۳، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيَسَتِهِ^۴، فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ).

معمولاً در این‌گونه موارد شخص به روباهی تشبیه می‌شود که به دنبال شیر

۱. العقد الفريد، ج ۴، ص ۱۱۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۲ (با تلخیص).

۲. «ضرغام» به معنای شیر است.

۳. «مخالب» جمع «مخلب» بر وزن «منبر» به معنای چنگال است.

۴. «فريسة» به معنای شکار است از ریشه «فرس» بر وزن «ترس» به معنای دریدن و کشتن گرفته شده است.

درنده‌ای می‌رود تا از پس مانده شکار او استفاده کند و این‌که امام علیه السلام واژه کلب (سگ) را به جای ثعلب (روباه) به کار برده برای نشان دادن شدت پستی عمرو بن عاص است و می‌دانیم که عمرو عاص خودش کسی نبود که بتواند حکومتی به چنگ آورد ولی با نیرنگ‌هایی که برای پیشرفت کار معاویه به کار بست سرانجام زمامداری مصر را از طرف او در اختیار گرفت. دنیای او تباه شد، چراکه آبرویی برای او باقی نماند و تباهی آخرتش نیاز به بحث ندارد.

در کتاب تاریخ یعقوبی آمده است: هنگامی که عمرو بن عاص در آستانه مرگ قرار گرفت، نگاهی به اموال فراوان خود کرد (و از این‌که می‌خواهد از آن‌ها چشم‌پوشد و همه را رها سازد سخت ناراحت بود) گفت: ای کاش به جای این، فضولات شتران بود! ای کاش سی سال قبل چشم از دنیا فرو بسته بودم! دنیای معاویه را سروسامان دادم و دین خودم را فاسد کردم. دنیا را مقدم داشتم و آخرت را به فراموشی سپردم. راه راست را رها کردم تا مرگم فرارسید. می‌بینم معاویه تمام اموال مرا در اختیار خود می‌گیرد و با شما (بستگان و نزدیکانم) بدرفتاری خواهد کرد.^۱

سپس امام علیه السلام اضافه می‌فرماید: «اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می‌خواستی می‌رسیدی»؛ (وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَذْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ).

اشاره به این‌که هم دنیا را داشتی و هم آخرت را چون استعداد کافی برای این کار داشتی؛ اما مع‌الاسف آن را در مسیر باطل به کار بستی.

بسیارند کسانی که می‌توانند با هوش و استعداد خود دنیا را از طریق حلال به دست آورند بی آن‌که لطمه‌ای به آخرت آن‌ها وارد شود؛ ولی راه را اشتباه می‌روند.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲. شرح بیشتری را درباره حالات عمرو عاص در ذیل خطبه ۸۴ در همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام)، ج ۴، ص ۲۵۷ آورده‌ایم.

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این که آیا واقعاً اگر عمرو بن عاص در برابر حق تسلیم می شد، امام علیه السلام آنچه را که او می خواست به او می داد، مثلاً حکومت مصر را در اختیار او می گذاشت در حالی که از سیره امام علیه السلام چنین چیزی استفاده نمی شود؟

در پاسخ این سؤال می توان گفت که اگر او واقعاً راه حق را پیش می گرفت و تقوای الهی داشت، با هوش و ذکاوت خاصی که در او بود چرا امام علیه السلام مقام مهمی را به او ندهد به علاوه منظور از «مَا طَلَبْتَ» تنها حکومت مصر نیست، بلکه داشتن مقام شایسته ای است که او را اقناع کند، هر چند مقامی کمتر از حکومت مصر باشد.

در پایان این نامه، امام علیه السلام او و معاویه را تهدید می کند، می فرماید: «و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر همه آنچه را که در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر به شما دست نیابم و (بعد از من) باقی بمانید، آنچه (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام»؛ (فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا، وَإِنْ تُعْجِزَا تَبْتَقِيَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا، وَالسَّلَامُ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه در این جا این سؤال را مطرح کرده اند که اگر امام علیه السلام بر آن ها پیروز می شد آیا آن ها را به قتل می رساند یا مشمول عفو می ساخت یا مجازاتی در میان این دو؟ گرچه سخن درباره مسئله ای که هرگز روی نداد چندان فایده ای ندارد، ولی به یقین اگر امام علیه السلام از حق خود می گذشت از حق مردم نمی گذشت و نتیجه جنایات آن ها را به آن ها می داد. شاهد این سخن چیزی است که ذیل این نامه در روایات دیگر آمده است: «فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا وَالْحَقُّ كَمَا بِمَنْ قَتَلَهُ اللَّهُ مِنْ ظَلَمَةِ قَرِيشٍ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان مسلط سازد شما را به

آنچه از پیش انجام داده‌اید کیفر می‌دهم و شما را به ظالمان قریش که خداوند آن‌ها را در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشت ملحق می‌سازم».

نکته‌ها

۱. عمرو بن عاص در جاهلیت و اسلام

دانشمند معروف مصری «محمد عبده» در شرح نهج البلاغه خود در آغاز این نامه می‌نویسد: یکی از امور اسفانگیز زمان و در عین حال از شوخی‌های دوران این است که عمرو بن عاص همان کسی است که قریش او را به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا از او بخواهد جعفر بن ابی طالب و مهاجران و گروهی از مهاجران مسلمین را که با او بودند به آن‌ها تحویل دهد تا به مکه بازگردانند و قریش درباره آن‌ها حکم کنند (و مجازات نمایند). همین شخص (عمرو بن عاص) کسی است که در صفین به نبرد در برابر علی بن ابی طالب علیه السلام پرداخت؛ یعنی با همان روحیه‌ای که با فرزند نخستین ابوطالب (جعفر) مبارزه کرد با همان روحیه با فرزند دوم او (علی علیه السلام) به جنگ پرداخت! این یکی از مسائل اندوهناک اسلامی است که همان اشخاصی که در آغاز ظهور اسلام با آن به مبارزه برخاستند، پس از پیروزی اسلام لباس دین بر تن کردند و باز به مبارزه برخاستند.

این دانشمند مصری سپس اضافه می‌کند که عمرو عاص به هدفش رسید و سرزمین مصر به‌طور خالص در اختیار او قرار گرفت. اکنون بد نیست چهره‌ای از چهره‌های حکومت او را در مصر مشاهده کنیم.

آن‌گاه از مقریزی، مورخ معروف قرن نهم نقل می‌کند که عمرو عاص بعد از خود هفتاد هزار دینار - هر بهار به اندازه یک پوست گاو بود - به ارث گذاشت. این است سرنوشت اسلام و مسلمین که هفتاد انبان بزرگ سکه طلا از قوت ملت

مظلوم اسلام و ارزاق آن‌ها غارت می‌شود و یک والی آن را از خود به ارث می‌گذارد.^۱

۲. گوشه‌ای از اعمال معاویه

نکته جالب دیگر این‌که ابن ابی الحدید در شرح جمله امام علیه السلام درباره معاویه (ظاهر غیبه) می‌گوید: گمراهی و ضلالت او چنان آشکار است که جای تردید در آن نیست اما پرده‌داری او که در جمله «مَهْتُوكُ بِسِتْرُهُ» به آن اشاره شده چنین بود که او قبل از آن‌که نام خلیفه را بر خود بگذارد بسیار شوخی‌های سبک و زشت داشت. در زمان عمر از ترس او کمی خود را جمع و جور کرد؛ ولی در زمان عثمان پرده‌ها را کنار زد و به هر کار قبیحی دست می‌یازید. لباس‌های ابریشمین می‌پوشید و با ظرف‌های طلا و نقره آب می‌خورد، بر مرکب‌هایی که زین‌های زینتی طلاییین داشت سوار می‌شد و همان‌گونه که در کتاب‌های سیره و تاریخ آمده، در ایام عثمان در شام شراب می‌نوشید؛ ولی بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام و تثبیت موقعیت او بعضی می‌گویند شراب را تنها در پنهانی می‌نوشید و بعضی گفته‌اند به ملاحظه نام خلافت آن را کنار گذاشت؛ ولی شک نیست که او به ساز و طرب و آواز خوانندگان گوش فرامی‌داد و به آن‌ها جوایزی می‌بخشید.^۲



۱. شرح نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶۱.



وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام

به یکی از فرماندارانش^۱

نامه در یک نگاه

این‌که مخاطب این نامه چه شخصی بوده است؟ بعضی از شارحان زحمت تعیین او را از دوش خود برداشته و به صورت اجمال از آن گذشته‌اند؛ ولی آن‌گونه که از کلام بلاذری در انساب الاشراف و ابن دمشقی در جواهرالمطالب استفاده می‌شود، مخاطب این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان فرماندار بصره بوده است.

توضیح این‌که: طبق نقل این دو مورخ، ابوالاسود نامه‌ای به امیرمؤمنان

۱. سند نامه:

این نامه را نویسنده عقد الفرید (ابن عبدربه متوفای ۳۲۸) در کتاب خود، ج ۵، ص ۱۰۳ آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۹) و شگفت‌آور این‌که شارح معروف، ابن میثم این نامه را در شرح نهج البلاغه خود نیاورده است.

علی علیه السلام به این مضمون نوشت که خداوند تو را والی امین ما و سرپرستی و وظیفه شناس قرار داده و ما تو را آزموده ایم و کاملاً امین و خیرخواه امت یافته ایم که حق آن‌ها را از بیت‌المال ادا می‌کنی و از دنیای آن‌ها چشم می‌پوشی. تو هرگز چیزی از اموال امت را مصرف نمی‌کنی و هیچ‌گاه رشوه‌ای را نپذیرفته‌ای؛ ولی عموزاده‌ات بدون اطلاع تو در اموال بیت‌المال تصرف و آن را حیف و میل می‌کند و من صحیح ندانستم که این امر را از تو کتمان کنم (و این نامه را به این علت برای تو نوشتم).

امام علیه السلام در نامه‌ای در پاسخ به ابوالاسود از خیرخواهی او تشکر کرد و سپس نامه مورد بحث را به ابن عباس نوشت^۱ و در ضمن آن او را سرزنش کرد ولی نه به‌طور قطع، بلکه به این صورت: اگر خبری که به من رسیده صحیح باشد تو از فرمان من سرپیچی کرده‌ای و حق امانت را ادا ننموده‌ای. همچنین دستور می‌دهد به سرعت حساب بیت‌المال را ارسال کند و در پایان نامه نیز به او هشدار می‌دهد که مراقب باشد که حسابرسی خداوند از حسابرسی خلق برتر است.

ولی بعضی از شارحان نهج‌البلاغه در این‌که نامه خطاب به ابن عباس باشد تردید کرده و مقام او را، به شهادت تاریخ، از این والاتر شمرده‌اند که مرتکب چنین اعمالی شده باشد.

قابل توجه این‌که بلاذری بعد از ذکر نامه ابوالاسود و نامه امام علیه السلام به ابن عباس می‌نویسد: ابن عباس نامه‌ای خدمت امام علیه السلام نوشت و در آن تصریح کرد که خبر مزبور نادرست است (و آن‌ها که چنین خبری داده‌اند یا اشتباه کرده‌اند و یا غرضی داشته‌اند).

متن نامه ابن عباس چنین بوده است: «أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الَّذِي بَلَغَكَ عَنِّي بَاطِلٌ وَأَنَا لِمَا تَحْتِ يَدَيَّ أَحُوْطُ وَأَضْبَطُ فَلَا تُصَدِّقْ عَلَيَّ الْأَظْنَاءَ رَحِمَكَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ».

توضیحات بیشتری در این زمینه در ذیل نامه آینده خواهد آمد.

۱. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۶۹ و جواهرالمطالب، ج ۲، ص ۷۹.

, MS àh wAkÜù TÄùS « f ¼A, o¼A « Å « ÅM Üù, kÄMBA
 B/Rmi Bı Ç n ARjo] »A « ÅM TEBAS qi A, ½MS Å
 ¼A a ÅA, MBe ü ùBù, k S d UB/S çfA, ¼ç S d U
 /ç v°A, tB « °ABve j ½ è Å&AJBve

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده‌ای و پیشوایت را عصیان کرده‌ای و امانت خود را به رسوایی کشیده‌ای (و خود را به علت خیانت رسوا و ننگین ساخته‌ای). به من خبر داده‌اند که تو زمین‌های آباد را ویران کرده‌ای و آنچه را که از بیت‌المال در زیر دست تو بوده به خیانت گرفته و خورده‌ای، بنابراین حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم (در قیامت) سخت‌تر و برتر است. والسلام.

شرح و تفسیر

خشم خدا و عصیان امام

امام علیؑ در آغاز این نامه کوتاه و تکان‌دهنده می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده‌ای و پیشوایت را عصیان کرده‌ای و امانت خود را به رسوایی کشیده‌ای (و خود را به علت خیانت رسوا و ننگین ساخته‌ای)؛ (أَمَّا

بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنَّ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبِّيكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ).

امام علیه السلام در این عبارت، با مخاطب خود (ابن عباس یا دیگری) محتاطانه برخورد می‌کند و به‌طور قطع نمی‌فرماید تو این کارهای خلاف را انجام داده‌ای بلکه هشدار می‌دهد که اگر خبری که به من رسیده راست باشد، تو هم در پیشگاه خدا مسئولی و هم در پیشگاه امام خود، و هم در برابر مردم به رسوایی کشیده شده‌ای.

چه تعبیر گویایی که انسان بر اثر انجام کاری خود را در برابر خدا و امام و خلق بی‌اعتبار کرده باشد.

جمله «أَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ؛ امانت خود را رسوا کرده‌ای» ممکن است اشاره به امانت مقام، یعنی فرمانداری باشد؛ یعنی کار تو مایه رسوایی فرمانداری توست و یا اشاره به امانت و اعتباری است که او نزد مردم داشته؛ یعنی خود را در نظر خلق بی‌اعتبار ساخته‌ای.

آن‌گاه امام علیه السلام توضیح بیشتری در این زمینه می‌دهد که در واقع، تفصیل بعد از اجمال و تبیین پس از ابهام است می‌فرماید: «به من خبر داده‌اند که تو زمین‌های آباد را ویران کرده‌ای و آنچه را که از بیت‌المال در زیر دست تو بوده به خیانت گرفته و خورده‌ای»؛ (بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَّدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ).

جمله «جَرَّدْتَ الْأَرْضَ؛ زمین را برهنه ساخته‌ای» ممکن است اشاره به این باشد که محصولات اراضی خراجیه را گرفته و برای خود برداشته‌ای و نیز ممکن

۱. «أَخْزَيْتَ» از ریشه «خَزِيَ» بر وزن «حزب» در اصل به معنای شکست روحی (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است و به صورت حیای مفرط آشکار می‌شود و یا از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می‌گردد. این ماده‌گاه به معنای افتادن در بلا و گاه به معنای رسوایی و شرمندگی ناشی از آن است.

است اشاره به این باشد که بر اثر سوء تدبیرت زمین‌های زراعی را ویران ساخته‌ای و بعضی احتمال داده‌اند که «ارض» در این جا به معنای زمین بیت‌المال است؛ یعنی موجودی بیت‌المال را گرفته و آن را خالی کرده‌ای؛ ولی احتمال اول و دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد.

توجه داشته باشید که «جَرَدَتْ» از ریشه تجرید یعنی برهنه کردن گرفته شده و ملخ را از آن رو جراد می‌گویند که زراعت و بر درختان را می‌خورد و زمین و درخت را برهنه می‌سازد.

حضرت در پایان نامه می‌فرماید: «بنابراین حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم (در قیامت) سخت‌تر و برتر است. والسلام»؛ (فَارْفَعِ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ وَالسَّلَامُ).

روشن است که در حساب بندگان گاهی اشتباه و خطا و زمانی مخفی‌کاری رخ می‌دهد، در حالی که حساب الهی نه خطا و اشتباهی دارد و نه کسی می‌تواند وضع خود را در برابر آن پنهان کند. همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُرْسِيِّ فِي دُولِكُمْ مِنْكُمْ نِجَاحَاتٍ لِمَنِ الْقُرْآنُ حَرَامٌ وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِنَّا نَسُفُّنَا فِي عَذَابٍ مُتَسَاوِينَ وَأَنْتُمْ لَا تُرْجَوْنَ» (لقمان به فرزندش می‌گوید): پسرم! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا در (گوشه‌ای از) آسمان‌ها و زمین قرار گیرد خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد.^۱

منظور از حساب که امام علیه السلام به آن اشاره کرده، حساب درآمد بیت‌المال اعم از زمین‌های خراجیه و زکات و غنائم و مانند آن است که فرماندار حضرت موظف شده هم درآمدها و هم هزینه‌ها را برای امام علیه السلام بنویسد تا روشن شود که حیف و میلی در بیت‌المال واقع شده یا نه.